اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۸۰
چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

بلندقامت‌ترین ورزشکار تاریخ پارالمپیک:
## توجه به من کاذب است

## وقتی تحت فشار هستیم چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟
## باور کنید این روزهای سخت می‌گذرد

## ازدواج با یک غیرهم‌زبان



## گزارش اختصاصی سفر: زندگی در بازارهای کامبوج جریان دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّهُمَّ رَبَّ شَهْرِ رَمَضانَ الَّذي اَنْزَلْتَ فيهِ الْقُرْآنَ * وَافْتَرَضْتَ عَلي عِبادِکَ فيهِ الصِّيامَ * صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ * وَارْزُقْني حَجَّ بَيْتِکَ الْحَرامِ في عامي هذا وَ في کُلِّ عامٍ * وَاغْفِرْ لي تِلْکَ الذُّنُوبَ الْعِظامَ * فَاِنَّهُ لا يَغْفِرُها غَيْرُکَ يا رَحْمنُ يا عَلاّمُ

خدايا اي پروردگار ماه رمضان که در آن قرآن را فرستادي * و بر بندگان روزه را در اين ماه واجب کردي * درود فرست بر محمد(ص) و آل محمد (ص) * و روزيم گردان حج خانه محترم خود، کعبه را در اين سال و در هر سال * و بيامرز برايم اين گناهان بزرگ را * که براستي نيامرزد آنها را جز تو اي بخشاينده و اي بسيار دانا




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi




## یادداشت هفته

محمد امین جوادی



# وقتی همه روحیه بسیجی داریم

یکی از مهمترین دلایلی که در جوامع غربی شاهد مشکلات فراوان دولت و مردم در مقابله با بحران کرونا هستیم و خوشبختانه در ایران خودمان با وجود مشکلات فراوان اقتصادی این بحران بسیار کمتر به جامعه آسیب زده و حتی عملکرد نظام درمانی ما بسیار از آنها بهتر بوده و نیز بحران مواد غذایی و کمبودهای زندگی هم در ایران نمود چشمگیری نداشته، وجود روحیه نوعدوست، خداترس و نیز وجود زیرساختهایی برای عبور از بحرانهای مختلف بوده است.

یکی از مهمترین این زیرساختها ابتکار قشنگی بود که امام (ره) در ابتدای پیروزی انقلاب آن را مطرح کرد و آن دستور تشکیل بسیج بود به عنوان یک پشتوانه عظیم مردمی که در همه بحرانها به یاری جامعه و مردم بیاید و از دستاوردهای کشور و انقلاب مردم محافظت کند بدون آنکه چشمداشتی داشته باشد و حال ما شاهد نقش آفرینی این نهاد مردمی در همه بحرانها هستیم. ممکن است عده‌ای از این نهاد سوءاستفاده سیاسی کرده باشند و یا بخواهند آن را به نفع یک جریان یا جناح مصادره کنند اما بنیانگذار انقلاب وقتی سنگ بنای آن را نهاد اتفاقاً تأکید داشت که هر گونه سوءاستفاده سیاسی از این جریان او را از نفس می اندازد و هر کس بخواهد از این نهاد مقدس وسیله ای برای سرکوب ویا تهدید آزادی بسازد به آن خیانت کرده است و لذا شاهدیم که اگر این روحیه در دوران دفاع مقدس نبود جنگ هرگز به سامان نمی رسید اینکه همه مردم خود را بخشی از بسیج بدانند برای کمک به همدیگر یک پشتوانه عظیم برای میهن و کشور می سازد که در هر حادثه و بحرانی می تواند به کمک بیاید. در ماجراهای مختلف و بحرانها شاهدیم که وجود همین روحیه بسیجی و میهنی و مردمی چگونه همه کوتاهی‌ها و غفلت‌ها و کم کاری‌های مقامات را جبران کرده است. در زلزله، سیل، در گرفتاری و بیماری و در کمک به محرومین شاهد این روحیه تعاون و معاضدت و کمک بی منت و تنها برای رضای خدا هستیم و این نعمت بزرگی است که به خاطر اعتقادات مذهبی و ملی و فرهنگ غنی ایرانی اسلامی و وجود یک مرکز جهادی در هر اداره و سازمان و تشکیلات و در هر مسجد و حوزه و دانشگاه موجب می شود تا یک نیروی بیکران برای حضور در عرصه‌های مختلف جنگ با مشکلات داشته باشیم. این روحیه ایمانی و مذهبی و ملی و اخلاقی باعث شده است که در همین ماجرای بحران اخیر چگونه شاهد فداکاری‌ها و ایثارهای چشمگیر باشیم. این نشانگر ریشه دار بودن فرهنگ و تمدن این مردم و نیز باورهای دینی آنهاست. بیش از دو ماه است که این کشور در گیر یک بیماری همه گیر جهانی است اما هم کارنامه نظام بهداشتی و درمانی و پزشکان و پرستاران و سنگربانان عرصه سلامت افتخار آمیز است و هم کارنامه مردم و ارگانها و نهادها و نیروهای مسلح و انجمنها و حتی اعضای دولت و کارگزاران و رسیدگی به مشکلات و رفع کمبودها و کمک به یکدیگر و تأمین نیازهای ضروری جامعه و مردم... و این کم اتفاقی نیست. اینکه در هر خانه و اداره و در هر مدرسه و مسجد و هر کارگاه و هر شهر و روستا فرهنگ کمک به یکدیگر و نیز رفع مشکلات جامعه و مردم به صورت دغدغه همگانی درآید و بسیاری برای رضای خدا و نیز کمک به همنوع و هموطن خویش پای در این میدان بگذارند مایه فخر و سرفرازی است.

از این پس نیز ما همچنان به استمرار این روحیه نیازمندیم بویژه برای کمک به عزیزان هموطنی که از این بحران آسیب‌های فراوان دیده‌اند. در این عرصه نیز در این ماه میهمانی خدا به کمک بیاییم و ما نیز سفره کرم خویش را برای هموطنانمان بگسترانیم تا این روزها از تهدید کرونا فرصتی برای همدلی و هم نفسی و مهربانی و تقسیم عاطفه بسازیم. ان شاءالله

**با سپاس از همه جهادگران صدیق عرصه سلامت کشور که شعار شکست کرونا را به واقعیت بدل کرده‌اند**

...همه طاعت آرند و مسکین نیاز، بیا تا به درگاه مسکین نواز... چو شاخ برهنه برآریم دست، که بی برگ از این بیش نتوان نشست... • سعدی

## نامه‌های بی‌واسطه

### قرآن، کتاب بی بدیل

این روزها ماه مبارک رمضان فرصتی فراهم می کند تا بیش از ماههای دیگر به قرآن توجه کنیم. بنده به عنوان یک معلم و استاد پیر بازنشسته و دور از هر گونه تعصب و طرفداری بی تحقیق، عرض می کنم کتاب مقدس قرآن یک موقعیت ممتاز به حساب می آید که بی‌جهت معجزه در مورد آن عنوان نمی‌شود که پس از تحمل ماجراهای فراوان و گذشت قرنها و نگارش دهها کتاب موافق و مخالف یک واقعیت ثابت درپس آن است که این اثر نمی تواند حاصل اندیشه مخلوق باشد و به همین اعتبار و استناد زیربنای محکم رفتاری فردی و اجتماعی است. این را یک معلم پیر که بیش از ۵۰ سال قبل با احراز رتبه اول دکترایش را از دانشگاه تهران گرفته و در کتابخانه مرکزی دانشگاه استخدام شد. با سابقه تالیف ۸۰ کتاب و رساله و نیز با مطالعه صدها کتاب علمی داخلی و خارجی عرض می کنم. خدا رحمت کند حضرت استاد محمدتقی دانش پژوه را که مسئول کتابخانه و استاد راهنمای ما بودند. در کند و کاو بین صدها کتاب و اثر در همه موارد قرآن کریم دردانه تحقیقاتی ما بود بویژه در مسائل فراوان از رهنمودهای آیات کلام الله بهره ها بردیم و به زندگی معنا بخشیدیم و هنوز هم در دهه ۸۰ عمر اسرار فراوان نهفته در این اثر الهی پیش چشممان می آید. امیدواریم همه ما انس بیشتری را با این کتاب الهی داشته باشیم و بویژه در این ماه از قرائت و بهتر از آن عمل به قرآن مجید غفلت نورزیم.

**ارادتمند، اسماعیل واعظ جوادی - آمل**

### فرهنگیان فراموش شدند

در آخرین شماره سال گذشته آقای دکتر فولادی در صفحه وزین سه گانه درباره افزایش حقوقها مطلبی قلمی کردند که لازم است خدمت ایشان عرض کنم فرهنگیان تنها افرادی هستند که این افزایش حقوقها چندان شامل آنها نشده فقط بوق و کرنای تبلیغاتی است. اگر خاطرتان باشد مبلغی را به عنوان رتبه‌بندی اضافه کردند و افزایش ماده ده خدمات کشوری را با رتبه‌بندی حساب و به قول معروف بربه‌یر شد، بعد هم طی دومرحله افزایش به یک میلیون نرسیده درحالی که در روز روشن در رسانه‌ها مبلغ ۱/۵ تا ۲ میلیون را اعلام می کنند. گرچه تغییراتی در حقوق فرهنگیان به وجود آمده اما در مقایسه با حقوق بسیاری از کارمندان در ادارات دیگر مبلغ چشمگیری به حساب نمی آید آن هم در برابر حقوقهای نجومی

**علی مفاخری-بجنورد**

### راست ودرست

آدم‌های راست ودرست اگر بخواهند دروغ بگویند، خیلی زوددستشان رو می‌شود. آدمهای دروغ و دغل هم خیلی زود دستشان رو می‌شود، اگر راست و درست نباشند.

اوایل سال نو بود و از سر بیکاری و این که تعطیلات امسال چند روز است، داشتم تقویم راشخم می‌زدم. عینک مطالعه‌ام را نزده بودم. به آخرهای تقویم رسیده بودم که مو به تنم سیخ شد. روز درستکاری! یعنی درست می‌دیدم؟ کی این مناسبت را اضافه کرده بودند؟ با خودم گفتم واقعاً لازم بود چنین جمله‌ای را به این وضوح در تقویم ببینیم؟ در کار و بارمان که نمی‌دیدیم. روز درختکاری دیگر تکراری شده بود. عادت کرده بودیم درخت‌ها را نابود کنیم و بعد به یادشان نهال بی ثمر بکاریم. می‌خواستم داد بزنم و این که یکی راستش را گفته و به همه اطلاع رسانی کنم. باحیرت خاصی کورمال کورمال دست به این طرف و آن طرف مالیدم تا عینکم را پیدا کردم. یک بار دیگر خواستم تا با دیدن خبر، هورمون شادی را در خودم تزریق کنم. چه می‌دیدم؟! روز درختکاری بود که بدون عینک به روز درستکاری تبدیل می‌شد! حس کسی را داشتم که سر کار گذاشته شده بود. خیلی زود به خودم آمدم و رفتم سراغ شبکه خبر. کرونا ویروس داشت اثر خود را می گذاشت.

**اصغر ندیری**

### یک مثال روشن

ممکن است بر اثر شیوع کرونا شغلی را از دست بدهیم و به ناچار تن به شغل دیگری در محل جدیدی بدهیم. دائم دچار هراس و تردید می‌شویم که آیا در آن کار موفق می‌شویم؟ آیا کار جدید می‌تواند نیاز روحی و روانی ما را برآورده کند؟ آیا به لحاظ بهداشتی ایمن خواهیم بود؟ آیا ریسک نیست؟ آیا من در مقام انتخاب درست تصمیم گرفته ام؟ ووو..

هنوز زمان کار جدید فراهم نشده است. چون می‌خواهیم وارد یک روند جدید کاری شویم، دچار هراس، تشویش و دلهره می‌شویم که بخش مهمی از انرژی روانی ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد و دیگر امور زندگی جاری ما دچار اختلال می‌شود. چون ذهن ما در آینده سیر می کند، از انجام کارهای فعلی مان باز می‌مانیم. در نتیجه فرصتهای ارزشمند زندگیمان را از دست می‌دهیم.

توجه کردن به آینده و خطراتی که بعدها ممکن است ما را تهدید بکند، از یک زاویه خوب است که بتوانیم پیشگیری و برای آن برنامه‌ریزی بکنیم وگرنه نگران شدن و وارد کردن استرس برخود ما را گرفتار می کند.

**ولی الله رضی**

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در ماه پرفیض و برکت رمضان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

❁ **ابوالفضل عبدی حاجی-سمنان**

مطلب بسیار زیبایی ارسال کرده‌اید که چون طولانی بود به دوستان در تحریریه سپردم تا در یکی از صفحات دیگر مجله از آن استفاده کنند. در اینجا تنها همین را می گویم که باور کنید بنده هم چون شما بسیار آرزومند همان روحیه‌ها و حالات فرزندان عزیز این آب وخاک در دوران دفاع مقدس هستم. اما شک نکنید که حتی اگر آن روحیات کمرنگ شده باشد که شده، اما در میان جوانان این نسل نیز می‌توان بسیاری از موارد همان روحیه ایثار و فداکاری را جستجو کرد. جوانانی که قدر فداکاریهای پدرانشان را می‌دانند و بر همان میثاق مانده‌اند. سرفراز باشید.

❁ **داوود دهقان دهنوی-تهران**

شیرینی ارسالی شما خواننده گرامی به همراه کارت پستال تبریک عید به دفتر مجله رسید، از لطف و مهربانی شماسپاسگزاریم و ما هم برای شما و خانواده محترمتان سالی خوش به همراه سلامتی و شادکامی آرزومندیم.

❁ **امین رونده**

نامه ای به این زیبایی برایم فرستاده و این همه اظهار لطف داشته اید اما کم لطفی کرده‌اید. من باید بدانم که آن عزیز کرمانی است یا اصفهانی یا یزدی یا شیرازی و یا مازنی؟ به هر حال این گله را کردم که شما و سایر عزیزان خواننده مشخصات کامل خود را برایمان بنویسید. از جمله همین شهر و دیارتان که بسیار دانستن آن لازم است. نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده در همین صفحه چاپ خواهیم کرد. موفق باشید.

❁ **اکبر بزرگمهر-خرم آباد**

نامه شما به دستم رسید و انشاالله در شماره آینده همراه با مطلب ارسالی در مجله چاپ خواهد شد. اگر در این صفحه نتوانستیم در یکی از صفحات دیگر مجله آن را منعکس خواهیم کرد. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

## درنگ

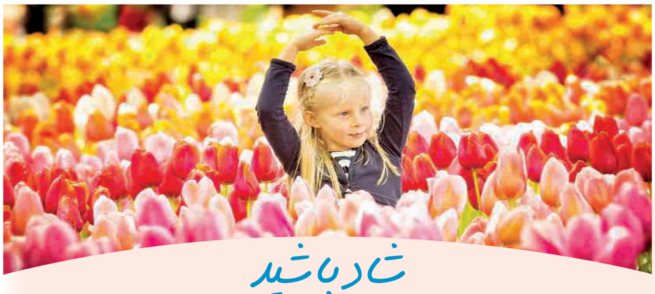
طلب خیر، طلب بهترین‌ها برای هر کس می‌تواند باشد.ولی نه آن چیزهایی که شما در ذهن دارید .بلکه به آن چه که خداوند به آن آگاه مطلق است. و شـما با طلب خیر کردنتان آن را از خدا می‌خواهید و خداوند آن را برای کسی که شما می‌خواهید جاری می کند.
یـاد بگیرید برای آدم‌های بـد زندگی تان هم طلب خیر کنید.چون طلب خیر، هم بزرگترین دعاست و هم بزرگترین نفرین!
دعایش که معلوم‌ست هر آنچه که از خوبی‌هاست و خداوند آن را جاری می کند .ولی نفرینش این حسن را دارد، که شما ناآگاهانه برای کسی بدی یا شر نمی‌خواهید .بلکه خداوند آن چه که خوبی است برای کسی که دنبال شـر است جاری می کند. او خودش صلاح می‌بیند که چطور با دعای شما تلنگری به او بزند که از آن درس بگیرد!



## موثرترین دارو

فردي ازدواج کرد و به خانه جدید رفت ولی هرگز نمی‌توانسـت با همسـر خود کنار بیاید. آنها هرروز باهم جرّوبحث می کردند.
روزی نزد داروسـازی قدیمی رفت و از او تقاضا کرد سـمّی بدهد تا بتواند با آن همسـر خود را بکشـد .داروساز گفت: اگر سـمّی قوی به تو بدهم که همسرت فوراً کشته شود همه به تو شک می کنند پس سم ضعیفی می‌دهم که هر روز در خوراک او بریزی و کم کم اورا از پای درآوري و توصیه کرد دراین مدت تامی‌توانی به همسـرت مهربانی کن تا پس از مردن او کسـی به تو شک نکند.
فرد معجون را گرفت و به توصیه‌های داروسـاز عمل کرد.هفته‌ها گذشت، مهربانـی او کار خود را کرد و اخلاق همسـر را تغییر داد .تا آنجا که او نزد داروسـاز رفـت و گفت: مـن او را به قدر مادرم دوسـت دارم و دیگر دلم نمی‌خواهـد او بمیرد. دارویی بده تا سـم را از بدن او خارج کند.داروسـاز لبخندی زد و گفت :آنچه به تو دادم سـم نبود، سـم در ذهن خود تو بود، و حالا با مهر و محبت آن سم از ذهنت بیرون رفته است ...مهربانی موثرترین معجونی است که به صورت تضمینی نفرت و خشم را نابود می کند...





## شاد باشید

در هلند که بزرگترین صادرکننده گل جهان است، دانشمندان تستی را انجام دادنـد :بچه‌های مهد کودکی را به مزارع گل‌ها بردند، و به آنها گفتند که در مسیرهایی که بین ردیف‌های گل وجود داشت بازی کنند یا راه بروند یا حتی بدوند ولی مواظب باشند که به گلها صدمه نزنند.
نتیجه این آزمون بسـیار جالب بود؛ آنها ملاحظه می کنند جاهایی که بچه‌ها در آن بازی کردند، گلها با نشـاط‌تر و شـاداب‌تر شـدند و زودتر هم رشـد کردند !دانشمندان نتیجه تحقیقاتشان را به دولت هلند اعلام کردند.
دولت هلند بخشـنامه‌ای به مهد کودک‌ها داد کـه هر مهد کودک موظف شـد هفته‌ای یـک روز، مهد را تعطیـل کرده و بچه‌ها را بـه مراکز پرورش گل بـرده و اجازه بدهند تا در آنجا به بازی مشـغول شـوند .این کار باعث شـد که محصول گلها به طرز چشـمگیری افزایش پیـدا کند و کودکان نیز دارای نشـاطی مضاعف شدند...نشاط و شادابی نه فقط انسان‌ها بلکه به تمام موجودات زنده انرژی مثبت می‌دهد و عشق به زیستن را افزایش می‌بخشد، و برعکـس، محزون بودن، دنبال غم و غصه رفتن باعث پایین آمدن کیفیت زندگی شده و در نتیجه احساس منفی به زندگی افزایش می‌یابد.

معصومه نجار

## حکایت بزرگترین دروغ

روزی هارون الرشـید دسـتور داد در بین مردم شهر اعلانی با این مضمون تبلیغ شود: "هرکس بزرگترین دروغ را به من بگوید" دخترم را به او خواهم داد...روز اول چند نفر پیش او می آیند و هرکس دروغی می گوید:
یکی می گوید:من کره زمین را روی دست‌هایم چرخانده‌ام .
نفر دیگر می گوید:من در یک راه که راهزن داشـت همه را کشـتم و بقیه را نجات دادم ...هارون الرشید گفت: همه راست است. روز پنجم به پادشاه خبر آوردند و گفتند بهلول می گوید بزرگترین دروغ را برای پادشـاه آورده‌ام اما دروغ نمی‌تواند از در ورودی شهر داخل شود باید به بیرون شهر بیایید.
هارون گفت قبول است.
وقتی به بیرون رسـیدند بهلول گفت:
این سبد بزرگ دروغ من است.
هارون گفت دروغت را برایمان بگو:
بهلول گفت: پدر شما در زمانی که این قصر را سـاخت از پدر من به اندازه این سـبد (صد هزار سکه) طلا گرفت و گفت بعداً از پسرم سکه‌ها را بگیرید.
هارون گفت این دروغ اسـت. بهلول گفت پـس من بایـد با دختر شـما ازدواج کنم. هارون گفت: این سـخن راسـت اسـت بهلول گفت: پس باید سکه‌های من را بدهید.



نقدی کینه، یادداشتی است که ارزش آن را باید دانست • کورت

# ایران و جهان

*رهبر انقلاب در ارتباط زنده با مراسم انس با قرآن: نترسیدن و محکم ایستادن مقابل دشمن از دستورهای مهم قرآن است

*دکتر روحانی در گفت‌وگو با امیر قطر: ایران آغازگر هیچ تنشی در منطقه نخواهد بود

*شماری از رهبران جهان برای اقدام علیه کرونا بدون حضور آمریکا توافق کردند

*وزارت بهداشت درباره افزایش ابتلای خانوادگی به کرونا هشدار داد

*نخستین ماهواره نظامی ایران در مدار زمین قرار گرفت

*رئیس کل سازمان امور مالیاتی کشور: امسال از خانه‌های خالی هم مالیات اخذ می‌شود

*اگر ترددهای غیرضروری در سطح شهر افزایش یابد ممکن است با افزایش آمار مبتلایان مواجه شویم

*زنگنه وزیر نفت: اوپک به تنهایی نمی‌تواند مشکل بازار نفت را حل کند

*سرمایه‌گذاران جهان با نگرانی از آینده بازارهای بین المللی، به خرید و انباشت طلا روی آوردند

*خدمات بیمه تکمیلی بازنشستگان کشوری از ماه آینده افزایش می‌یابد

*مردم آفریقای جنوبی همزمان با اجرای مقررات قرنطینه خواستار کمک غذایی دولت شدند

*شایعه کاهش ممنوعیت قرنطینه در هند سبب یورش هزاران نفر به بازارها شد

*با تشدید قوانین قرنطینه محله‌های کم درآمد در پاریس شاهد اعتراضهای خشونت بار بود

*رئیس قوه قضاییه: وضع همه ارزهای پرداختی باید شفاف شود

*قیمت هر بشکه نفت خام در آمریکا با ۴۳ درصد سقوط به زیر ۱۰ دلار رسید

*نرخ تورم فروردین ماه امسال ۳۲/۲ درصد اعلام شد

*رئیس مجلس نمایندگان آمریکا از تلاش احتمالی ترامپ برای تعویق انتخابات آمریکا ابراز نگرانی کرد

*اعزام تیم پزشکی چین به کره شمالی، گمانه زنی‌ها درباره وخامت حال "اون" رهبر این کشور را تقویت کرد

*ترامپ: برای رهبر کره شمالی آرزوی سلامتی دارم

*ارتش پاکستان چندین فروند موشک ضد کشتی آزمایش کرد

*سازمان همکاری اسلامی طرف‌های درگیر در افغانستان را به آتش بس فراخواند

*انصارالله یمن: سعودی‌ها آتش بس نبوده را تمدید کردند

---

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

# آمریکا، کرونا و سوءاستفاده‌های انتخاباتی

**در تگزاس، مریلند، نوادا و چند ایالت دیگر آمریکا معترضان به قرنطینه کرونا در مراکز شهرها جمع شده و خواستار پایان بخشیدن به محدودیت‌های ناشی از همه‌گیری این ویروس شدند.**
**همزمان دونالد ترامپ با انتقاد از برخی فرمانداران دموکرات، از برنامه‌های ایالت‌هایی چون تگزاس و ورمونت برای بازگشایی برخی از مشاغل از روز دوشنبه خبر داده است.**

هفته گذشته همان‌طور که از قبل اعلام شده بود در چند ایالت آمریکا تجمع‌هایی در مخالفت با ممنوعیت آمد و شد و تعطیلی کسب و کارها برگزار شد.در آستین، مرکز تگزاس که یکی از قطب‌های اصلی اقتصاد آمریکاست، معترضان که اغلب ماسک نزده بودند و فاصله گذاری فیزیکی را هم رعایت نمی کردند شعار سر دادند که "بگذارید کار کنیم. آمریکا را تعطیل نکنید".

این اعتراضات که بزرگترین آنها در میشیگان برگزار شد از حمایت دونالد ترامپ، رئیس جمهوری، برخوردار است. او نیز چند روزی است که اصرار می کند فرمانداران ایالت‌ها اجازه بازگشایی کسب و کارها را بدهند.با وجود این، بسیاری از فرمانداران که مطابق قانون اساسی آمریکا، خود را مسئول حفظ سلامت و ایمنی شهروندان ایالتشان می‌دانند، گفته‌اند بنا ندارند در لغو قرنطینه‌ها تعجیل کنند، چرا که از بازگشت موج دیگری از شیوع کووید ۱۹ نگرانند.

این در حالی است که ترامپ همچون چند هفته اخیر در کنفرانس خبری کاخ‌سفید برای مقابله با ویروس کرونا شرکت کرده بود به خبرنگاران گفت: "برخی از ایالت‌ها که فرمانداران جمهوری‌خواه و دموکرات دارند از همین حالا اعلام کرده‌اند که "گام‌هایی برای ایجاد ایمنی و بازگشایی تدریجی کسب و کارها برداشته‌اند."

رئیس جمهور آمریکا گفت که تگزاس و ورمونت بنا دارند به کسب و کارهای خاصی اجازه دهند که فعالیت خود را از سر بگیرند. به گفته وی مونتانا هم بنا دارد تا کمتر از یک هفته دیگر محدودیت‌ها را کم کند.به گفته رئیس‌جمهور آمریکا، ایالت‌های اوهایو و داکوتای شمالی هم تصمیم به لغو محدودیت‌ها از ابتدای ماه مه دارند.

**آمارهای امیدبخش و افزایش جان باختگان**

اندرو کومو، فرماندار ایالت مریلند می گوید؛ شمار تازه مبتلایان، تماس با بخش اورژانس و شمار جان‌باختگان کرونا در نیویورک رو به کاهش است.آقای کومو در کنفرانس خبری خود ضمن اعلام رسیدن آمار جان باختگان نیویورک به ۱۶ هزار نفر گفت: آمارها برای سومین روز متوالی کاهش داشته که می تواند از نزولی شدن روند همه گیری خبر دهدلذا ما نباید ریسک کنیم.

آقای کومو که اظهارات او در نقد کاخ سفید معمولا با پاسخ تند دونالد ترامپ روبرو می‌شود‌یک بار دیگر تاکید کرده که از نظر او گسترش ظرفیت تست گیری پیش شرط لغو محدودیت‌ها و بازگشایی کسب و کارها است.

او اعلام کرده است که شما چه طور می توانید روند بازگشایی را به سرعت انجام دهید بدون این

---

# اختلافات سیاسی کابل؛ بن بست یا نزدیکی به هدف

***منابعی در تیم انتخاباتی "ثبات و همگرایی" به رهبری عبدالله عبدالله، رئیس اجرایی پیشین افغانستان به بی.بی.سی گفته‌اند که اختلاف نظر در سطح رهبری این گروه سبب تاخیر در نهایی شدن طرح این تیم برای حل بحران سیاسی و اختلاف با محمد اشرف غنی، رئیس جمهوری افغانستان شده است و...***

ماجرای اختلافات انتخاباتی افغانستان به آنجا ختم شد که در حال حاضر دو دیدگاه در میان اعضای تیم آقای عبدالله وجود دارد. شماری از اعضای این تیم به پذیرفتن رهبری "شورای عالی مصالحه و نقش ۵۰ درصدی در دولت" تمایل دارند و آن را قابل قبول می‌دانند، ولی دسته دیگر به ابطال نتیجه انتخابات جنجالی چند ماه پیش و ایجاد صدارت اجرایی تاکید می کنند.البته حدود یک هفته قبل منابع نزدیک به آقای عبدالله گفته بودند که روی طرح جدیدی برای حل بحران سیاسی که پس از اعلام نتایج انتخابات اخیر در این کشور به وجود آمد، کار می کنند، ولی این منابع به بی.بی.سی گفته‌اند که نشست‌های متعدد در شب و روزهای اخیر میان رهبری تیم انتخاباتی "ثبات و همگرایی" صورت گرفته تا این طرح نهایی شود.

**امید میثم**، از سخنگویان آقای عبدالله اما به بی.بی.سی گفت که کار روی طرح به شدت جریان و رایزنی‌ها ادامه دارد.او افزود: انتظار می‌رود این طرح را به‌زودی با طرف میانجی شریک کنند.

حامد کرزی، رئیس جمهور پیشین که در راس یک هیأت میانجی میان دفتر ریاست‌جمهوری و دفتر سپیدار(دفتر کار آقای عبدالله) در رفت و آمد

# دشمن، ادشمن است، فریب زبان و خنده‌هایش را مخور

● پیتر زیش

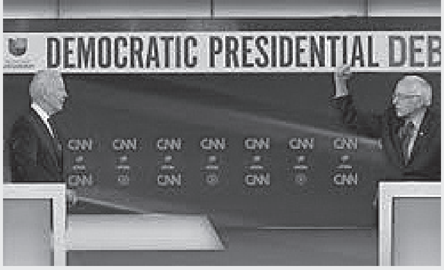
که ضریب ابتلا را بـالا نبرید. اکنون ضریب ابتلا یک اسـت. یعنی یک نفر مبتـلا به ویروس کرونا یـک نفر دیگر را هم مبتلا می کند. قبل از شـروع مداخلات این ضریب ۱/۴ نفر بود. حالا هم اگر در لغو محدودیتها تعجیل کنیم ممکن است مثلا این ضریب از ۰/۹ نفر به ۱/۲ نفر برسد."

البتـه نیویـورک کانـون شـیوع کرونـا در آمریکاسـت و تعداد مبتلایـان این ایالت بیش از ۲۰۰ هـزار نفر بـوده و این آمار بـه تنهایی از هر کشور دیگری در جهان بیشتر است.

## ترامپ یک بار دیگر دموکرات‌ها را "ضداسرائیل" خواند

ایـن در حالـی اسـت کـه ترامپ بـه گفته منتقدانش از کنفرانس‌هـای خبری روزانه کرونا برای حمله بـه منتقدان و حـزب مخالف دولت، یعنی دموکرات‌ها استفاده می کند، یک بار دیگر با حملـه به نمایندگان دموکرات کنگره آمریکا آنها را "ضداسرائیل" خواند.او اعلام کرد که من شاهد اختلافات بزرگی در کشـورم هسـتم... من شاهد گرایش بسیار جدی ضداسـرائیلی در کنگره و از سـوی دموکرات‌ها هستم. چیزهایی که تا ده سال پیش غیرقابل تصور به نظر می‌رسـید."او حتی از آلکسـاندریا اوکازیو-کورتز، نماینده دموکرات و مترقی نیویورک نام برد و به رشیدا طالب، نماینده مسـلمان میشیگان، آیانا پرسـلی و ایلهان عمر، نماینده مسلمان و سومالیایی تبار کنگره اشاره کرد و آنها را به ضدیت با اسرائیل متهم کرد.

طی یک هفته گذشـته بسـیاری از رسانه‌های آمریـکا هـم ترامـپ را متهـم کرده‌انـد کـه کنفرانس‌های خبری روزانه درباره اقدامات مقابله بـا کرونـا را به تریبونی برای حملـه به منتقدان و تبلیغ کارزار انتخاباتی خود بدل کرده اسـت.حتی





روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشـنگتن پسـت از تعلیـق اعزام خبرنگاران خـود به این کنفرانس خبر دادند و برخی از شـبکه‌های تلویزیونی چون سی.ان.ان و ام.اس.ان.بی.سی هم از "غیرضروری بودن" پخش زنده این کنفرانس‌ها سخن گفتند.

### حمله مجدد به رسانه‌ها

ایـن در حالی بود که رییـس جمهور آمریکا، در جریان کنفرانسـهای خبری خود که به همراه اعضای تیم مقابله بـا کرونا برگزار کرد بار دیگر روزنامه‌نگاران و رسانه‌های کشورش را به انتشار اخبار نادرسـت درباره کاخ‌سـفید متهم کرد.او حتی با نام بـردن از مگی هبرمـن، روزنامه‌نگار برنده جایزه پولیتزر که برای نیویورک تایمز کار می‌کنـد، او را متهـم کرد که "به دروغ" نوشـته رییـس دفتر جدیـد ترامپ گریه کرده اسـت. البته ترامپ در ادامه تلویجا تایید کرد که مارک مدوز، رئیس دفتر جدید او گریسته، ولی گفت که او مردهای زیاد دیگری را هم می‌شناسد که گریه کرده‌اند و از نظر او عیبی ندارد.

خانم هبرمن چند روز پیش در نیویورک تایمز گزارشـی درباره دشـواری‌های مـارک مدوز به عنوان رییس دفتر جدید آقای ترامپ نوشته است. او این گزارش را چنین آغاز کرده است: "تنها چند هفته از آغاز به کارش نگذشته، اما مارک مدوز از مشکلاتی عاصی شده که سه رئیس دفتر قبلی هم با آنها روبرو بودند. این که بعضی مواقع احساساتی می‌شود و گریه می کند هم برای ارتباط با کارمندان کاخ‌سفید کمکی به او نکرده است.

در واکنـش بـه این گـزارش، چنـد روز قبل ترامپ ضمن نام بردن از خانم هبرمن گفت: "من حتی گـزارش مگی هبرمن را خوانـدم اما مارک مدوز آدم قوی است، در حالی که نوشته بود که او گریه کرده است... مگی هبرمن را شما می‌شناسید. او برای کار روی (تحقیقات بازرس مولر) روسـیه جایزه پولیتزر رابرده اما درباره روسیه اشتباه کرده بود. دیگران هم اشـتباه کرده بودند. آنها همه باید جوایز پولیتزر خود را پس دهند."

اشـاره ترامپ بـه جایزه پولیتزری اسـت که بـه علت روزنامه‌نگاری تحقیقـی درباره "دخالت روسیه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ و حمایـت از آقای ترامپ" به چنـد روزنامه‌نگار نیویـورک تایمز از جمله خانم هبرمن اهدا شـده اسـت. ترامپ با توجه به نتایـج تحقیقات بازرس ویـژه، رابـرت مولر، که در نهایت گفت او و تیم کارآگاهانش نتوانسـته‌اند دلایل محکمه‌پسندی دربـاره رابطه سـتاد ترامـپ با کرملیـن بیابند، می‌گوید رسـانه‌های آمریکا او را به "ناحق" متهم کرده بودند.این در حالی اسـت که در جریان آن تحقیقـات بیش از ۲۰ نفر از جملـه پل منافارت، رئیس سابق ستاد انتخاباتی ترامپ و راجر استون، مشاور ارشد و دوسـت قدیمی ترامپ، در دادگاه محکوم و به روانه زندان شدند.

چندین شخص حقیقی و حقوقی مرتبط با دولت روسـیه هم در جریان آن تحقیقات محکوم شدند، هـر چند به علت خروج آنها از خاک آمریکا عملا حکم دادگاه برای آنها به اجرا گذاشته نشد.

است گفت که انتظار دارد در روشنایی این طرح با توجه و از راه تفاهم و بادرک واقع‌بینانه تهدیدهایی که متوجه دولت و مردم افغانسـتان است، بتوانیم به یک توافق سیاسی دست پیدا کنیم.

براسـاس این طرح عبدالله بـه عنوان رئیس شـورای عالی مصالحه "براسـاس توافق سیاسی نه براسـاس فرمـان رئیس جمهور غنـی" تعیین می‌شـود و سهم ۵۰ درصدی در کابینه و نهادهای مسـتقل دارد با این ویژگی که رئیس‌جمهور غنی صلاحیت برکناری وزیران معرفی شـده از سوی آقای عبدالله را نداشـته باشد" و در صورت تغییر افراد جانشین آنها از تیم آقای عبدالله باشد.

این دسـته معتقدند که آقـای عبدالله در کنار رهبری شورای عالی مصالحه، عضویت در کابینه، عضویت شـورای امنیـت ملی افغانسـتان را نیز داشته باشـد. معاونان آقای عبدالله نیز به عنوان



نماینـدگان خاص رئیس شـورای عالی مصالحه عضویت کابینه را داشته باشند.

براسـاس این طرح دفتر شورای عالی مصالحه ساختمان سپیدار (محل کار آقای عبدالله در زمان ریاسـت اجرایی) باشـد.به گفته این منابع، محمد کریم خلیلی و ژنرال عبدالرشـید دوستم خواستار تضمین‌های جدی در این زمینه هستند.

به گفته این منابع، صلاح الدین ربانی، سرپرست حزب جمعیت اسـلامی، احمد ضیا مسعود و چند عضو دیگر تیم آقای عبـدالله با این طرح مخالف و خواستار و باطل شـدن نتیجه انتخابات ریاست جمهوری ایجاد پست صدارت اجرایی هستند.

این روند باعث نارضایتی این دو چهره از سایر اعضـای تیم ثبات و همگرایی شـده کـه با طرح پذیرفتن ریاست شورای عالی مخالف هستند.

البته ریاسـت جمهـوری هم دربـاره چگونگی رسیدن به توافق سیاسـی با آقای عبدالله جزئیاتی را ارائـه نمی کند اما پیشـتر او در دیـدار با هیأت میانجی مجلس نمایندگان، پیشنهاد رهبری شورای عالی مصالحه را به عبـدالله عبدالله مطرح کرد. او همچنین گفت: حاضر اسـت متحدان آقای عبدالله را مشـمول کابینه کند.این در حالی است که منابع نزدیـک به آقـای غنی می گویند؛ او حاضر اسـت اعضای تیم آقای عبدالله را وارد دولت کند، ولی به هیچ وجه حاضر به تقسیم رهبری دولت نیست.

## شیوع

این روزها واژه "کرونا" در هر نقطه‌ای از این کره خاکی که به کار برده شود، با یک معنی همراه است و آن شیوع ویروسی است که سماجت بسیاری بر سرایت خود دارد و بزرگترین مشکل آن هم تا به حال همین سرعت عمل در سرایت است. اما این سرعت عمل در واکنش نسبت به کنترل این بیماری به چشم نمی‌خورد و به اصطلاح وقتی این بیماری در هر نقطه ای از جهان خودش را بروز می‌دهد با واکنش‌ها و رفتارهای متفاوتی همراه خواهد شد.

به طور مثال در همین کشور عزیزمان ایران، دوستی می گفت؛ درست صبح سال تحویل ۱۳۹۹ که ساعت را کوک کرده بودیم تا برای تحویل سال جدید آماده شویم به محض بیداری با صحنه عجیبی روبرو شدیم و دیدیم که همسرم عنوان کرد با سردرد و تپش قلب شدیدی روبرو شده و احتمال می‌دهد که این از علایم کرونا باشد که طی ساعت‌های گذشته از رسانه‌ها اعلام شده است.



او می گفت؛ بنابراین به سرعت شال و کلاه کردیم و به یکی از چادرهایی که کنار بیمارستانها برپا شده بود تا به بیماران راهنمایی کنند مراجعه کردیم و آنجا هم به محض روبرو شدن با بیمار ما را به همراه آدرسی به بیمارستانی که برای این موضوع اختصاص شده بود راهی کردند و به محض ورود، چند جوان ماسک به صورت، جلوی ما را گرفتند و بعد از تب سنجی گفتند علایمی که می‌بینیم کرونا نیست و بهتر است وارد بیمارستان نشوید و از اینجا یکراست بروید به بیمارستانهایی که خصوصی هستند و بیمار کرونایی پذیرش نمی کنند.

بنابراین به سرعت به یکی از همین بیمارستانها مراجعه کردیم و آنجا هم اعلام کردند ما اجازه ورود بیمار به بیمارستان را نمی‌دهیم و با وجود

## درمان

مرحله دوم در هر کشوری درمان بیماران است آن هم برای بیماری که کارشناسان بهداشتی می گویند تا به حال درمان قطعی برای آن وجود ندارد.

پس مردم مجبورند به سراغ روشهایی بروند که جسته و گریخته شنیده‌اند بر این بیماری مرموز تأثیر دارد.

اما دراین مرحله هم کسی بیماران را یاری نمی کند. مثلاً به محض اینکه در خبرها آمد که ممکن است لیموترش و سیر بتوانند تا حدودی برای کنترل شرایط اولیه این بیماری موثر باشند، به دلیل نبود کنترل بر بازار قیمت لیموترش و سیر هم سر به فلک گذاشت و تا کیلویی ۴۰ هزار تومان هم رسید و مردمی که به امکانی برای درمان قطعی دسترسی نداشتند باز هم دست تنها ماندند و سوال آنها این بود که یعنی امکان کنترل قیمت این اقلام یا اقلام دیگری مثل ماسک و مواد شوینده هم برای دولت فراهم نبود که وقتی مردم برای خرید آنها مراجعه می کنند هر فردی قیمتی دل بخواه برای آن تعیین نکند و چرا این اقلام با وجود قیمت چند برابر هم در سطح شهر یافت نشود؟!



در این شرایط است که مردم از اخبار و رسانه‌ها می‌شنوند که در کشوری اروپایی برای جابجایی

## واکسن

مرحله سوم این بیماری همه گیر امیدواری مردم جهان است به ساخت واکسن یا دارویی که شاید بتوان به آن دل خوش کرد و پرونده این بیماری را حداقل برای مدتی بست.

اما این مرحله هم متأسفانه با عوامل مختلف ناامید کننده همراه است. از سویی در رسانه‌ها عنوان می‌شود که ۵۰ واکسن مختلف در نقاط مختلف جهان در حال ساخت هستند که برخی از معدود آنها به مرحله تست بر روی حیوانات و تعداد انگشت شماری هم به مرحله تست انسانی رسیده‌اند. این در حالی است که وقتی اخبار تکمیلی این موارد را جستجو می کنیم درمی‌یابیم که خیلی هم نمی‌شود روی این خبرها حساب باز کرد، چون طبق اعلام پزشکان در نقاط مختلف جهان، واکسن بیماری کرونا هم حداقل بین یک تا سه سال زمان می‌برد تا به مراحل ساخت، تست و تولید برسد و این خبر وقتی ناامید کننده‌تر می‌شود که در خبرها به نقل از وزیر بهداشت گفته می‌شود که عنوان می کند؛ فکر می کنم واکسن کرونا تا دو سال دیگر هم به ما نمی‌رسد، چون کسانی که آن را تولید کنند، اگر خیلی هنرمند هم باشند، برای خودشان تولید می کنند و ما تا نیمه دوم سال هم کرونا را همچنان با خود همراه خواهیم داشت، اما شاید کرونایی نجیب‌تر و آرامتر از ویروس فعلی!



پس حالا که آب پاکی بر روی دست مردم ریخته شده تنها امید باقی مانده گرمای تابستان است که از راه برسد و شاید این لطف الهی بتواند کنترلی بر این ویروس باشد، چرا که طبق شنیده‌ها مناطق حاره‌ای و به اصطلاح گرمسیری با میزان همه گیری کمتری نسبت به سایر مناطق روبرو شده‌اند. به طور مثال این بیماری در کشور استرالیا به اندازه یک ششم کشور اتریش همه گیری داشته و کارشناسان حدس می‌زنند شاید ویروسی با نشانه‌های سرماخوردگی که در تابستان کمتر دیده می‌شود در طول روزهای گرم زمین با همه گیری کمتری هم همراه باشد و مردم این کره خاکی نفسی کوتاه اما راحت در ارتباط با کنترل این بیماری بکشند!

ویروسی که شیوع آن جهان را تعطیل کرد و جالب است بدانید وزن تمام ویروسی که تا به امروز با شیوع خود تمام دنیا را به چالش کشیده و تمام فعالیتهای جهانی را به نوعی تعطیل کرده،

اینکه تشخیص ما این است که بیمار افت فشار دارد، حتی سرم هم تزریق نمی کنیم چون ورود بیمار شما، بیمارستان ما را آلوده می کند و بهتر است به خانه بروید و از اورژانس کمک بگیرید و بعد از اجرای این دستور و آمدن مأموران اورژانس هم نتیجه‌ای حاصل نشد چون مأموران مهربان اورژانس با فاصله دو متری بیمار را سوال پیچ کردند و فقط توصیه آنها این بود که بهتر است به بیمارستان نروید و ما هم سرم تزریق نمی کنیم و حتی امکان تب سنجی هم نداریم چون نگرانیم دستگاه تب سنجی ما آلوده به ویروس باشد و اینگونه است که بیماری مشکوک به کرونا در کشور ما به حال خود رها می‌شود تا خودش فکری به حال خودش بکند و انتظار داریم با این روش بیماری در کشورمان کنترل شده و شیوع پیدا نکند و...

---

۳ میلیون ماسک تدابیر شدیدی اندیشیده شده و خودروهای حامل این اقلام با اسکورت شدید نظامی راهی مقصد شده و این درحالی است که در کشور عزیزمان ایران رئیس پلیس امنیت اقتصادی ناجا اعلام می کند: تا به حال ۱۴ میلیون انواع ماسک احتکار شده کشف شده است و حالا امروز این سوال بزرگ برای مردم بی‌پاسخ مانده است که این‌ها ماسکهای کشف شده کجا و چه زمانی ممکن است که به دست مصرف کننده برسد تا حداقل خیال مردم از اینکه به دور از امکانات بیمارستانی، امکانی برای پیشگیری این بیماری دارند راحت شود؟!

---

صرفاً ۵ گرم بوده است! و همین میزان ناچیز تا به امروز به انسان ثابت کرده، کرونا چه ویروسهای کشنده تری را که تا به حال ندیده بودیم به همراه آورده است.

از واکنشهای مملو از خطای مدیران کشورهای مختلف گرفته تا رفتارهای مردم نسبت به همنوعانشان و به طور مثال این بیماری ثابت کرد از میوه فروشی که تنها به بهانه بازدارنده بودن سیر آن را به قیمت ۶۰ هزار تومان عرضه کرد تا داروخانه‌ای که ماسک را ۲۰هزار تومان فروخت و سوداگری که لوازم ضدعفونی کننده را در انبار نگه داشت تا گران بفروشد و به واقع این ویروس آمد تا به ما نشان دهد ویروسی خطرناکتر و ریشه دارتر از آن در درون انسانهاست تا هویت و ماهیت انسانی مان را بشناسیم و دریابیم در شرایط متفاوت و سخت چه واکنشی را بروز می‌دهیم و به این امید داشته باشیم که خود ما به خودمان یاری برسانیم و منتظر تابستان باشیم!

## ▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

# بنشینم و صبر پیش گیرم

"کنار آب رکن آباد و گل گشت مصلّا" را لسان‌الغیب حافظ مدیون سعدیِ جان است؛ که آن قدر شیراز را با "شب عاشقان بی‌دل"ش زیبا و شب‌هایش را "دراز" کرد، که حافظ را چاره‌ای نماند جز آن که، شب‌ها در حلقه‌ی انسش "قصه‌ی گیسوی" یار کند و تا "دل شب سخن از سلسله‌ی موی" او بَرَد.

اگر امروز از آرزوهای بربادرفته‌ی من بپرسند، بی‌تردید در رأس آن‌ها، دیر کرد روزگاران در زادنم را خواهم گفت. اگر نقشه‌ی ژنتیک انسانی، زمان بهینه‌ی "ژنوم"ام را از خودم نظر خواسته بود، می گفتم همان اوایل قرن هفتم؛ هم‌عصر سعدیِ جان. من امروز نه با فیس‌بوک حالی دارم و نه با اینستا احوالی. به قدر بخور و نمیر، فیلتر می‌شکنم و آن‌هم بدان عشق، که سرِ حُقّه‌ی سخن بشکنم و از سعدیِ جان بنویسم و در کنارِ کرشمه‌ی ابروانش نازی به شستش آورم و دلی تازه کنم در "بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار".

سعدی جان در ۶۵۵ بوستانش را به گل نشاند؛ در یک تفکر آرَمانی و ترسیم جامعه‌ای ایده آلِ انسانی. اما گویی زود دریافت، که کف کوچه و بازارچه‌ی انسانی، عجالتاً چیزی دورتر از ترسیمات او در بوستان است و زین روی به بار آوری گلستان در ۶۵۶ همت گماشت. گلستانش مشحون است از گل و خار؛ خلاف بوستانش که یکسره روح است و ریحان و قرنفل و ضیمران. دریافته بود که حکایت گری و روایت‌سازی از واقعیت زندگی مردمان، می‌طلبد که تلخ و شیرین و زشت و زیبا و خار و گل را باهم به بار آورَد و در معرض دیدگان مردمان قرار دهد، تا خود برگزینند سره از ناسره را.

ملاحت و معاتبت، ظرافت و صعوبت، جدّ و هزل و در یک کلام خوف و رجا، تار و پودهای درهم‌بافته‌ی سعدیِ جان است در آفرینش گلستان؛ زین روی گلستانش واقعی‌تر است تا بوستان. هرچه بوستانش قدسی‌است، گلستانش انسانی‌است و به زندگیِ زمین نزدیک‌تر. هر "اول اردی‌بهشت ماه جلالی" که بلبلان را بر "منابر قُضبان" می‌نگرم، ره می کشد خیالم به "گل سرخ" "نَم" گرفته از "لآلی"، که چه‌سان تشبیه آورده بر عرقَ کردن چهره‌ی معشوق؛ همان "شاهد غَضبان"؛ یک‌سو از شرم و دگر سوی از خشم؛ به شِکوه از ناصادقی عاشقِ ادعایی؛ و حبّذا گویان اعجاب می کنم از آن زبان ترجمَان پاکی آسمانی بر غبارات زمینی؛ حبّذا!

در مصحف شریف، یکی از اعجازات بیانی، تلخیص کلامی است؛ که تا "ام‌پی‌تری" یا "فور" را تجربه نکرده بودیم، نمی‌فهمیدیم "اقتربت‌الساعة و انشقّ‌القمر"، یا "مُدهامَّتان" را. در گلستان سعدیِ جان، این تلخیص‌ها را به اقتباس از قرآن فراوان می‌یابیم که: "تو را که خانه نئِین است، بازی نه این است!". کریمه‌ی "قیل یا أرضَ أبلعی ماءک و یا سماء أقلعی..." در فصاحت جز از زبان باری جاری نیست؛ لیک سعدیِ جان به یمن هم‌نفسی با قرآن سراید :

**ای سیم تنِ سیاه گیسو / از فکر، سرم سفید کردی! / وزان پس به گلایه گوید: / صلح است میان کفر و اسلام / با ما تو هنوز در نبردی!**

در قصیده، سعدیِ جان بدان گونه خدایگان نیست که در غزلستان؛ یا آن‌سان چیره‌دست در رباعی، که در بافتنِ تار نثر به پود نظم در گلستان. لیک در قصیده نیز از مغازله وانمی‌مانَد و انگاری این رند سراپا شور و عشق، قصیده را که باید به جِدّ و عبوسی سراید، نیز به بزم عروسیِ غزل می کشانَد و خویش، خوش در برش می‌نشانَد:

**آید هنوزشان ز لب لعل بوی شیر / شیرین‌لبان نه شیر، که شکّر مزیده‌اند / آب حیات در لب اینان به ظنّ من / از لوله‌های چشمه‌ی کوثر مکیده‌اند**

سعدیِ جانم! انگاری این بیت را در وصف خودت بر زبانت کشانده‌اند و تو بر سبیل تعارف و یا تجاهل‌العارف، ضمیر اشاره را جمع بسته‌ای:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند
کآرام جان و انس دل و نورِ دیده اند

مُلک غزل تو راست مسلّم. حافظ و خواجو سایه‌نشین سعدیه‌ات شدند؛ یکی در حافظیه‌ی شهر و دگری در میانه‌ی کوه و مقابل دروازه قرآن؛ تا اوّلی ذائقه‌ی عاشقانت را اوّل‌تر کند به "لعلِ سیراب به‌خون تشنه"ی لب یارش؛ و دیّمی در استقبالَ از غزلَت که سرودی:

**نه دل من، که دل خلق جهانی دارد**

به تقلید برآید که:

**نه دل من، که دل خلق جهانی ببری!**

سعدیِ جانم!

آهوی کمندِ زلف خوبان
خود را به هلاک می‌سپارد
زین روی یارانم به شماتت و بل حسادت،
گویند :برو ز پیش جورش
من می‌روم، او نمی گذارد!

پس "فاش می گویم" و حافظ. لسان‌الغیب داند که از گفته‌ی خود دلشادم":

**بعد از طلبِ تو در سرم نیست / غیر از تو به خاطر اندرم نیست / من مرغ زبونِ دام انسم / هرچند که می کِشی، پَرم نیست / با بخت جدل نمی توان کرد**

اکنون که طریق دیگرم نیست؛
بنشینم و صبر پیش گیرم .... دنباله‌ی کار خویش گیرم

چرا که:

در دام تو عاشقان گرفتار
در بند تو دوستان مُحبَّس
من در همه قول‌ها فصیح‌ام
در وصف شمایل تو أخرَس!....

پس: بنشینم و صبر پیش گیرم...

عزم راسخ، جهان را مطابق میل عوض می کند

● مستوفا

زیر نظر: محمود صفادار



# روستای کلشتر

کلشتر، از روستاهای بخش مرکزی شهرستان رودبار در استان گیلان است. جمعیت این روستا ۱۲۷۲ نفر است که به زبان تاتی صحبت می‌کنند. همانند دیگر شهرهای رودبار، زیتون اصلی‌ترین محصول و سوغاتی این روستا است. باغات زیتون به دلیل آب و هوای معتدل و مدیترانه‌ای منطقه رونق داشته و هوا حتی در تابستان یا زمستان هم معتدل است. مناظر دیدنی و کوهستانی و همچنین درختان همیشه سبز منطقه از جمله درختان زیتون و کاج چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند. از دیگر دیدنی‌های روستا آبشاری است که بیش از ۲۰ متر ارتفاع دارد. جنگل‌های انبوه و بکر، کوه آسمانسرا با دشتی زیبا از گیاهان و علفهای بلند از دیگر دیدنی‌های طبیعت منطقه هستند.

روستای کلشر تا شهر رودبار حدود ۳ کیلومتر فاصله داشته و در ارتفاع ۵۵۰ متر از سطح دریا و مشرف به شهر رودبار قرار دارد. کلشتر روستایی با قدمتی کهن است. چند صد سال گذشته مردم در قسمتی به نام پیلا خونی در فاصله ۵ کیلومتری محل کنونی روستا زندگی می‌کردند و کم کم به این منطقه نقل مکان کردند.

از ویژگی‌های اصلی این روستا، چشمه‌های پر آب متعدد این

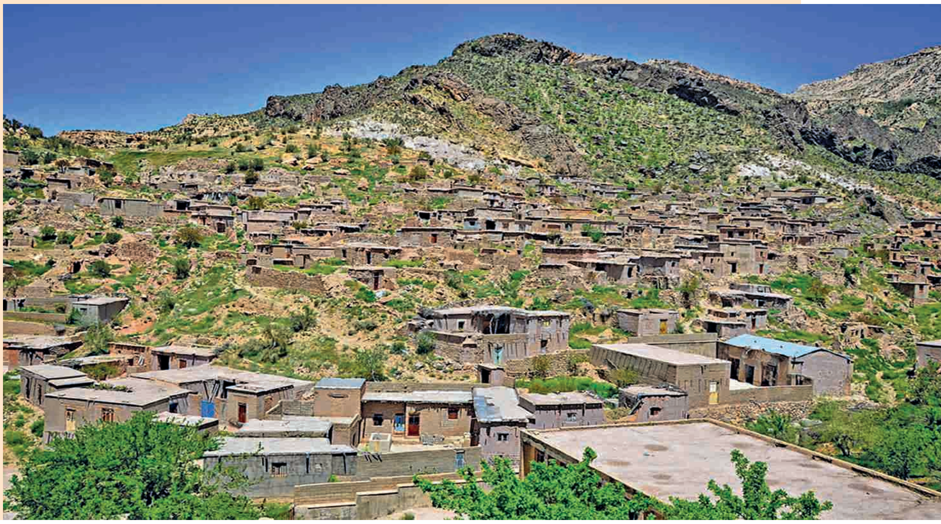




# روستای لایزنگان

روستای لایزنگان از توابع بخش رستاق شهرستان داراب در استان فارس در فاصله ۷۵ کیلومتری شهر داراب و ۳۵ کیلومتری رستاق قرار دارد. لایزنگان از سمت شمال به بنه کلاغی و وزیره، از سمت شرق به روستای بکر، از سمت غرب به روستای نوایگان و از سمت جنوب به بادامه و شهرک ولیعصر لایزنگان محدود می شود. لایزنگان روستایی کوهستانی است که حدود ۲۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

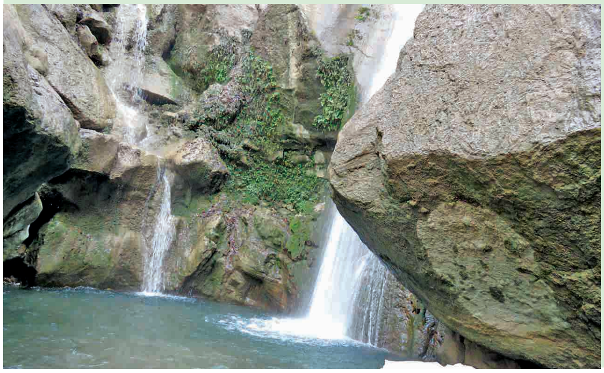
روستای لایزنگان از نقاط سردسیر شهرستان محسوب می‌گردد. آب وهوا در این روستا در فصل زمستان بارانی و برفی است و در فصل تابستان هوا نسبتا خنک است. سرمای آن در سردترین روزهای زمستان به ۲الی ۳ درجه زیر صفر می‌رسد و در گرمترین روزهای تابستان از ۳۵ درجه الی ۳۷ درجه سانتیگراد بیشتر نمی‌شود و به این لحاظ دارای آب و هوای معتدل کوهستانی است.حدود ۲۲۰۰ نفر در این روستا زندگی می کنند. ساکنان لایزنگان مردمی مهمان نوازند و از مهمانان فراوانی که بویژه در تابستان به این منطقه سفر می کنند با مهربانی پذیرایی می کنند. با وجود افزایش هر روزه مهاجرت از روستاها به شهرها و متروکه شدن بسیاری از روستاها، نه تنها جمعیت لایزنگان در چند صد سال گذشته کم نشده بلکه افزایش هم یافته است. عامل اصلی شهرت این روستا، گل‌های محمدی آن است. بزرگترین دشت گل محمدی جهان که بصورت دیم و ارگانیک است در این روستا قرار دارد. روستای لایزنگان یکی از بزرگترین تولید کنندگان عمده گل محمدی در استان فارس و ایران است و بالغ بر ۵۰۰۰ هکتار گلستان دیم محمدی و حدود ۵۰۰ هکتار گل محمدی آبی وجود دارد.از این روستا گل‌های محمدی را به سراسر ایران و خصوصاً







منطقه اســت. چشــمه‌هایی با آب ســرد و گوارا کــه تمام آب شــرب و کشــاورزی روســتا را تامیــن می کنند و مــا بقی آن نیز برای آبیاری زمین‌های کشاورزی روستاهای اطراف استفاده می‌شــود. بزرگترین و زیباترین چشــمه منطقه، چشمه بار است که به نام چیمه وار هم شناخته می‌شود. آب این چشمه حتی در تابستان هم بسیار سرد اســت. آزمایشات صورت گرفته نشان می‌دهد که این چشــمه حتی از چشمه دماوند هم املاح کمتری دارد. امامزاده شــاهزاده ابوطالب، درختان هزار ساله زربین که بیش از ۲۰ متر ارتفاع دارند، جنگل‌های بلوط و راش و معماری پلکانی روســتا که رودهای کوچک در آن جریان دارند، از دیگر جاذبه‌های این روستای دیدنی هستند.



قمصر کاشــان می‌برند. گل‌های محمدی در مکانی به نام سرحد وجود دارند. در این مکان شبها بسیار سرد و روزها هوایی خنک و نسبتا گرم دارد. بزرگترین واحد تولید گلاب و عرقیات جنوب کشور نیز در این مکان قرار دارد. جالب است بدانید که روستای لایزنگان را ماســوله زیبای جنوب هم می نامند. باغ‌های متنوع و متعدد منطقه، دیگر جاذبه دیدنی آن هســتند. این باغ‌ها سهم عمــده ای در زیبایی و صنعت توریســم منطقــه دارند. از جمله باغ‌های این روســتا می توان به باغکر، چاه زرد، چاه ریگو، بیشه، کل خوش آب کشــکو و گلو آبک اشــاره کرد. غارهای لایسنه، معدن گاه، باغ کر، پیرنو و شیخ علی نیز دیگر جاذبه‌های طبیعی روســتا هستند. هر ساله در خردادماه، جشنواره گل سرخ در این روستا برگزار می شود که پیشنهاد می کنیم حتماً در بهار امسال از آن دیدن کنید.





# قلعه بندبن

گزارش از سحر شریعتمداری

قلعه تاریخی بندبن در روســتایی کوچک و بســیار زیبا در جنوب شهر رودسر و جنوب غربی قاســم آباد در کلاچای و بر بلندی یک کوه صخره‌ای واقع شــده است. ایــن قلعه در بین مردم منطقه به نامهای "دُزبن" و "دِزبن" هم معروف اســت. قلعه بندبن بیش از صد سال قدمت دارد و در سالهای دور، مردم از آن به عنوان یک قلعه دفاعی در برابر حملات دشمنان استفاده می کردند. در پی کاوش‌های صورت گرفته گنجینه‌های بسیاری از اطراف و حوالی آن به دست آمده است.

در معماری این قلعه از مواد و ترکیبات خاص و کم نظیری اســتفاده شــده است که با وجود رطوبت شــدید هوا در حاشــیه جنوبی دریاچه خزر آن را تاکنون پابرجا نگه داشــته است. در ســاخت این قلعه، از ترکیب خاصی از زرده تخم مرغ و ساروج به منظور استحکام میان سنگ‌ها استفاده شده است. برج موجود، بخشی از یک قلعه بســیار بزرگ بوده که بــرج نگهبانی آن در بخش جنوبی قلعه و مشــرف بر دهکده بندبن، هنوز نیز کاملاً ســالم باقی مانده است. این برج سنگی، به قطر ۴،۵ متر، هشت ســنگ انداز ســالم دارد. ارتفاع این برج حدود ۱۲ متر اســت. قطر دیوار این برج از کف تا بالا، بین ۱۰۰ تا ۱۷۰ ســانتی متر اســت. این برج از سه جهت شیب و پرتگاه دارد و تنها راه دسترســی به آن ضلع غربی اســت، این برج دایره وار را با کشــیدن دیوارهای قطور از سنگ و گچ تقویت کرده اند. برج اصلی، در منتهی الیه سمت غربی این دیوارها قرار دارد.

از بنای قلعه یک دیوار سنگی به طول ۵ متر و پهنای ۱۲۰ سانتی متر با مصالح گچ و درب قلعه با ۱ متر ارتفاع در سمت شرق باقی مانده است. قسمت شمالی به دست جویندگان گنج و غارتگران آثار باستانی از بین رفته است.

این قلعه در نزدیکی روســتایی به همین نام قرار دارد. از دیگر جاذبه‌های منطقه، بنای امامزاده است که در ابتدای روستا قرار دارد.

دسترســی به قلعه از راه شــهر رودسر به روستای بندبن میســر است، باید وارد باغات مرکبات بندبن شد و با طی یک کیلومتر به برج رسید.

مترجم: نیلوفر یوسفی

# باور کنید این روزهای سخت می گذرد

**این همه یکی از بازماندگان جنگ جنایت‌بار بوسنی و هرزه‌گوبین که حالا معلم موفقی در سوئیس است به مناسبت بیماری همه‌گیر کرونا، ماجرایش را تعریف می‌کند.**

## روزهای سخت ما

شاید تا کنون ماجراهای زیادی درباره جنگ در کشور من(بوسنی) شنیده باشید و یا حتی فیلم‌هایی از این روزهای سخت دیده باشید که خیلی تلخ‌تر و تکان دهنده‌تر از تجربه من باشند. مانند ماجرای زن مسلمانی که بعد از تجاوز در چاه‌های معروفی که صرب‌ها برای کشتن مسلمانان می کندند، گرفتار شد و روزها فقط با پیدا کردن خوراکی‌هایی که در جیب جسدها پیدا می کرد، به شکل معجزه آسایی نجات پیدا کرد.

ولی دلیل اینکه امروز تصمیم گرفتم بعد از این همه سال، قسمتی از تجربه زندگی‌ام را برای شما بازگو کنم، بیماری همه گیری است که این روزها دامن جهان را گرفته است. می‌خواهم به نوبه خودم سهمی در کمک به مردم دنیا داشته باشم تا بلکه خواندن تجربه زندگی من، بتواند الهام بخش زندگی بسیاری از افرادی باشد که زندگی‌شان یکباره دستخوش تغییر شده و یا عزیزی را از دست داده‌اند.

از نظر فردی مثل من که زندگی مانند یک خواب وحشتناک را تجربه کرده است، داشتن لحظات سخت امری طبیعی و قسمتی از زندگی هر انسانی است. ولی این را هم می‌دانم که هر انسانی با توجه به تجربیاتی که در گذشته داشته است، در این شرایط رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهد. بعضی‌ها زودتر کم می‌آورند و خیلی‌ها هم با قدرت مانند یک سرباز شجاع در مقابل مشکلات ایستادگی می کنند.

ولی شاید پرورش قدرت لازم برای عبور از این لحظات باعث بشود بتوانیم بهتر از پسش بر بیاییم و حداقل از نابودی زندگی‌مان جلوگیری کنیم. زیرا انسان به شکل غریزی جانش را دوست دارد و برای زنده ماندن تلاش می کند. جالب اینجاست که هر انسانی بعد از تحمل شرایط سخت و گذر از آن وضعیت، با وجود تمام زخم‌هایی که خورده است، دوباره می‌توانند به شکل معجزه آسایی زندگی کند و باز هم مانند گذشته از آن لذت ببرد.

بله همانطور که گفتم، من یکی از نجات یافتگان جنگ هستم. آن هم نه یک جنگ معمولی، بلکه جنگی وحشیانه که هدفش مبارزه با نژاد و دین ما بود. دشمنان، که مشخص نبود از چه گروه‌هایی دستور می گیرند، زنان مسلمان را به عنوان نقطه ضعفی برای نابودی در این جنگ تلخ انتخاب کرده بودند. زیرا می‌دانستند که با تجاوز به زن‌ها با یک تیر دو نشان می‌زنند و هم به خیال افکارهای پوسیده‌شان می‌توانند نژاد ما را که آن روزها نژاد پست می‌خواندند، نابود کنند و...

بگذریم امروز می‌خواهم از دید دیگری به این تجربه نگاه کنم. دید شخصی که تجربه دوران تلخ را پشت سر گذاشته است. بالا و پایین‌ها، پیشرفت‌ها و زمین خوردن‌ها ویا شاید روز روشن و شب تاریک را دیده و... همه اینها تعابیری است که افراد برای برهه‌های مختلف زندگی به کار می‌برند.

زندگی یک سری اتفاقات است که بعضی از آنها خوشایند و دلپذیر و بعضی‌ها هم عمیقا دردناک است ولی هر چه که باشد، نامش زندگی است.

همه ما گاهی دورانی را سپری کرده‌ایم که از آن به عنوان "لحظات سخت" یاد می کنیم. برای ما که هیچ وقت چیزی از سیاست نمی‌دانستیم، مشخص نشد سر و کله جنگ و شروع این دوران تلخ از کجا آغاز شد. ما یک خانواده خوشبخت چهار نفره بودیم. دو دختر که به همراه پدر و مادرمان در یک خانه دنج و ساده زندگی می کردیم.

پدرم در بازار کارگری می کرد و ما هم مثل بقیه مردم شهر یک زندگی معمولی و آرام با تمام مشکلاتش را داشتیم. خانه دنج و کوچکمان محل امنی بود برای اینکه عصرها دور هم جمع شویم و با بازی‌های کودکانه در اوج سادگی و معصومیت دوران کودکی و نوجوانی را پشت سر بگذاریم.

هر سال باران بهاری باعث رشد لاله‌های وحشی در حیاط خانه مان می‌شد و بوی گل‌های وحشی همه جا را پر می کرد. من دختر کوچکتر خانواده بودم که آن موقع حدود دوازده سالم بود. خواهرم هم به تازگی تولد پانزده سالگی‌اش را گرفته بود.

ما در مدرسه‌هایی که نزدیک هم قرار داشت درس می‌خواندیم.

من در عالم بچگی همیشه دوست داشتم یک معلم بشوم و او هم دوست داشت دکتر بشود.

ظهرها وقتی بعد از خوردن زنگ مدرسه با خوشحالی به خانه بر می گشتیم. من تمام عروسک‌هایم را به صف می‌چیدم و برایشان درس‌هایی که آن روز خوانده بودم را تدریس می کردم. صدای بازی بچه‌های همسایه از کوچه می‌آمد و بوی غذاهای مختلف یاداور شور زندگی در کوچه، پس کوچه‌های آرام شهرمان بود. آن موقع‌ها خیلی از مردهای شهر ما برای کار و درامد بیشتر به کشورهایی مثل آلمان که زیاد با ما فاصله نداشت، می‌رفتند.

پدر من هم همین اواخر برای تأمین نیازهایمان مجبور شده بود ما را تنها بگذارد و برای کار به آلمان برود. همین نبود پدر برایم همیشه از اولین نشانه‌های وقوع اتفاقی هولناک به یک خاطره تبدیل شده است. وقتی جنگ شروع شد من نوجوان بودم و برای اینکه تمام جزییات را به خوبی به خاطر بسپارم، کاملا بزرگ شده بودم. همه چیز آرام آرام به هم ریخت. چهره مادر که حالا باید این غم را در نبود پدرم تحمل می کرد، در هم کشیده و ناراحت کننده بود.

از این طرف و آن طرف می‌شنیدیم که مثلا پدر فلانی که یکی از هم‌شاگردی‌های خودمان بود، به دشمنان پیوسته است ولی درک نمی کردیم که چرا آنها از ما بدشان می‌آید. در شهر ما قبل از جنگ



صرب‌ها و غیر صرب‌ها با هم زندگی می‌کردند و حتی در خیلی از موارد با هم ازدواج کرده بودند ولی حالا کم کم اوضاع خراب‌تر می‌شد و هیچ کسی حتی حدسش را نمی‌زد همشهری‌هایمان به هیولاهایی تبدیل می‌شوند که از انجام هیچ جنایتی شرم نکنند.

بعدها که بزرگتر شدیم، متوجه شدیم که صرب‌ها برای تشکیل حکومت مستقل معتقد بودند که اقوام غیر صرب یا به اصطلاح بوسنیایی باید از بین بروند. آنها در این راه حتی افراد دو رگه که یک رگ خانوادگی آنها صرب بود را نیز دشمن می‌شمردند و معتقد بودند آن‌ها نیز باید نابود بشوند. در این شرایط هر کسی از صرب‌ها که به همسایگان غیر صرب خود پناه می‌داد نیز به اعدام محکوم می‌شد.

با خراب شدن اوضاع، مدارس بسته شدند و دیگر همه ما می‌دانستیم خبرهایی در راه است. همه عصبی و درهم بودند و هیچ کسی نمی‌دانست که چه چیزی پیش خواهد آمد. دیگر هیچ کس احساس امنیت نمی‌کرد و هر جا می‌رفتیم صحبت از مرگ‌های ترسناک و زجر آور بود. زندگی آرام ما حالا داشت به یک کابوس تبدیل می‌شد که به نظر می‌رسید انتهایی ندارد.

صرب‌ها اعلام کردند هر کسی از خانواده‌های غیر صرب است باید یک پرچم سفید جلوی در خانه‌اش نصب کند و در هنگام خروج از خانه یک بازو بند سفید به دست ببندد.

اولین بار که من صدای گلوله جنگی را شنیدم هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. صدایی عجیب و نا آشنا که تمام پرنده‌هایی که آزادانه روی درخت حیاط نشسته بودند را در یک لحظه فراری داد. مادرم به خاطر نبود پدر حسابی وحشت زده و دست تنها مانده بود. ما داستان‌های زیادی درباره افرادی که فرار کرده و در راه گم شده بودند و دیگر هیچ وقت خبری از آنها نشده بود، شنیده بودیم و تحمل اینها واقعا برایمان سخت بود. تا اینکه بالاخره جنگ به شهر ما هم رسید. همسایگان از تک تیر اندازهایی می‌گفتند که مردم را در حالی که در خانه‌هایشان بودند می‌کشتند و همه وحشت زده به دنبال راهی برای نجات جانشان بودند. یک روز وقتی در خانه نشسته بودیم صدای فریادهای پیاپی و جیغ‌های زنان از کوچه به گوش رسید. همه وحشت زده از خانه‌هایشان بیرون آمدند گویا صرب‌ها برای کشتار گروهی به شهر ما آمده بودند. آنها در شهر قبلی همه مردها را کشته و به تمام زنان و دختران بالای ده سال تعرض کرده بودند.

هر کسی محدود دارایی با ارزشی که داشت را به دست گرفته بود و فرار می‌کرد. همه چیز مثل روز محشر شده بود. مادرم به سرعت ما را حاضر کرد. اندکی نان و خوراکی برداشتیم و ما هم مثل بقیه مردم آماده حرکت شدیم. مردم به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شدند و از راه‌های مختلف از شهر خارج می‌شدند. تا آنجا ما خبر نداشتیم که چه بلایی سر همشهری‌هایمان می‌آید.

گروه ما تقریبا حدود پنجاه نفر بود که قرار شد از راه جنگل از شهر خارج شویم. فرار از راه جنگل روزها گرسنگی، تشنگی و ترس از حیوانات وحشی را در پی داشت. در این راه خیلی‌ها از گرسنگی بیهوش می‌شدند ولی همه برای نجات جانشان با پاهای زخمی قدم برمی‌داشتند و فرار می‌کردند.

با این حال بعدا متوجه شدیم که وضعیت ما از بقیه گروه‌ها خیلی بهتر بوده است. زیرا نیروهای صرب موفق شده بودند جلوی راه تعداد زیادی از مردم را گرفته، مردان و پسران را به طرز فجیعی کشته و زنان را مورد آزار و اذیت طولانی و وحشتناک قرار دهند. آنها مردم را با وعده پناه دادن به اردوگاه‌ها کشانده و بعد از کشتن مردها و دفن گروهی اجساد آنها، بیمارستان‌ها و مدارس را به محلی برای اردوگاه‌های کار تبدیل کرده بودند.

جنایت صرب‌ها تا آنجا پیش رفته بود که حتی گروهی از آنها خانه‌های مردم را در حالیکه افراد ساکن را در آن خانه زندانی کرده بودند، به آتش می‌کشیدند. بسیاری از افراد هم در اردوگاه‌های کار از گرسنگی مردند. بسیاری از زنان اما بعدها موفق به فرار به اروپا و کشورهای امن‌تر شدند. تا داستانشان را برای جهانیان بازگو کنند.

در اینجا من از بازگو کردن بقیه مشکلات و مسائلی که در راه فرار با آنها روبه رو شدیم امتناع می‌کنم زیرا هدفم این نیست که شجاعت فرار را به شما یادآوری کنم. بلکه می‌خواهم بدانید که هر کسی در هر شرایطی وظیفه دارد زنده بماند و این شرایط می‌تواند گاهی از آن چیزی که شما آن را وضعیت سخت می‌نامید خیلی خیلی، سخت‌تر باشد. در نهایت ما موفق شدیم به هر طریقی از مرز مجارستان، اتریش و آلمان خود را به سوئیس برسانیم. روزها و سال‌ها به هر سختی که بود سپری شد و حالا دیگر سال‌هاست که جنگ تمام شده است. خیلی از آوارگان دوباره به خانه‌هایشان بازگشته اند. افرادی که با هزاران زخمی که به تن داشتند به شهر برگشته و خیلی‌ها هرگز موفق به یافتن جسد عزیزانشان نشدند و تا همین حالا هم ابرهای ترس بر زندگی آنها سایه انداخته است.

البته انجمن‌های زیادی برای کمک به افراد آسیب دیده تشکیل شد تا بتواند مرهمی باشد بر دل کسانی که این جهنم را به چشمشان دیدند.

من اما در کشور سوئیس ماندم و بعد از اتمام درسم توانستم به هر طریقی که بود، در یک مدرسه به عنوان معلم مشغول به کار بشوم. البته در کنارش به صورت آنلاین به جنگ زده‌های سوری هم مشاوره می‌دهم و عمیقا معتقدم ما مردم بوسنی بیشتر از هر کسی آوارگی را درک می‌کنیم. من اما فکر می‌کنم داستان زندگی من داستان پذیرش تغییر است. زندگی گاهی سخت و ترسناک می‌شود و گاهی تغییرات آنقدر سریع اتفاق می‌افتد که سازگاری با آن فقط کار یک قهرمان است. ولی هر کسی که شرایط سخت را پشت سر گذاشته است، تأیید می‌کند که روزهای خوب باز هم می‌آیند.

من حالا به شغل معلمی مشغول هستم، شغلی که روزگاری آرزو داشتم آن را داشته باشم. باز هم می‌توانم بخندم و باز هم روزهای خوب را با چشم دیدم. وقتی اوضاع به هم می‌ریزد انسان تصور می‌کند دیگر هیچ وقت نمی‌تواند از زندگی به شکلی که قبلا بود، لذت ببرد ولی وقتی لحظات سخت را پشت سر می‌گذاری نگاه‌ها فقط به آینده بهتر است و می‌توانی با قدرت بیشتر از تجاربت برای پیشرفت استفاده کنی. باز هم می‌توانی بخندی و شاد باشی. من همیشه باور دارم پشت سر گذاشتن هر سربالایی آغاز یک سرپایینی بزرگ در زندگی است.

**هر انسانی با توجه به تجربیاتی که در گذشته داشته است، در این شرایط رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهد. بعضی‌ها زودتر کم می‌آورند و خیلی‌ها هم با قدرت ایستادگی می‌کنند**



زیبایی که با مهر توام نباشد، گل بی عطر و بویی را ماند ●ویکتورهوگو

# تیغ پنجم!

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
هانیه

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

***سال ۱۳۸۱- تهران**

پدرم همیشـــه می‌گفت: "**هانیه**، کاش تو پسر بودی و جای تو و برادرت عوض می‌شـد دخترم!" شاید پدرم به خاطر روحیه خشن من این حرف را می‌زد، و به خاطر روحیه ضعیف برادرم! اما پدرم هیچ وقت این حـرف را در حضور برادرم به زبان نمی‌آورد، اتفاقاً همیشه "**هرمز**" را-که سه سال از من بزرگتر بود-بیشتر تحویل می‌گرفت و از همان دوران کودکی که برادرم دبسـتانی بود، پدرم آن ترانه معروف "یـه مرد بود یه مرد..." را با صدای قشـنگش برای هرمز زمزمه می‌کرد و هر مرتبه بـرادرم را بغل می‌کرد و می‌خندید و رو به مادرم می‌گفت:**نسـرین خانم**، من اصلاً فکر کنم "استاد فرهاد مهراد" این ترانه رو فقط واسـه پسـر من و تو خونده...

مـادرم امـا، اگرچه می‌خندیـد و او هم قربان صدقـه فرزند بزرگشـان می‌رفت، امـا در همان حـال(و طوری که من و برادرم متوجه نشـویم) با اشاره چشم و ابرو مرا نشان می‌داد که به شوهرش بفهماند "دخترمون غصه می‌خوره!"

پـدرم انگار عمـق حرف همسـرش را درک می‌کـرد و به طرفم می‌آمد و هـر بار ابتدا گونه‌ام را می‌بوسـید و بعد موهایم را که صاف و بلند بود ژولیـده می‌کـرد و می‌گفت: "عاشـق این موهای طلائیت هستم دختر..."

اگرچه از شنیدن این حرف خوشحال می‌شدم، اما راسـتش را بخواهید بیشـتر وقتها، احسـاس حسادتم زیادتر از حس خوشحالیم بود. آن روزها که مادرمـان زنده بود، پدر هیـچ وقت آن جمله "کاش تو پسـر بودی" را به زبان نمی‌آورد و شاید به همین خاطر بود که من هم دچار آن احسـاس حسادت کودکانه می‌شدم!

در حقیقـت اولین مرتبـه‌ای که پدر آرزویش را بـه زبـان آورد، پس از مرگ مـادرم بود؛ یک سـکته بی‌مقدمه و تا پدر به اورژانس زنگ بزند و آمبولانس برسد- کمتر از چهار دقیقه- آن انترن جوان سر تکان داد و گفت: "غم آخرتون باشه!"

دو سـاعت بعـد و هنگامی که تمـام فامیل و دوستان در منزلمان جمع بودند تا به ما تسلی خاطر بدهند، در حالی که من سـرم را روی پای مادرم-که سرد بود-گذاشته بودم و اشک می‌ریختم، پدر که برخلاف من بی‌صـدا گریه می‌کرد، موهایم را نوازش کرد و زیرچشـمی به برادرم-که داشـت یکی از مسـابقات جام جهانی فوتبال را می‌دید- نگاهی انداخت و برای اولین مرتبه آن جمله را در گوشـم زمزمه کرد: "هانیه، کاش تو پسر بودی و جای تو و برادرت عوض می‌شد دخترم"

شـاید هیچ حرفی در آن لحظه نمی‌توانسـت کمـی از غصه مرگ مادرم را کـم کند، جز همان جمله‌ای که پدرم گفت! آن روزها نوجوان و ۱۶ سـالم بود و آنقدر بزرگ شده بودم تا معنی حرف پـدر را بفهمم؛ نه فقط بـه این خاطر که برادرم در آن لحظـه به جـای اینکه غمخوار پـدر و کنار ما باشـد، زل زده بود به صفحـه تلویزیون که بفهمد کدام تیم گل زده و چه تیمی گل خورده؟ منظورم این نیسـت، اما در آن لحظه گویـی همه تصاویر گذشـته و مخصوصاً یک سـال گذشته که مادرم دچار ناراحتی قلبی شـده بود، از پیش چشـم رد شد؛ هرمز از آن دسته آدمهایی بود که هیچ چیزی جـز خودش و تفریحاتش برایـش مهم نبود. مثلاً وقتی اصرار می‌کرد که او هم باید مانند دوستانش لباسـهای مارکدار و خیلی شـیک بپوشد، یا دلش می‌خواسـت دوچرخه خارجی گرانقیمت داشـته باشد، کافی بود پدر بگوید: "الان پول ندارم، بگذار سـر ماه که حقوقـم را گرفتم بـرات می‌خرم" اما برادرم با لحنی ساده که باور واقعیش بود می‌گفت: "من الان دوچرخه می‌خوام، از دوسـتانت قرض کن و سر ماه که حقوق گرفتی به اونها پس بده!"

آری، حـالا و پـس از مرگ مادرم و شـنیدن آن جمله، تـازه دلیل رفتار پدرم با هرمز را درک می‌کـردم؛ پدر کاملاً پسـرش را شـناخته بود و -آنطـور کـه خـودش بعدهـا برایم گفت- با آن حرفها و آن رفتارش سعی می‌کـرد مفهوم و وظیفه "مرد بودن" را به برادرم تلقین کند. اما هرمز انگار در دنیای خودش غرق بود! مخصوصاً پس از مرگ مادرم و این که پدر می‌دید تنها پسـرش به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد، پـدرم آن جمله را مدام تکرار می‌کرد: "کاش تو پسر بودی‌هانیه!"

از سـوی دیگر، پدر که متوجه بود من دارم نسـبت به بـرادرم کینه پیدا می‌کنم، نگذاشـت این احساس بیشتر شود و می‌گفت: "من این رو نمی‌گم که تو از برادرت متنفر بشـی هانیه جان؟ اگـر میگم کاش تو مرد بـودی، به این دلیله که هوای هرمز رو داشـته باشی دخترم!"

روزهـای پس از مرگ مـادر، ایام سـختی بود. مخصوصاً برای پدرم که هـم داغ معشـوقش داشـت و را از پا درمی‌آورد، هم نظاره‌گر بزرگ شـدن پسری بود که اصلاً رفتارش را دوسـت نداشت! من هم دچار حالتی دوگانه شده بودم، هم نمی‌توانستم از برادرم متنفـر باشـم و در عین حـال از رفتار و کردارش عصبانـی بودم. بیماری پدر هـم که از قدیم دچار "پارکینسـون" بود، پس از فوت مادر حاد شـد و به همین دلیل کمیسـیون پزشـکی وزارتخانه‌ای کـه کارمندش بود، با بازنشسـتگی پیش از موعد موافقت کرد. اما خانه نشـین شدن پدر مقدمه‌ای شد برای بیشتر غصه خوردنش! چرا که هرمز بعد از اینکـه دیپلمش را به هر سـختی که بود گرفت، به جای اینکه دنبال دانشـگاه یـا پیدا کردن کار و شـغلی باشد، اول صبح از خانه می‌زد بیرون و آخر شب برمی‌گشت که بخوابد. هر قدر هم پدر سعی می‌کرد به او بفهماند که "مرد خانه تو هستی"!

هرمز فقط یک جمله می‌گفت: "من که به شـما کاری ندارم، شما هم به من کاری نداشته باشید"!

هـر وقت "هرمز" "این حرف را می‌زد، انگار یک آهن داغ در قلب من فرو می‌کردند و لحظه به لحظه بیشتر از او متنفر می‌شدم. که این همان چیزی بود که پدر نمی‌خواسـت و همیشه می‌گفت: "نه هانیه جان، تو باید برادرت رو دوست داشته باشی!"

من اما همچنان با خود و احساس دوگانه‌ام در



ستیز بودم، و شاید اگر هرمز در روزهای قبل از مرگ پدر آن جمله را نمی‌گفت، حتماً از او بیزار می‌شدم! ولی برادرم که مانند من متوجه شده بود حالا و پنج سال پس از مرگ مادر، باید خود را آماده یتیم شدن کامل کنیم، یک روز که حال پدر خیلی بد بود، هرمز کنار تخت پدر نشست و در حالی که دستان لرزان پدر را در دست گرفته بود، به گریه افتاد و گفت: آقا جون من می‌دونم که هیچ وقت برات فرزند خوبی نبودم، دلم می‌خواست پسر خوبی باشم، خیلی دیر این رو فهمیدم، اما امیدوارم شما منو ببخشی پدر..."!

آن روز من برای دومین بار اشکهای پدرم را دیدم که پس از مرگ مادرم داشت تکرار می‌شد! بعد هم به سختی سرش را که مداوم تکان می‌خورد به صورت هرمز چسباند و به آرامی گفت:

-همین که قبل از اینکه بمیرم تو این رو گفتی خوبه...، پس حالا دیگه خیالم راحته که تو هم مراقب خواهرت هستی!

آن شب خیلی دلم برای هرمز سوخت و از اینکه او دل پدر را شاد کرد خوشحال شدم و نفرتی را هم که در وجودم پنهان بود از بین رفت؛ و لابد به همین خاطر وقتی پدرمان بیست روز بعد از آن گفت‌وگو با پسرش، شب خوابید و صبح بیدار نشد، با آن که مرگ پدر برایم بزرگترین غصه را به همراه داشت، اما این آرامش نصیبم شد که حالا برادری مهربان دارم...

***

اولین مرتبه‌ای که سیگار دست هرمز دیدم، پس از پایان مراسم هفتم پدر بود که وقتی به خانه رسیدیم و فامیل و دوستان رفتند، برادرم یک سیگار روشن کرد و به لب گذاشت و موقعی که معترض شدم، آهی کشید و گفت: "سر بسرم نگذار هانیه، دارم از غصه دقمرگ می‌شم، از اینکه واسه پدر نتونستم پسر خوبی باشم از خودم بدم میاد...، نگران نباش سیگاری نمیشم، همینطور الکی دود می کنم"!

نمی دانم چرا آن شب نگران نشدم؟ شاید دلم به حال برادرم می‌سوخت؟ اما از چند ماه بعد نگران شدم! از هنگامی که هرمز مدام سیگار می کشید و از موقعی که صبح زود من از خانه می‌زدم بیرون تا به کلاس کنکور بروم، اما وقتی نزدیک ظهر به خانه برمی‌گشتم برادرم هنوز خواب بود و وقتی هم بیدار می‌شد پریشان بود و با عجله از خانه می‌زد بیرون و عصر که برمی‌گشت، فقط جلوی تلویزیون ولو می‌شد و چرت می‌زد! شده بودم شبیه آدمی که می‌فهمد دارد چه اتفاقی می‌افتد، اما دلش نمی‌خواهد حقیقت را باور کند؛ من هم دوست نداشتم بپذیرم که برادرم معتاد شده است! شاید هم کوتاهی از خودم بود که پس از

**جهانگیر وقتی فهمید حرفهایم جدی است گفت: "آبجی‌هانیه درسته که من "لات محله" بودم و عاشق دعوا، اما این چیزی که تو میگی قصه‌اش فرق داره!**

مرگ پدر، به جای اینکه به تنها درخواست پدرم عمل کنم و مراقب برادرم باشم، آنقدر برای درس خواندن و قبولی در کنکور غرق شدم که غرق شدن هرمز را ندیدم! این را موقعی فهمیدم که دیر شده بود، خیلی دیر!

***

دو سال پس از مرگ پدر بود که یک شب هرمز -که در این یک سال آخر دیگر او را نمی‌شناختم- آمد بالای سرم ایستاد و طبق معمول گذشته گفت: "هانیه کمی پول می‌خوام..."!

سعی کردم با خونسردی پاسخش را بدهم: "داداش تا کی می‌خوای چشمت دنبال این حقوق بازنشستگی پدر باشه که به من میدن؟ لازم نیست بهت بگم که تو تقریباً هفتاد تا هشتاد درصد این مستمری پدر رو از من می گیری و خرج اعتیادت می کنی...، اما آخرش چی؟ اگر من پس فردا ازدواج کردم چی کار می‌خوای بکنی هرمز؟"

برخلاف انتظارم هرمز ناراحت نشد و پوزخند زد و گفت:

-همان کاری رو می کنم که الان باید انجام بدم، هانیه جان چهار دانگ از این آپارتمان مال منه، یادت که نرفته؟ دلم نمی‌خواست بگم، اما دیگه مجبورم چون من آنقدر بدهی بالا آوردم و چک و سفته دست مردم دارم که همین روزها با حکم جلب میان دنبالم و جام گوشه زندانه، من هیچ چاره‌ای ندارم غیر از اینکه خانه رو بفروشم و سهمم رو بردارم آبجی!

باورم نمی‌شد کسی که دارد این حرفها را می‌زند برادرم باشد، همخونم باشد و هرمز باشد که باید از تنها خواهرش مراقبت کند! با گریه افتادم و گفتم: تو کی این همه حیوون شدی داداش؟ چه بلایی سر خودت آوردی هرمز؟

هرمز بغض کرد و گفت: "من این بلا رو سر خودم نیاوردم، آن نامردایی این کار رو با من کردند که وقتی فهمیدند تنها هستم و نصف بیشتر این آپارتمان به نام منه، ابتدا مواد مفت بهم دادند و تریاک و هروئین مجانی در اختیارم گذاشتند، و موقعی که فهمیدن دیگه به هیچی فکر نمی کنم جز اینکه جنس جور کنم و خمار نباشم، آن وقت هی از من چک گرفتند و مواد بهم دادن، سفته براشون امضا کردم و جنس تحویلم دادند و حالیم نبود که به جای ده هزار تومان، سه برابرشو بابت خریدن تریاک می‌گیرند، مخصوصاً چون برای خریدن هروئین خیلی ترسو بودم، آنها برام می‌خریدند، اما قیمتش را چند برابر حساب می کردن! و چون پول نداشتم و آنها هم خبر داشتند که چهار دانگ این خونه به نام منه، به جای پول یا از من چک می‌گرفتن و یا سفته براشون امضا می کردم! تو هم که اصلاً یاد من نبودی و اصلاً منو نمی‌دیدی! حالا هم کارم رسیده به اینجا که باید خونه رو بفروشم، یا از خماری گوشه زندان بمیرم هانیه!

عذاب وجدان آن لحظه‌ام را نمی‌توانم برایتان توضیح دهم. از خودم متنفر شده بودم و بیشتر از خودم، نسبت به آنهایی کینه پیدا کردم که این بلا را سر برادرم آوردند! کینه چنان در دلم قوت گرفت که در طول یک شب تا صبح، انگار روحم را به شیطان فروختم، چرا که فردا صبح وقتی بیدار شدم فقط یک نیت داشتم؛ باید همه آنها را می کشتم تا این بلا را سر دیگران نیاورند. اما دست تنها نمی‌توانستم این کار را انجام بدهم و نیاز به کمک داشتم و بهترین کسی که هم مورد اعتمادم بود و هم می‌توانست کمکم کند "**جهانگیر**" بود؛ بهترین رفیق هرمز که از وقتی برادرم دچار اعتیاد شد و پس از اینکه بارها کمک کرده بود تا هروئین را ترک کند و موفق نشده بود، آن وقت جهانگیر بود که "هرمز" را ترک کرد!

وقتی به سراغ جهانگیر رفتم، او که چند ماه قبل با دختر دائیش نامزد کرده بود، پس از شنیدن حرفهایم، ابتدا فکر کرد با او شوخی می کنم، اما وقتی فهمید حرفهایم جدی است گفت: "آبجی‌هانیه درسته که من "لات محله" بودم و عاشق دعوا بودم، اما این چیزی که تو میگی قصه‌اش فرق داره! با اینکه بعد از رفتنم به خواستگاری دیگه اهل دعوا و کتک کاری نیستم، اما به خاطر هرمز که نابود شده و مخصوصاً به خاطر شما که در چشمات می‌بینم که پر از کینه است، حاضرم بهت کمک کنم، ولی آدمکشی کار من نیست، گرفتن جان یک انسان- هر قدر هم پلید باشه- کار هر کسی نیست آبجی؟ منم که قاتل زنجیره‌ای نیستم و شما هم این کاره نیستی‌هانیه خانم، ولی اگه دلت خواست، طوری که نه منو بشناسند و نه شما رو، روی صورت هر کدومشان یک تیغ می کشم و بهشون این جمله رو میگم "این تاوان معتاد کردن جوونای مردمه" اینطوری تا آخر عمر هر وقت زخمشون رو توی آیینه ببینند، تنشون می‌لرزه!"

حرفهای جهانگیر کمی آرامم کرد. شاید هم واقعاً آدمکشی کار من نبود! به همین خاطر پیشنهاد "بهترین رفیق برادرم" را پذیرفتم و بقیه کارها را او انجام داد؛ با یک موتور، یک نقاب و یک تیغ تیز، که در عرض دو روز، جهانگیر روی گونه و صورت ۴ نفرشان یادگاری به جا گذاشت. اما نفر پنجم را نمی‌توانستیم پیدا کنیم؛ نفر پنجم حکایتی حیرت آور داشت!

**ادامه زندگینامه در شماره آینده**

# از هر دری سخنی

## وزرای امور خارجه پس از انقلاب



از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تا به حال سیزده نفر مسئولیت دیپلماسی کشور را به عهده داشته‌اند. در نخستین روزهای پس از انقلاب و در کابینه مرحوم مهندس بازرگان، دکتر کریم سنجابی در ۲۴ بهمن ۵۷، وزیر امور خارجه و جانشین احمد میرفندرسکی شد که در کابینه بختیار، تنها به مدت یک ماه به عنوان آخرین وزیر رژیم شاهنشاهی قدم در ساختمان وزارت خارجه گذارده بود. دوران وزارت سنجابی نیز بیشتر از دو ماه طول نکشید و در ۲۶ فروردین ۵۸ استعفا داد و پس از یک هفته که خود مهندس بازرگان همزمان مسئولیت وزارت خارجه را به عهده گرفت دکتر ابراهیم یزدی از دوم اردیبهشت ۵۸ تا ۱۴ آبان وزیر خارجه ماند و پس از ماجرای گروگانگیری استعفا داد و ابوالحسن بنی صدر سرپرستی این وزارتخانه را تا ۸ آذر که صادق قطب زاده وزیر خارجه شد برعهده گرفت که او هم در ۱۹ شهریور ۵۹ ساختمان وزارت را ترک کرد و محمد کریم خداپناهی ۶ ماه و پس از او محمدعلی رجایی به مدت ۵ ماه سرپرست وزارت خارجه شدند و از ۱۴ تیر ۶۰ تا ۱۱ آبان همین سال میرحسین موسوی وزیر خارجه شد و پس از آن از آذر ماه ۶۰ تا مرداد ۷۶ به مدت ۱۶ سال دوران طولانی وزارت علی‌اکبر ولایتی به طول انجامید و در تمام کابینه‌های دولت میرحسین موسوی و هاشمی رفسنجانی مسئولیت دیپلماسی کشور با او بود تا اینکه در دولت خاتمی جایش را به کمال خرازی داد که از سال ۷۶ تا ۸۴ این سمت را برعهده داشت. در دولت احمدی نژاد منوچهر متکی ۵ سال (۸۴ تا ۸۹) و علی اکبر صالحی ۳ سال (۸۹ تا ۹۲) به وزارت رسیدند و از سال ۹۲ تاکنون در دولت اول و دوم روحانی، محمدجواد ظریف عهده دار این سمت است.

## حرف حساب رئیس‌جمهور



رئیس‌جمهور هفته گذشته گفت خدا را شاهد می‌گیرم نشده است من آخر وقت حتی ساعت ده شب تماس بگیرم و وزرای کابینه مثلاً وزیر بهداشت یا کشور در دفتر کارشان مشغول خدمت نباشند. خدمت مردم شهادت می‌دهم از آبان سال گذشته تا حال این دولت یک روز هم استراحت نداشته و تمام روزها مشغول کار بوده اند...باید یادمان باشد که رقابتهای انتخاباتی سال ۹۶ چند سال است تمام شده و حالا سال ۹۹ است و سال آینده انتخابات داریم ولذا باید رقابتهای انتخاباتی گذشته را فراموش کنیم. دعوا و رقابت غیراخلاقی هیچ وقت خوب نیست بخصوص امسال که بیش از همه به وحدت و اعتماد محتاجیم و بیش از همیشه باید دست همدیگر را بگیریم و در کنار هم باشیم...

## سهم یک فرشته زمینی از سفره انقلاب

**مادر ۶ شهید از آسمان اصفهان رفت**

یک مادر که با عشقی که هیچ ترازویی قادر به‌اندازه گیری آن نیست، ۶ فرزند خود را بوسید، در آغوش گرفت، سربند یا حسین بست و از زیر قرآن راهی جهاد در راه خدا کرد،حالا پس از سالها تحمل فراق عزیزانش شهر شهیدان را ترک کرد و به وصال فرزندانش به آسمان شتافت.

به گزارش خبرگزاری فارس از اصفهان، حاجیه‌خانم سکینه واعظی، ستاره‌ای درخشان در آسمان نصف جهان بود که ناگهان در ۸۷ سالگی، شب شهر شهیدان را ترک کرد، مادری که ۶ ستاره شهید بر آسمان ایثار و فداکاری ایران اسلامی آویخته است.

مرحوم واعظی، در دوران تاریک ستمشاهی، برای مبارزه باظلم و سیاهی، شمع وجود پسر، دختر، داماد و عروس خود را تقدیم کرد(یعنی چهار عزیزش قبل از انقلاب در مبارزه با رژیم گذشته به شهادت رسیدند) اما هنوز سهم خود را از سفره انقلاب کافی نمی‌دانست و در دوران دفاع مقدس، ۲ پسر دیگرش را هم به جبهه فرستاد تا مدال‌های شهادت این خانواده را به عدد ۶ برساند و سهم او از سفره انقلاب شد یک جمله: "مادر شهید".

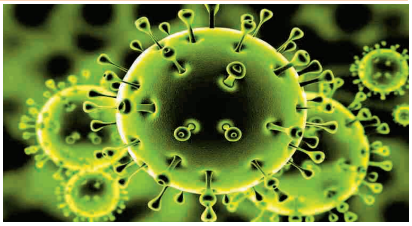


## نگذاریم فرش ایران لطمه بخورد



فرش ایران همواره مایه فخر ایران و ایرانی و یکی از مهمترین جلوه‌های هنری و تمدنی کشور به حساب می‌آمده و از جمله مهمترین اقلام صادراتی کشور نیز محسوب می‌شده است. اما به گفته مدیرعامل اتحادیه فرش دستباقت سال بسیار سختی را پشت سر گذاشته و میزان صادرات فرش در این سال(۱۳۹۸) ۹۰ درصد کاهش داشته است. به طوری که ارزآوری بالای یک میلیارد دلاری این محصول در دهه ۸۰ در سال گذشته به کمتر از ۶۰ میلیون دلار رسیده است که حتی در مقایسه با سال پیش از آن یعنی ۹۷، بیش از چهارصد میلیون دلار دچار افت شده که گرچه بیشترین سهم این کاهش به تحریمهای شدید آمریکا برمی گردد اما سهم سیاست گذاری مقامات در تصویب قانون پیمان سپاری ارزی برای این محصول را هم نباید نادیده گرفت که امید است امسال با توجه به نامگذاری سال به سال جهش تولید، موانع داخلی بر سر راه رشد صادرات این محصول باارزش برداشته شود.

## ۲۵۰ میلیارد، حداقل خسارت



جدای تمامی مشکلاتی که کرونا برای جهان و جهانیان به وجود آورده و جدای همه مصیبتهای اقتصادی آن که تنها در یک مورد بهای نفت را از ۶۵ دلار به ۲۰ دلار رسانده صنعت هوایی دنیا نیز حسابی زمینگیر شده است به نحوی که در فاصله کمتر از ۲ ماه یعنی ۱۵ بهمن تا ۱۵ فروردین این خسارت، بالای ۲۵۰ دلار ارزیابی شده که به این زودیها قابل جبران نیست. ضمن اینکه در فاصله یک ماهه اخیر این میزان بسیار بیشتر هم شده است.

## راستی راستی چه خبر است؟



مجتبی توانگر، یکی از نمایندگان منتخب مجلس که طی یکی دو ماه آینده در یکی از صندلیهای پارلمان خواهد نشست اخیراً درباره قیمت جهانی شکر و قیمت داخلی آن حرفهای جالب و درعین حال عجیبی مطرح کرد:

هم اکنون با توجه به رکود پیش آمده در اقتصاد جهان قیمت هر کیلو شکر از ۳۵ سنت به ۲۲ سنت رسیده و این در حالی است که در داخل کشور قیمت شکر هشت هزار تومان است. حتی اگر با قیمت دلار بازار آزاد، این محصول وارد کشور شود با یک حساب سرانگشتی قیمت آن نباید از کیلویی ۳۲۰۰ تومان (با دلار ۱۶ هزار تومانی) بیشتر می‌شد اما جالب است که تا بهمن ماه گذشته شکر کالای اساسی محسوب و صدها هزار تن از این محصول با ارز ۴۲۰۰ تومانی وارد کشور شده است که قاعدتاً همان محصولات خریداری شده با این ارز در حال توزیع است...

به بیان دیگر با ارز دولتی شکر هزار تومان است و حدود ۸ هزار تومان فروخته می‌شود. ضمن اینکه حالا هم واردات شکر ارز نیمایی می گیرد و ظاهراً داستان شائبه‌های مافیایی بودن این محصول و واردات آن قرار نیست تمامی گیرد.

## ایجاد ۵۰ دریاچه جدید در کشور

به گزارش جماران؛ قاسم تقی زاده خامسی، معاون آب و آبفای وزیر نیرو، در اینستاگرام در مورد تاثیرات بارندگی‌های اخیر نوشت: "بارندگی‌های اسفند و به خصوص فروردین‌ماه حدود ۵۰ دریاچه جدید ایجاد کرده که تاکنون وجود نداشته است. بارندگی‌های اسفند و به خصوص فروردین تالاب‌های کشور را بین ۳۰ تا ۷۹ درصد پر کرده است.سیلاب‌ها به ندرت مخرب هستند و اگر مداخله انسان در حریم و بستر رودخانه نباشد می‌تواند همیشه برای انسان و محیط زیست اثرات مثبت داشته باشد.سیل هفته گذشته شهداد که به کویر لوت می‌رسد و بارندگی‌های سال گذشته دریاچه زیبایی را ساخته‌اند که فضای زیبایی در کویر خشک ایجاد کرده است."

## قیمت مسکن همچنان بالاست

برخلاف تصور، قیمت مسکن در فروردین ماه امسال که اکثر مردم در خانه بودند و کسب و کارها



هم تعطیل بود، نه تنها دچار رکود نشد بلکه بالغ بر ۳۷ درصد هم نسبت به فروردین سال گذشته بیشتر شد. البته مطابق انتظار تعداد معاملات افت شدیدی را تجربه کرد به طوری که حجم معاملات در فروردین امسال نزدیک به ۸۸ درصد(۸۷/۸) از ماه قبل یعنی اسفند، و بیش از ۶۳ درصد نسبت به فروردین سال قبل(۹۸) کمتر شد و تنها ۱۲۴۳ معامله خرید و فروش در تهران صورت گرفت که همچنان منطقه ۵ با ۱۹۳ قرارداد (یعنی ۱۵/۵ درصد) بیشترین سهم را داشت.

## استدلال عجیب و غریب مهران احمدی

مهران احمدی در دورهمی مهران مدیری درباره مالیات سلبریتی‌ها چنین استدلال کرد:

در فضای مجازی خیلی اذیت می‌شویم. ما پست می‌گذاریم درباره بهار، زیرش می‌نویسند: بابا تو برو مالیاتت رو بده... دوستان ! من از همین تریبون اعلام می کنم ما مالیات می‌دهیم. می‌دانید چطور؟ الان می گویم. یک مالیات مستقیم داریم و یک مالیات غیر مستقیم. مالیات مستقیم همان مالیات بر حقوق است. یک محصولی تولید و سپس اکران می‌شود. از آن محصول و فروشش مالیات می‌گیرند. ما وقتی فیلم سینمایی بازی می کنیم از محل فروش آن مالیات می گیرند، دوم اینکه تهیه کننده‌ای آقای مدیری را برای فیلمی می‌خواهد. آقای مدیری مثلا می گوید ده میلیون می‌خواهم. بعد می‌گویند مالیاتش هم هست. می گوید چند درصد است؟ می گویند پانصد هزار تومان یعنی ۵ درصد، او هم می گوید ده میلیون و پانصد. معلوم است که تهیه کننده قبول می کند. یعنی باز هم مالیات از جیب همین مردم می‌رود. باز هم از جیب همان تهیه کننده می‌رود. بنابراین این شیوه نامردانه‌ای است که می گویند شما مالیات نمی‌دهید. کلاً هفتاد نفریم و مالیات هم می‌دهیم... این استدلال درباره مالیات ندادن سلبریتی‌ها به نظر شما به اندازه کافی عجیب و غریب و فرار رو به جلو نیست؟ چطور یک کارمند با حقوق حداقل باید مالیات بدهد و یک هنرپیشه یا سلبریتی با درآمد چند ده برابر او با این استدلال نباید مالیات بدهد؟... با این توجیه جالب جناب احمدی از هیچکس نباید مالیات گرفت چون آنها هم آن را روی مبلغ اجاره یا مبلغ قرارداد یا روی جنس و ... می کشند!!





## ۶۵ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

برنامه ریزی‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور باید به گونه‌ای باشد که طرد کامل استعمار را هدف قرار دهد.

معاهدات بین‌المللی، قراردادهایی که با کشورها و اتحادیه‌های مختلف منعقد می‌شود، عضویت در کنوانسیونهای بین‌المللی و قبول تعهدات بین‌المللی که باید اهداف مداخله جویانه و سلطه طلبانه استعمار و صهیونیستم در تنظیم و تدوین آنها و اجبار کشورهای دیگر به عضویت برای اسارت و بردگی آنها مشکوک و مظنون بود و حتماً باید با دقت و حساسیت و ظن و تردید فراوان صورت پذیرد تا هم به طور کامل استعمار بیانجامد و حتماً از نفوذ اجانب جلوگیری کند و این از مهمترین حقوق شهروندان ایرانی است که برای تحقق آن قیام کرده و در ۱۲ فروردین ۵۸ با ۹۸/۲ درصد آرا به آن رأی داده‌اند، یعنی تقریباً حقوق تمامی مردم ایران در این امر مهم نهفته است و تمامی دولتها باید برای احقاق آن تلاش کنند چرا که برای حفظ این حق مهم شهروندی در پیشگاه خداوند به قرآن مجید سوگند یاد کرده‌اند.

بند ۶ و ۷ نیز از حقوق مهم شهروندی است که باید با تبیین و تشخیص تفاوت بین مرز استبداد با قاطعیت، خود کامگی با پافشاری بر دفاع از حقوق عامه، انحصارطلبی با صیانت از حقوق شهروندی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی با فتنه و آشوب و تضییع حقوق دیگر شهروندان از آن صیانت و دفاع نمود، بندهای ۶ و ۷ اصل سوم قانون اساسی بیان می‌دارد "دولت موظف است نسبت به محو هر گونه استبداد و خود کامگی و انحصارطلبی و تامین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون اقدام نماید."

بند ۸ و ۹ نیز اشاره دارد به "مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش و رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه در تمام زمینه‌های مادی و معنوی، "این بند دولت را مکلف می کند بسترهای لازم برای مشارکت آحاد مردم در تمام نقاط کشور برای مشارکت در تعیین سرنوشت خود و شرکت در انتخاباتها را فراهم کند، از سویی دولت مکلف می‌شود حقوق شهروندی را در برقراری عدالت و انصاف بین تمامی مردم در تمام زمینه‌ها رعایت کند، تخصیص موروثی مدیریتهای کشور و یا فعالیتهای کلیدی صنعتی و اقتصادی به طیف و قشر خاص خارج از عدالت، مغایر این وظیفه و نادیده گرفتن حقوق شهروندان است. ادامه دارد

به علم عمل نکردن بیمار را ماند که دوا دارد و به کار نبرد
• دیمقراطیس

گزارش اختصاصی

# زندگی در بازارهای کامبوج جریان دارد؟!




طلوع معاصرِ قدرت چین پیامدهای آشکار دیگری هم به همراه داشــته و آن تسـلط کامل بر اقتصاد توسـعه نیافته یا در حال توسـعه همسایه‌هاست. کلان پروژه‌هــای زیــر بنایی هم به طـور کلی در دســت چینی‌هاســت طوری که گویــی بقیه دنیا توانایــی رقابت با چین در کاهش هزینه‌های تولید را ندارند، بنابراین همیشه و در بیشتر نقاط چینی‌ها برنده‌هــای مناقصه‌هایند، از بنای ســاختمان‌های بزرگ گرفته تا شبکه برق‌رسانی یا ایجاد سدهای عظیم مانند پروژه متروی تهران!

پروژه‌هــای بزرگ در داخل کشــور چین در چند دهه اخیر، آنها را واجد شرایط کرده تا تسلط لازم در اجرای طرح‌های بــزرگ در دیگر نقاط جهان را داشــته و با وجودارزانتر بودن نیروی کارشان، شانســی برای بقیه دنیا نمانده است. طوری که به ادعای یک توریســت آلمانــی ،چینی‌ها فاتح تمام پروژه‌هــای بزرگ شــده‌اند چون بعضــی از آنها ترسی ندارند که به مسئولان فاسد رشوه پرداخت کنند. در راســتای گفته‌های ایــن آلمانی، خانمی فیلیپینــی که مدیر هتل بود هــم از فعالیتهای غیر قانونــی و حتی خلاف قانــون چینی‌ها در کازینوها ســخن می گفت، چون قمار در چین ممنوع اســت و از آنجــا که چینی‌ها هم قمــار بازهای قهار زیاد دارند، برای قمار به کشورهای همسایه سفر کرده و عــده‌ای از آنها که اهل خلافنــد به فعالیت‌های خلاف قانون و حتی قتل می‌پردازند.

واقعیــت این اســت که همین حالا هــم در ویتنام بازار پدیده مدرن موبایل و شــبکه‌های مخابراتی و دکل‌هایــش کامـلاً در انحصار چینی‌هاســت، مغازه‌های فروش تلفن‌های همراه شــناخته شده حتی در روستاها هم فروشگاه‌های بزرگ را قبضه کرده‌انــد. البته سامســونگ هنوز حضور کم رنگ دارد، ولی اپل کلاًاز بازار ناک اُت شــده و با کمتر از صد دلار امکان خرید یک موبایل هوشــمند وجود دارد.این در حالی است که اگر تمام این کشورهای همسایه را روی هم کنیم، از نظر مساحت، جمعیت و ثروت به اندازه یک استان چین هم نیستند.

### ماجرای بازداشت یک ساعته من

این تصویر مربوط به ماجرایی هســت از روزهای حضورم در ویتنام که فرصت توضیح برایش نبود یعنی وقتی به شهر کی به نام **فوین** در شمال ویتنام رسیدم. آن روزها معمولاً تا ساعت چهار بعدازظهر می‌راندم و آن وقت برای اطراق شــبانه نگاهی به اطراف داشتم تا مکانی مناسب پیدا کنم.

آن روز بعدازظهر وقتی به این شهر رسیدم، فُوین را در دامنه کوهی پوشیــده از جنگل و شهری تمیز و زیبا یافتم و از آنجا که معتقدم ســفر تنها پیمودن مسافت‌ها نیست، در مقابل اولین هتل بیرون شهر توقف کردم و دیدم که به علت کرونا بازار کســاد است و از مشتری‌های اصلی، ژاپنی، چینی و کره‌ای خبری نیست و با دیدن چهره یک مسافر تازه وارد مثل من ، همه خوشحالند.

به همین دلیل کسادی بازار هم با وجودی که هتلی مجلل بود قیمتی بسیار مناسب داشت.

معمولــاً مســافرخانه‌ها و هتل‌هــای رده دوم از خارجی‌هــا تقاضای پاســپورت نمی کنند، ولی این هتل چند ســتاره فوری تقاضای پاســپورت کرد و


بازداشت کننده های خندان!

آن را به روال معمول نگه داشــت. جای شما خالی من هم بعد از خوردن شامی محلی و خوابی راحت، صبح برای صبحانه به سالن پذیرایی رفتم.

آنجا ســه نفری فوری قدم جلو گذاشــتند و با من دســت دادند، صحنه‌ای غیرعادی بود، بخصوص که یکی از آنها یک پلیس ستاره دار بود. البته یکی از شــخصی‌ها ســعی کرد به من بفهماند شرایط غیرعادی در جریان اســت، اما من فکر نمی کردم به خودم ربطی داشــته باشــد، به همیــن دلیل به ســراغ بوفه صبحانه رفتم و از آنها جدا شدم، بعد از صبحانه باز شخصی به من نزدیک شد و پرسید: مقصد بعدی‌ام کجاست؟

توضیــح دادم و او گفــت: هنــوز نمی‌توانم هتل را ترک کنم!

با تعجب پرسیدم: "چرا"

به سختی و با زبان الکن به من فهماند که آن پلیس و آن آقای دیگر که دکتر هست، اینجایند به علت حضور من در هتل.

خلاصه بعــد از به کار بردن app مترجم و کمک تمامی اعضای بدن به من فهماند که چون در چین


نمونه ای از یک بازار محلی کامبوج در مسیر پنوم پن به شهر ساحلی سیهانوک


یک موتور باربر که خودش و موتورش زیر بار دیده نمی شوند

بوده‌ام باید آزمایش بشـوم و برای سوالات پلیس پاسخ داشته باشم.
آنجا بود که تازه دوزاری‌ام افتاد که جریان از چه قرار اسـت و خلاصه بعد از پاسخ به چند سوال و ترسیم مسیر سفرم و آزمایش برای تب که بیشتر از نیم سـاعت طول نکشـید، آنها با تواضع و ادب بسـیار عذرخواهی و آرزوی سـفر خوش کرده و مـن را به حال خود گذاشـتند. بعدها که موضوع را بررسـی کردم متوجه شدم آنها به جای آمدن بـه اطاقم صبر کرده بودند تا خودم برای صبحانه به سـالن بـروم و بعد با کمـال ادب صبر کردند بدون نگرانـی صبحانه‌ام را تمام کنـم و در تمام این مـدت، مدیر هتل، پزشـک مربوطه و پلیس سـتاره دار مودبانه منتظر ماندنـد تا برایم ایجاد مزاحمت نکنند.
ایـن عکس از آن رفتار زیبا و ثبت وقایع آن صبح، بـه یادگار مانده. هر بار که با ویتنامی‌ها برخوردی داشـتم عمـق نجابـت، محبـت و انسانیتشـان مافـوق انتظار و باورهایم بوده، بیخود نیسـت که شهرهایشان مملو از توریستهای تمام دنیاست!

## سالی که خوش است از بهارش پیداست!

پسـت مرزی کامبوج به لائوس بسـیار خلوت و آرام بود و تعداد انگشـت شـماری از توریسـتها در حال انجام امور ویزا بودند و آنها هم اسـترس معمول در ایستگاه‌های مرزی را در چهره نداشتند و حضور مأموران یونیفرم پوش بسـیار ناچیز بود، **همه چیز با سـرعت و زیر یک ساعت انجام شد و مأموران مـرزی رفتـار دور از ادب و میهمان نـوازی نداشـتند و داسـتان‌هایی کـه در مورد مشـکلات ورود موتور به داخل کشـور لائوس خوانده بودم، وجود نداشت،**حتی از من سوال هم نشـد پلاک موتور مربوط به چه کشوری‌است یا موتور به نام کیست و بدون هیچ مانعی همانجا ویزا صادر شد و من و صاعقه در آرامش کامل ایستگاه را ترک کردیم.
جاده هم بسیار خوب و به مراتب بهتر از جاده‌های مـرزی ویتنام و کامبـوج و کاملاً خلوت و تمیز بود و جسـته و گریخته ماشـین و موتور می‌دیدم و بیشـتر جاده جولانگاه بزهـا بود و مثل ویتنام و کامبوج اطراف جاده پر از زباله نبـود و علف‌های هرزه اطراف جاده هم به رسم اروپایی‌ها قیچی شده و مرتب بود!...
از دود و گـرد و خاک هم خبری نبود و شادابی تنفس هوای تمیز کاملاً احساس می‌شد، حتی معدود کپرها و آلاچیق‌های اطـراف جاده هم منظم و تمیز بودند و با سلیقه ساخته شـده بودند،نه مثل حلبی آبادهـا و پلاسـتیک آبادهـای اطراف شهرهای کامبوج!
این موضوع‌ها هسـتند که معیار کیفیت و حضور بیشـتر توریسـت‌ها هسـتند و **اگر قرار باشـد گردشگری به مقصدی سفر کند،ولی با مأموران بداخـلاق و بی ادب، زباله اطـراف جاده، هوای آلـوده، اتوبوس‌های قدیمـی و عقب مانده،بوی فاضـلاب و هتلهای نامنظم روبرو شـود، او تبلیغ کننده‌ای بسیار منفی برای آن کشور خواهد بود** و آن کشور بدون توریست خواهد ماند.
بـاری از نقطه مرزی روسـتایی بنام "نئون خَم" تا شـهرک "پَکس" در فاصله حدود سیصد کیلومتر داخـل لائـوس و در مجـاورت رودخانه پرآب و بـزرگ مِکانـگ هیـچ اثری از هتل یـا به قول خودشان میهمانخانه نبود.
**شـب حدود سـاعت هفت به پَکس رسـیدیم، اولیـن باری بـود که هنـگام شـب می‌راندم و بـا وجود گاوها، بزها و سـگ‌های سـرگردان، احسـاس خوبی نبود و سـعی خواهم کرد دیگر تجربه نشود.**
حـالا جایـی که نه مـن زبانشـان را می‌دانم و نه آنها زبـان من را و در تاریکی شـب هم تابلوهای برقـی وجود ندارد، چطور باید میهمانخانه یا هتلی یافت؟!
البته شـهر بزرگ نیسـت و همه، جاهای مختلف شـهر را می شناسـند، و من هم **بعد از سه چهار توقف و با به کار بردن دست و بقیه اعضای بدن، غیـر از زبان! میهمانخانـه ای در کوچه ای دنج یافتم که احتمالاً تنها میهمانخانه شهر بود.**
یک اطاق، یک حمامک بدون دوش با یک سـطل و یک کاسه، به سبک قدیم!
اینجا با وجود گرما وجود پنکه حیاتی است و البته پنکه هم داشت و تختخواب ملافه شده و تمیز بود با کرایه یک شب هفت دلار!
در خیابـان مجاور هم شـام برنـج، کباب مرغ و سـبزی پخته به قیمت دو دلار عرضه می‌شـد که غذایی بود ساده، ولی لذیذ.
مطابق معمول هم تمام خانواده در امور رسـتوران باهم همکاری می کنند.
این موضوع در تمام کشـورهایی که دیدم صادق بود و یک تلاش خانوادگی است برای موفقیت.
البتـه در تمام ایـن مواقع، تماس با مردم اسـت کـه تجربـه نهایـی را شـکل می‌دهـد، میل به کمـک به مسـافر، همکاری با او، لبخندهایشـان، مهربانی‌هایشـان، حتـی وقتـی سـر تبدیل پول همکاری می کنند، چون پولی که پرداخت می کنم زیادتر از قیمت کالاست و هنوز جایی برای تبدیل دلار به پولشان نیافته ام! ... در شماره آینده خواهم گفت که آیا در طول مسـیر با دزدان سرگردنه در لایوس روبرو شده ام یا خیر؟...

ادامه دارد

## زمانی پوچی برای چیزی معنا پیدا می کند که برای آن، هدفی تعریف کنیم

● کارچ ورز



**شرح عکس روی جلد:**
**صحنه ای که در این قسمت از دنیا عادی‌است، یعنی خانم های دست فـروش کنـار خیابـان. اگـر دقت کنید این خانم ها همه موهایشـان را به یک مـدل آرایـش کرده‌اند. متاسـفانه نتوانسـتم دریابـم این بازار همیشـگی اسـت یا تنها یک مورد خاص است برای روزی خاص .اینجا بغل گوش چین اسـت، هیچ محدودیتی نیسـت ودر زمانی که من آنجا بـودم زندگی کاملا عادی بود و بعضی ها حتی اسـم کرونا را هم نشنیده بودند!خدا عاقبت کار از جمله عاقبت مرا را به خیر کند...**



خیابانی در پنوم پن مرکز کامبوج



تخته های برش برای آشپزخانه، اگر بزرگ و سنگین نبودند یکی از آنها را می خریدم

# خریدار از من شکایت کرده است


حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶


**سوال: بنده مالک یک باب منزل ۲۵۰ متری بودم. حدود سه سال پیش این منزل را به یکی از آشنایان فروختم. در هنگام معامله که در بنگاه املاک انجام شد با خریدار به توافق رسیدیم که ایشان دو سوّم از مبلغ خانه را پرداخت کند و من هم خانه را به وی تحویل دهم. همچنین در مبایعه نامه مکتوب کردیم که پنج ماه بعد از تحویل گرفتن خانه توسط او هر دو در دفترخانه‌ای که تعیین کرده بودیم حاضر شویم و پس از اینکه خریدار باقی مانده قیمت خانه را به بنده پرداخت کرد من هم برای او سند رسمی انتقال را امضاء کنم. تاریخ این کار و محضر مربوطه را نیز در مبایعه نامه درج و امضاء کردیم. سپس بنده منزل را به ایشان تحویل دادم و او در آنجا ساکن شد. چند ماه بعد خریدار به من اطلاع داد که به خاطر معالجه خودش باید به خارج از کشور برود و در زمان مقرر برای تنظیم سند رسمی در ایران نخواهد بود. بدین جهت من هم در زمان تعیین شده به دفترخانه مراجعه نکردم. چون می‌دانستم که خریدار در ایران نیست و نمی‌توانم باقی مانده پول خانه را از او بگیرم. بعد از تاریخی که برای تنظیم سند رسمی تعیین شده بود بارها با شماره تلفن خریدار تماس گرفتم و حتی چندین بار هم به در خانه‌اش مراجعه کردم. ولی تلفن را جواب نمی داد و در منزل هم کسی حضور نداشت و به نظر می رسید که وی هنوز به ایران مراجعت نکرده است. بنابراین پس از اینکه از دوندگی‌هایم خسته شدم منتظر ماندم که او با من تماس بگیرد تا باقی کارها را با هم انجام دهیم. اما اینک و بعد از حدود دو سال و نیم که از تحویل خانه به وی می گذرد خریدار مذکور دعوایی بر علیه من مطرح کرده و الزام بنده به تنظیم سند رسمی و پرداخت خسارات وارده و هزینه‌های دادرسی و حق الوکاله را از من مطالبه کرده است. در حالی که تنظیم نشدن سند رسمی به خاطر عدم حضور خود او بوده و اینجانب برای گرفتن باقیمانده پول خود همواره حاضر به تنظیم سند بوده ام. اینک سؤالم از شما این است که وضعیت حقوقی من در حال حاضر چیست؟ آیا خریدار که خودش بدقولی کرده و به موقع در دفترخانه حاضر نشده حق طرح چنین شکایتی را دارد؟ چرا هزینه‌های دادرسی و حق الوکاله این دعوی باید بر عهده من باشد؟ باقی مانده قیمت خانه در سه سال پیش در حدود هشتاد میلیون تومان بوده که در حال حاضر ارزش این پول بسیار پایین آمده است. این خسارت که به من وارد شده چگونه قابل جبران است و آیا من حق دارم برای گرفتن این خسارت اقدام قانونی کنم؟**

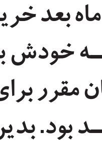
فریبرز مجتهدی - تهران

## به شرط مطالبه قبلی

**پاسخ:** ضروری و مهم بوده که شما در تاریخ تعیین شده برای تنظیم سند رسمی در دفترخانه حاضر شده و آمادگی خود برای تنظیم سند را به اطلاع سردفتر می رساندید. در این صورت می توانستید گواهی عدم حضور خریدار را از دفترخانه اخذ نموده و به راحتی ثابت کنید که در خصوص معامله انجام شده تعهدات خود را انجام داده‌اید. اما این کار صورت نپذیرفته و به همین جهت در حال حاضر وضعیت حقوقی جنابعالی فرق چندانی با وضعیت خریدار ندارد و ظاهر این است که هیچ یک تعهد خود را در موعد مقرر انجام نداده اید. بنابراین هر دو نفر حق داشته اید که برای ایفای تعهد از سوی شخص مقابل اقامه دعوی کنید که خریدار سریعتر از شما این کار را انجام داده است. مطالبه هزینه‌های دادرسی و حق الوکاله از طرف ایشان نیز وفق قانون است و چون طرح دعوی به سبب عدم انجام تعهد از سوی شما هم بوده در صورتی که محکوم شوید این هزینه‌ها از شما وصول خواهد شد. اما شما هم می توانید با استدلال بر اینکه عدم تنظیم سند رسمی به علت عدم حضور خریدار در ایران بوده از خود دفاع کنید و برای اثبات این موضوع از قاضی تقاضا کنید تا با استعلام از اداره گذرنامه تاریخ ورود و خروج وی از کشور را جویا شود. در صورتی که اداره مزبور اعلام کند که خریدار در زمان توافق شده برای تنظیم سند رسمی در ایران نبوده قاضی این نکته را درخواهد یافت که خریدار هم تعهدات خود را به موقع انجام نداده و او هم در این قضیه مقصر است. در خصوص اینکه آیا می‌توانید بابت تأخیراتی که خریدار بابت پرداخت باقی ثمن معامله داشته است طرح دعوی نمایید یا خیر؟ باید بگویم که توافق طرفین معامله بر اساس پرداخت باقی مانده مبلغ خانه در برابر تنظیم سند رسمی بوده است. بنابراین شما زمانی مستحق این مبلغ هستید که سند رسمی انتقال برای خریدار را امضاء کرده و خانه را رسماً به نام او کرده باشید. اما با عدم حضور شما در دفترخانه و در موعد مقرر، آمادگی شما برای این موضوع در پرده ابهام قرار دارد و برای قاضی محرز نیست که شما تعهد خود را انجام داده و باقیمانده پول خود را مطالبه کرده اید یا خیر. لذا با عنایت به اینکه تا کنون طلب خود را رسماً و قانوناً مطالبه نکرده اید نمی‌توانید بابت عدم پرداخت به موقع آن ادعای خسارت تأخیر تأدیه نمایید.

در نهایت؛ طرح دعوی به طرفیت شما وفق قانون و مبایعه نامه تنظیمی صورت گرفته و دادگاه پس از رسیدگی به موضوع و بر اساس مندرجات مبایعه نامه حکم به الزام شما به تنظیم سند رسمی در مقابل دریافت باقی مانده مبلغ معامله خواهد داد.

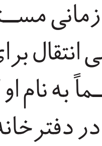

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

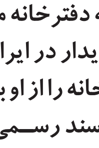
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



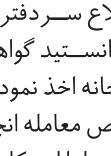
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



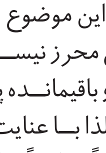
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

# بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com



## مهم نیست که مهم است

جناب دکتر روحانی تاکید زیادی روی پروتکل بهداشتی و رعایت فاصله اجتماعی دارند. قبلا تاکیدها روی رعایت فاصله شرعی بود. خوشبختانه مردم حرف‌شنویی داریم و همه چیز را رعایت کردند. راننده اتوبوس از دسته جارو استفاده کرده و یک آپشن دیگر به دسته جارو اضاف فرموده. آن آقا هم ماسک زده و برای رعایت فاصله اجتماعی رفته یک جای خلوت و نانهایش را روی نیمکت پهن کرده. مهم نیست که روی آن نیمکت چه کسانی نشسته‌اند:از گربه بگیر تا آدم کرونایی. مهم این است که ماسک زده باشی. مردم برای رعایت این مهم هر روز ماسک خود را می‌شویند و فردا دوباره به دهان می‌زنند. یاد حاج میرزا آغاسی افتادم که صدراعظم ناصرالدینشاه بود. او حکم کرده بود خانمها در حمام عمومی لنگ ببندند. پیرزنی پارچه پاره پوره‌ای به خودش بسته بود. جومه دار گفت ننه جون اینکه هیچ جاتو نبسته؟ پیرزن گفت دهن صدراعظم رو که می‌بنده؟ حکایت همین ماسکهای غیراستریل و هزار بار مصرف است که درست است که راه ورود ویروس را نمی‌بندد اما...



## خوبیت نداره

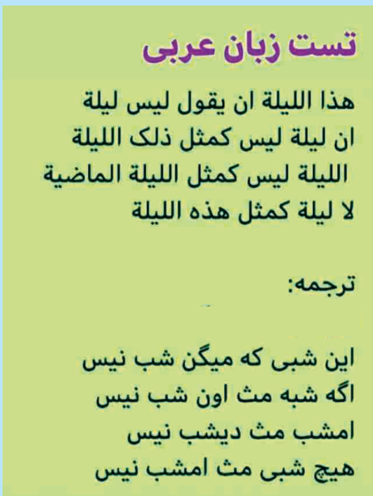
چندی پیش یه عالمه جوجه را زنده به‌گور کردند. ملت هم حالش بد شد و اعتراض فرمودند. دولت هم فرمود حال جوجه کش‌ها را می گیرد. حالا به این کار نداریم که دختربچه‌ای خودش را آتش زد و ملت اعتراض نفرمودند. کار نداریم که هزاران بچه زباله گرد داریم و ملت اعتراض نمی‌فرمایند. حتی کار نداریم که کرور کرور پول و دارو و دکل و چیزهای دیگر مفقود می‌شوند و ملت لام تا کام اعتراض نمی‌فرماید و فوقش جوک بسازد. ما بگوسیبیم و روز اول قول دادیم وارد معقولات نشویم و نشدیم. منظور ما از اشاره به جوجه کشی این بود که بگوییم رئیس هیات مدیره اتحادیه مرغداران مرغ تخمگذار گفته "به‌زودی مرغها هم زنده به‌گور خواهند شد. کلی مرغ سه کیلویی روی دست مرغداران مانده. کسی هم نمی‌خرد. برای نگهداری مرغها خوراک و دارو و واکسن نداریم." به این هم کار نداریم که شما که مجبورید مرغها را زنده به‌گور کنید، مجانی پخش کنید بین بنیاد مستضعفان و جاهای دیگر. این حرفها به بزرگترها ربط دارد نه به ما. ما به اون چندهزار قبری کار داریم که کمی قبل از کرونا حفر کردن و اعلام کردن خوشبختانه برای اموات‌تون قبر کم نداریم. خدائیش به ما ربط نداره که بگیم نکنه از قبل خبر داشتن کرونایی میاد و تعدادی رو می کشه اونوقت خوبیت نداره قبر نداشته باشیم.



## لا لیله کمثل هذه اللیله

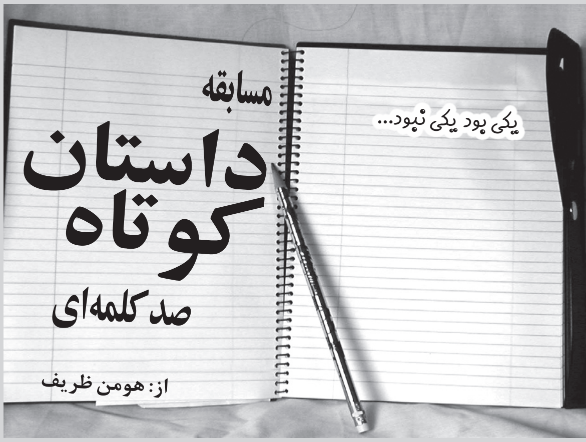
کرونای ذلیل مرده با خودش رسمی آورد به اسم دورکاری. نمونه‌اش معلمها و دانش آموزان هستند که از راه دور کلاس برگزار می کنند. پدری به بگوسیب می گفت "مدیر مدرسه پسرم ساعت ده دقیقه به نه صبح از پسرم می‌پرسه ساعت چنده؟ بعد میگه برو تلویزیون رو روشن کن. کانال یک چی داره؟ منظورش اینه که بفهمه بچه‌ها واقعاً بیدار شدن و پای گوشی نشستن یا برای حضورغیاب صدا ضبط کردن!" به این می‌گویند اعتماد متقابل. پسری می گفت "ناظم ما میگه لباس فرم مدرسه بپوشین و تماس تصویری بگیرین." پسربچه‌ای با خواهش به معلمش می‌گفت "تو رو خدا فردا رو به من آزاد بدین یه خورده بخوابم. خسته شدم از درس. تو رو خدا به مامانم نگین اینو بهتون گفتم." مادری می گفت "وقتی پسرم امتحان آنلاین داره، جواب سوالا رو با اسمس از دوستاش می گیره و می‌نویسه." یکی از معلمهای کرمانشاه هم به بگوسیب گفت "مدیرمان گفته سخت نگیرین. امسال همه رو قبول کنین." از اینها که نگذریم، عکسی را که می‌بینید کار یکی از معلمهای عربی است که خواسته با این ترفند دانش آموزانش را به عربی علاقه‌مند کند. درس معلم اگر زمزمه محبت باشد، صبح زود بچه را پای گوشی می‌آورد.

**راستی یه سوال**: گوشی واسه بچه خوبه یا نذاریم بهش دست بزنه؟




بسیاری بد حال بودن را طبیعی می دانند، اما برای خوشحالی دلیل می خواهند

● رایبز




**دوستان و خوانندگان گرامی که برای توصیف تصاویر چاپ شده در این صفحه دست به قلم شده‌اید بدانید که برای بیان تخیل و واقعیت، خیلی زیباتر می شود اگر دایره واژگان خود را غنی کنید. پس توصیه می کنم لغت نامه دهخدا که ۳۰ سال طول کشید جمع‌آوری شود را در ۳ دقیقه روی تلفن همراهتان بریزید.و بعداز کمی مزمزه کردن کلمات تصویر زیر را برایمان به داستانی کوتاه بدل کنید.**

**مهربانوان؛ نازنین زهرا اکبری،هانیه صمدی، غزل شمائی، زهرا حشمتی و مهربان؛ ص‌احمدیان داستانهای شما هم رسیده است و در شماره‌های بعدی چاپ خواهد شد.**

**تصویر شماره (٤)**



## سیزده "بی" بدر!

یکی بود، یکی نبود، نه نه، خیلی‌ها بودند، ولی یکی نبود! جایش حسابی خالی بود. جای عیدی‌های لای قرآن اش، جای دعای سال تحویلش، خالی بود. مادربزرگ، دیگر نیست، تا با همان قوری زغالی‌اش، چای درست کند و داستانهای کودکانه تعریف کند، نیست که همگی در خانه‌اش جمع شویم و با بشقاب گل سرخی، شیرینی بیاورد.

سیزده بدر کرونایی آمد! شاید این همان فرصتی بود، که با خود می‌گفتم باز سفره محبت را به دل طبیعت ببریم. سیزده بدری می‌توانست باشد که من مثل قبل، کودکانه به دنبال شاپرکی خال خالی، دشت را گز کنم و دور مادربزرگی که نیست، بگردم!

**بهناز حیدری**

## خواهد گذشت

محبوسم، نه به اجبار، که به انتخاب خود.بهار را از پشت پنجره‌های بسته می‌بینم و قهوه‌ام را به جای عزیزانم، با تنهایی سر می کشم.پولک‌های دایره زنگی حاجی فیروز انگار، در سمفونی مرگِ ریز ذره‌ها می‌لرزند.

اما می گذرد.دوباره آزادی را در آغوش خواهم کشید. می‌دانم.در میان گل‌ها خواهم رقصید.

هوا را بدون گذر از فیلتر به شش‌هایم خواهم بخشید و گونه‌ات را خواهم بوسید.

بوسه‌هایی که دیگر مجازی نیستند.

**فاطمه خشنود**

## ترافیک مریخ

کیهان پیماهای زمینیان پشت به پشت در فضا توقف کرده و کیهان‌پیمایان مریخی نیز پشت به پشت روی خاک مریخ نشسته بودند که به نوبت در فضا به پرواز درآیند.

یک مأمور مریخی، با تاکسی هوایی، به یکی از کیهان‌پیماهای زمینی نزدیک شد،پرسید: چرا به مریخ هجوم آورده‌اید؟

یک کیهان‌نورد زمینی با جامه نقره‌فام و کلاه کاسکت از کیهان‌پیمای خود بیرون آمد، گفت: به تازگی یک ویروس در زمین اپیدمی شده و زمینیان در حال کوچ به مریخ‌اند. پرسید: در مریخ چه پیش آمده؟

مأمور مریخی گفت: یک ویروس با خاستگاه زمینی در مریخ پادمی شده و ما در حال کوچ به کپلر ۶۹ سی هستیم.

**علی‌درویشی**

## به رسم عادت

هر ساله به رسم عادت،سیزده فروردین دل به طبیعت می‌سپردیم؛دور هم جمع می‌شدیم و سیزده را به در می کردیم.مثل کوهی بودیم از یخ! اما باز هم در دورهمی‌های گرممان آب می‌شدیم و قلب یخ زده مان همچو کیکی تازه که از دل فر بیرون آمده بخار و گرما داشت. دلهایمان خوش،دستانمان رقصان،چانه‌هایمان گرم و وجودمان غنی از انرژی می‌شد.افسوس که امسال درخانه به سر می‌بریم و اوج تفریحمان رفتن به حیاط نقلی خانه است و تنها دلخوشیمان این است که همزمان با دست کردن دستکش و محکم کردن ماسک‌ها بر روی بینی و دهانمان به تماشای گلدان‌های حسن یوسف بنشینیم.کسی چه می‌داند؛شاید سیزده بدر سال بعد خیلی بهتر و دوست داشتنی‌تر از سال‌های قبل خواهد شد!

**ریحانه قالیشورانی**

## سیزده به بدر!

سیزدهمین روز بهار از راه رسید. از ترس دزد ماهری به نام "کرونا" خانه‌نشین شده‌ایم. روش این دزد متفاوت است. دور دنیا گشته و جان خیلی‌ها را گرفته. برای سیزده بدر، فقط توانستیم به حیاط برویم تا حیات در خطر نیفتد!
گربه همسایه میویی کرد. جواب دادم که "به زودی مرا پیش خود خواهی برد؟!" شانس آوردم، مادرم زبان گربه، نمی‌دانست!

**نسرین عباسی**

## سیزده به در آخرالزمانی!

تیر روز، "تیشتریه" یا همان سیزده بدر، از رسوم دیرین ایرانیان است. مردم هر سال بعد از دوازده روز دید و بازدید، به طبیعت می‌رفتند و شادی را با مام طبیعت تقسیم می‌کردند و هر سال سبزه به آب می‌انداختیم به جز امسال که دوست عزیزمان، کرونا خانه‌نشین‌مان کرد. شاید این سیزده بدر را بتوان "سیزده به بام" خواند، اما هرچه که هست در خانه ماندن روز سیزده آخرالزمانی بود.

**صدرا میرهادی**

## نه پایان "سامسا"

پنجره را باز کرد. آسمان شاید از هر بهار گذشته زیباتر و دل انگیزتر بود. پنجره را بست. پرده را کشید. مادر در بیمارستان است. پدر سالهاست که مرده. ناگهان سرفه آغاز شد. امانش را برید. ناچار به تخت بازگشت. آلبوم را گشود. عکس سیزده بدر کودکی را پیدا کرد. پدر کنار آتش می‌خندید. مادر چای می‌ریخت. خودش...
تلفن زنگ زد: متأسفم مادرتان ...!
به تخت بازگشت. دوباره سرفه. یاد کافکا افتاد، روزهای آخر بیماری‌ش. آلبوم را بست. چشمش به کتابخانه افتاد. ثمره تمام عمر خواندن. کتاب زیاد می‌خواند. نه پایان "گرگور سامسا" را می‌پسندید نه سرانجام کافکا را. چشمش افتاد به قاب نستعلیق یادگار پدر. إذا رایتمُ الرّبیع، فأکثروا ذکر النّشور!

**اکرم هراتی**

## اگر کیوسک مطبوعات خارجیِ کنارِ پالایشگاه آبادان نبود

مربوط به تصویر شماره (۲) دکه روزنامه‌فروشی

نسیم بعدازظهر پاییزی، آواها و آوازهای بلندگوهای کافه‌ها و تئاترها و صفحه فروشی‌ها را، با سروصدای دستفروش‌های خیابان لاله زار در هم آمیخته بود تا در سایه روشن آفتاب کم رمق عصرگاهی، برگهای روزنامه‌ها و ژورنالهای کیوسک مطبوعاتی مرد ارمنی را به رقص درآورد.
موسیو گالستیان به یکی از دو آرزوی بزرگش رسیده بود، او به یاد می‌آورد که همیشه آرزو داشت مثل آن کیوسک مطبوعاتی که در آبادان و در نزدیکی پالایشگاه نفت دیده بود و نیوزویک و نیویورک تایمز و لوموند و اشپیگل را در کنار نشریات اطلاعات و کیهان عرضه می‌کرد، یک کیوسک داشته باشد، آن هم در قلب تهران، اینک او در حالی به آرزوی بزرگ اولش رسیده بود که به زودی آرزوی بزرگ دومش نیز رنگ واقعیت می‌گرفت ...سلام موسیو! هالیوود ریپورتر اومده؟
گالستیان سرش را تا نزدیک پیشخوان جلو آورد و به جوان قد بلندی که روبرویش ایستاده بود گفت: خیر بابام، پان آمریکن فردا پرواز داره، اما کایه دو سینما اومده و بعد انگار که یادش آمد که مشتری‌های ثابت مجلات سینمایی خارجی او همیشه دو نفر با هم هستند با تعجب پرسید: پرویز! پسرخاله‌ت کجاس؟! امروز چرا تنهایی؟!
پرویز در حالی که به آن سوی خیابان و سینما متروپل اشاره می‌کرد گفت: نه موسیو با بهرام هستم، اونوره، داره عکسای تو ویترین سینما را نگاه می‌کنه،
موسیو گالستیان لبخندی زد و گفت:
_خوبه، خوبه، ایشالا دوتایی بیاین تو مجله خودم سینمایی بنویسین و ترجمه کنین.
پرویز با تعجب پرسید: مجله خودت؟!!
موسیو به لبخندش ادامه داد: آره بابام، تا یک ماه دیگه می‌ذارمش کنار همین ژورنالای خارجی، اسمش رو گذاشتم ستاره سینما، خوبه؟
پرویز با لحنی حاکی از شادی و هیجان گفت:
_ عالیه موسیو، عالی.
دیری نپایید که ستاره سینما آمد، کم کم نسیم پاییزی لاله زار رفت و هنگامی که باد سرد زمستانی با آواها و آوازهای لاله زار برگهای مجلات را می‌رقصاند، درمیان برگهای مجله ستاره سینما می‌شد نام پرویز دوایی و پسرخاله‌اش بهرام ری‌پور را دید.

**غلامرضا غریب زاده**



تصویر شماره (۳) سیزده به در ۱۳۴۴

## مترسک

**قبل از اصل موضوع: داستان زیر غیرمربوط به دو عکس صفحه داستان صد کلمه‌ای است، اما چون زیباست، آن را خارج از موضوع عکس دوم به چاپ رسانده‌ایم و امیدواریم نویسنده داستان "مترسک"، باز هم داستان بنویسند و البته درباره عکسهای پیشنهادی بنویسند!**

در زیباترین فصل خدا، بهار، پا به این دنیا گذاشتم. سوم خرداد بود. نمی‌دانستم که هستم و چه شکلی دارم. بدنی چوبی داشتم و لباسی کهنه به تن و موهایی که از کاه بودند. حس خوبی به این دنیا داشتم، طولی نکشید که خود را در میان مزرعه دیدم، در میان هزاران دانه برنج که در حال رشد کردن هستند.
گفتم شاید جای خوبی است و قرار است یک عمر آنجا زندگی کنم. روزها و روزها گذشت و من همچنان در میان مزرعه بودم. هر روز پرندگانی را می‌دیدم که در حال پرواز کردن هستند اما به من که می‌رسیدند مسیر خود را عوض می‌کردند و همیشه با خود می‌گفتم که چرا از من فاصله می‌گیرند و این موضوع خیلی ذهنم را درگیر کرده بود. گاهی وقت‌ها بعضی از آنها که حواسشان نبود روی شانه‌های چوبی‌ام می‌نشستند و تا چشمشان به من می‌افتاد شتاب‌زده فرار می‌کردند. هر وقت رنگ مزرعه عوض می‌شد و من از اینکه این تغییر زیبا را می‌دیدم بسیار خوشحال بودم، اما اینکه همیشه و در همه حال و هواهای مختلف اینجا ایستاده‌ام خسته می‌شدم. فصل درو محصول سر رسید و من را از مزرعه خارج کردند، لباس‌هایم را درآوردند و موهایم را کندند و من به گوشه‌ای پرت شدم. احساس پوچی می‌کردم. اما بعداً فهمیدم که چقدر با ارزش هستم. من باعث شدم به مزرعه ضرری وارد نشود و از محصولات مراقبت کردم و آنها به زیبایی روییدند.
هر کس قهرمان زندگی خودش است و باید به همین که هست افتخار کند

**هستی بزرگدوست**

مفاهیم را راهی به قلمرو ذاتها نیست

●شوپنهاور

# از بچگی بزرگ شدم

کیانا نصرت زاده

**من پوست تیره‌ای داشتم و اصلاً هم درسخوان نبودم. به قول مادرم از دیوار راست بالا می‌رفتم...**



بین من و خواهرم تفاوتهای زیادی بود. حداقل این بود که برای پدر و مادرمان متفاوت بودیم و همیشه با هم مقایسه می‌شدیم. **زهره** زیبا بود. درسخوان و حرف گوش کن... من اما پوست تیره‌ای داشتم و اصلاً هم درسخوان نبودم. به قول مادرم از دیوار راست بالا می‌رفتم.برادر کوچکترم هم تنها پسر خانواده بود و تکلیفش مشخص... خلاصه از بچگی با یک تبعیض واضح و روشن بزرگ شدم. مادرم هر وقت از دست من عصبانی می‌شد می‌گفت به عمه‌هایم رفته‌ام و مثل آنها سر به هوا و زبان نفهم هستم.

پوست تیره من به عمه مهین رفته بود. مادر هم میانه خوبی با عمه‌هایم نداشت. هر وقت کارنامه‌ام را می‌گرفتم و ردیف تجدیدها را می‌دید می‌گفت آخر و عاقبت من هم مثل عمه **مینایم** می‌شود که دیپلمش را نتوانست بگیرد. در عوض خواهرم زهره همه کارهایش درست و خوب بود. توی خانه دست به سیاه و سفید نمی‌زد ولی در عوض فقط درس می‌خواند. بهترین نمره‌ها را می‌گرفت و به همه می‌گفت می‌خواهد خانم دکتر شود.

من اما هر وقت خانه بودم پا به پای مادرم کار می‌کردم. مادرم رماتیسم داشت و بعضی روزها از شدت درد نمی‌توانست از رختخواب بیرون بیاید. من هم دل درد و سردرد را بهانه می‌کردم و می‌ماندم خانه و در کارها به او کمک می‌کردم. مادر غر می‌زد که به هر بهانه‌ای می‌خواهم از درس و مشق فرار کنم ولی هیچ وقت متوجه نمی‌شد که چقدر او را دوست دارم و نگران سلامتی‌اش هستم.

نوجوان که بودم یک وقتهایی بهش گله می‌کردم که زهره را از من بیشتر دوست دارد و او همیشه یک جواب کلیشه‌ای داشت و آن هم این که برای یک مادر هیچ کدام از بچه‌هایش با آن یکی فرقی ندارد.اما در واقعیت فرق داشت. زهره و بابک برادرم در جایگاه بهتری بودند.

بالاخره هر سه ما دیپلممان را گرفتیم. من به محض گرفتن دیپلمم رفتم پیش دکتر سر کوچه‌مان و به عنوان منشی مشغول به کار شدم. زهره رفت دانشگاه و هر چند نتوانست خانم دکتر شود ولی در رشته زیست‌شناسی ادامه تحصیل داد. بعد از تمام شدن درسش هم سراغ کار و باری نرفت. آنقدر منتظر ماند تا بالاخره یک خواستگار خوب برایش پیدا شد و شوهر کرد. **بابک** هم رفت وردست دایی‌ام شد که شاید یک روز مثل او یک بازاری موفق شود...

برای اولین بار وقتی رفتم منشی خانم دکتر شدم فهمیدم من هم قابلیتهای خوبی دارم. خانم دکتر با حیرت به من می‌گفت تو چقدر باهوش هستی! بعد کم کم متوجه شده بود که من رفتار بسیار مهربانانه‌ای با مریض‌هایش دارم و همه از من راضی هستند.

برای همین از من خواست صبحها هم در بیمارستان به عنوان دستیارش کار کنم... زندگی من و خانم دکتر کم کم آنقدر به هم گره خورد که نمی‌توانست بدون من به اموراتش برسد. عملاً مدیریت کارهای مطب و بیمارستان و حتی حساب و کتابهای بانکی‌اش به عهده من بود. اگر من نبودم یادش می‌رفت با معلم بچه‌هایش قرار ملاقات دارد و یا این که باید برای تولد شوهرش هدیه‌ای بخرد.

به همین اندازه هم خانم دکتر به من کمک می‌کرد و حقوقم را بالا می‌برد. با حقوقم برای مادر و پدرم خیلی چیزها می‌خریدم. با اولین پس‌انداز برای مادرم ماشین ظرفشویی خریدم که دیگر با آن رماتیسم سختش ظرف نشوید. برای پدرم وامی تهیه کردم تا تاکسی درب و داغانش را تبدیل به یک سمند نو و ترو تمیز کند.

ظرف ده سال شده بودم کمک حال مادر و پدر و خواهر و برادرم... خواهرم از عهده زندگی خودش هم برنمی‌آمد. اگر مهمانی یا خانه تکانی داشت من باید می‌رفتم کمکش... حواسم به برادرم هم بود که در کارها تنبلی نکند و راهش را درست برود. مادر و پدرم فقط مرا داشتند که شب و روز مراقبشان بودم. در سن ۲۷ سالگی با یکی از مراجعین مطب خانم دکتر ازدواج کردم و شوهرم مثل یک پسر دلسوز به امورات خانه مادر من می‌رسید.

حالا من مادر دو بچه هستم. در کارم موفقم و هنوز دستیار خانم دکترم. مادر و پدرم از من خیلی راضی‌اند و از این که آنقدر آدم مفیدی هستم خوشحالم. مادرم یک وقتهایی آهی می‌کشد و می‌گوید همه عمرم فکر می‌کردم زهره و بابک بچه‌های خلف ما خواهند بود و تو عاقبت خوبی نخواهی داشت. در حالی که عکس آن اتفاق افتاد. حالا به تو بیشتر از آنها امید دارم و افتخار می‌کنم. من هم خوشحالم که دعای خیر پدر و مادرم پشت سر من است.





نیلا رحیمی



محمدپارسا صراف



آیلین قبادی راد

# همه در کنار هم



ترانه شکیبا

**ناصر**، از وقتی همسرش به‌رحمت خدا رفت، حال و حوصله هیچ کاری را نداشت، به هر جای خانه که چشم می‌انداخت، نقشی از همسرش **سحر** را می‌دید و به هر کدام از وسایل خانه دست می‌زد، یاد سحر در دلش زنده می‌شد. به‌این جهت، از صبح تا شب، مثل مرغی پر شکسته، یک گوشه کز می کرد و تسبیح می‌انداخت و گاهی که دلش خیلی می گرفت، مشغول ورق زدن آلبوم عکس‌ها می‌شد و توی ذهنش خاطراتی را که با همسرش داشت، مرور می کرد.

گاهی که بعضی از دوستانش تلفنی تماس می گرفتند، یا به‌دیدنش می‌رفتند تا او را از تنهایی در بیاورند، حرف‌ها از هر جا شروع می‌شد، به‌دلتنگی‌های ناصر می‌رسید و می گفت: شوخی نیست، من و سحر، پنجاه سال با همدیگر زندگی کردیم، سال‌های زیادی از زندگی مشترکمان در این خانه گذشت، توی این خانه بچه‌دار شدیم، بچه‌هایمان را در همین خانه بزرگ کردیم و...

ناصر و همسر مرحومش سحر، یک فرزند دختر و یک فرزند پسر داشتند. دخترشان **نسرین** در زمان حیات مادرش، شوهر کرده، به‌خانه بخت رفته بود و دوتا بچه داشت که گاهی دیدن آنها، ساعتی روحیه ناصر را عوض می کرد و او را از لاک غم و اندوه همیشگی بیرون می‌آورد، اما پسرشان نادر، با وجودی که از نسرین بزرگ‌تر بود، قصد ازدواج نداشت و همچنان در خانه پدری زندگی می کرد.

ناصر، تا وقتی مادرش زنده بود، یکی دو بار ضمن درددل‌هایی با مادرش گفته بود که به‌دختری از همکارانش دلبستگی پیدا کرده، منتهی نمی‌داند دلبستگی خود را چطور عنوان کند و مادر، بارها گفته بود: "این‌که مشکلی نیست، آدرس یا شماره تلفن خانه‌شان را پیدا کن، با پدر و مادرش ارتباط برقرار می کنم، وقتی برای خواستگاری می گیرم و..." اما قبل از این‌که نادر بتواند چنان کاری بکند، مادر به‌بستر بیماری افتاد و ذهن تمام اعضای خانواده متوجه درمان او شد و بعد که حال مادر خراب شد و دکتر ها جوابش کردند و در نهایت به رحمت خدا رفت هم، برای نادر حال و حوصله‌ای باقی نماند تا به آرزویش و برآورده شدن آن فکر کند.

البته، ناصر چند بار به‌او یادآوری کرد که: باباجان! کم کم دارد از وقت ازدواجت می گذرد. تا دیر نشده یک فکری برای خودت بکن.

حتی گفت: اگر خودت کسی را در نظر داری، بگو تا برایت آستین بالا بزنیم و به‌خواستگاری برویم، اگر نه به‌خواهرت بگویم از بین دوستان یا همکارانش همسر مناسبی برایت پیدا کند. اما نادر، هر بار عذر و بهانه آورد که: تا وقتی خودم دختری مناسب را پیدا نکنم، تمایلی به‌ازدواج ندارم.

روزهای زندگی ناصر و پسرش نادر، در آن خانه می‌گذشت. نادر روزها به‌محل کارش می‌رفت و غروب برمی گشت و در غیاب او، ناصر گاهی برای این‌که سرش گرم شود و کمتر درگیر فکر و خیال بماند، گاهی خرید می‌رفت، گاهی پخت‌وپز می کرد، یا به گردگیری وسایل خانه، جارو زدن اتاق‌ها، اتو کردن لباس‌ها، یا شستن ظروف می‌پرداخت و بعضی روزها هم، نسرین با بچه‌هایش می‌آمد، ساعتی نزد او می‌ماند، بخشی از کارهای خانه را انجام می‌داد و می‌رفت و در یکی از همان روزها، ناصر حرف را به پسرش و موضوع فرار او از ازدواج کشاند و به‌نسرین گفت: من که هر چه با برادرت حرف می‌زنم، حرف به‌خرجش نمی‌رود، تو با او حرف بزن و متقاعدش کن تا شاید که...

نسرین، حرف پدرش را برید و گفت: واقعیت این است که من بارها در این باره با نادر صحبت کرده‌ام، برخلاف آنچه به‌شما می گوید، علاقه‌مند به ازدواج هست و دختری را هم برای ازدواج در نظر گرفته.

– پس چرا قال قضیه را نمی کند؟

– راستش، نگران شماست. می گوید که اگر ازدواج کند، شما تنها می‌مانی. دلش نمی‌آید شما را تنها بگذارد.

– عجب... من راضی نیستم او به خاطر من از حق طبیعی خودش بگذرد. به‌اضافه این‌که اگر چه پیرم، اما هنوز از دست و پا نیفتاده‌ام و کم و بیش می‌توانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم.

– به‌هر حال، فرزند است دیگر، دلش با شماست و به‌خصوص بعد از مرگ مامان، مسئولیت بیشتری نسبت به‌شما احساس می کند و راضی نمی‌شود شما تنها بمانی. البته من‌هم همین‌طور. درست است که خانه و زندگی مستقلی دارم، اما دایم نگران حال شما هستم.

از شنیدن حرف‌های نسرین، اشک در چشمان ناصر حلقه بست و گفت:

– من و مادرت، تمام تلاشمان را کردیم تا فرزندانمان را درست تربیت کنیم و امروز احساس غرور می کنم از این‌که توانسته‌ایم فرزندانی مسئولیت شناس تربیت کنیم، اما آخرش که چی؟ نادر که نباید پاسوز من شود.

نسرین، بعد از مکثی طولانی گفت:

– اگر خانه ما، آن‌قدر بزرگ بود که شما می‌توانستی به خانه ما بیایی و با ما زندگی کنی، مشکل نادر حل می‌شد و او هم ازدواج می کرد. البته دو سه بار هم خودش گفت که اگر خانه شما بزرگ‌تر بود و می‌شد او و همسرش هم با شما زندگی کنند، حتماً برای ازدواج اقدام می کرد.

ناصر، سرش را به نشانه تأیید حرف نسرین تکان داد، آه بلندی کشید و گفت:

– از لطف شما متشکرم پدر جان! اما اگر خانه تو بزرگ‌تر هم بود، مصلحت نمی‌دیدم به خانه‌ات بیایم و مزاحم تو و شوهرت بشوم. اگر هم خانه‌من بزرگ‌تر بود، باز مصلحت نمی‌دیدم عروس جوانی را مجبور کنم با من پیرمرد در یک خانه زندگی کند.

– این چه حرفی است پدرجان؟ شما عموی شوهرم هستی، حق پدری به گردنش داری و بارها خودش آرزو کرده که کاش می‌شد در یک ساختمان زندگی کنیم تا از حال و احوال شما غافل نباشیم. دختری هم که نادر قصد ازدواج با او را دارد، مثل ما فکر می کند، با او حرف زده‌ام و مخالفتی ندارد که با شما زندگی کند... حرف‌های نسرین، موجب جرقه‌یی در ذهن ناصر شد: بد هم نمی گویی، اگر همه‌مان در یک ساختمان باشیم، هم من تنها نمی‌مانم، هم دغدغه‌های شما تمام می‌شود.

بعد، فکری را که به نظرش رسیده بود، به‌زبان آورد: چطور است این‌جا را خراب کنیم، یک ساختمان سه طبقه و سه واحدی بسازیم تا همه بتوانیم در کنار هم، اما مستقل زندگی کنیم؟

– اتفاقاً من‌هم همین فکر به‌سرم زده، اما وقتی موضوع را با نادر در میان گذاشتم، مخالفت کرد و گفت ساخت‌وساز زمان‌بر است و درگیری‌های زیادی دارد که رفع و رجوع آن از هیچ کداممان برنمی‌آید.

– البته بی‌راه هم نمی گوید.

– به این جهت، من و شوهرم یک فکر دیگر کردیم.

– چه فکری؟

– تصمیم گرفتیم خانه‌مان را بفروشیم، شما هم این‌جا را برای فروش بگذار.

نادر هم، آن‌طور که خودش می گفت مقداری پس‌انداز دارد. پول‌هایمان را روی هم می گذاریم و یک ساختمان سه واحدی نوساز می‌خریم.

برق شادی در چشمان نادر درخشید: موافقم.

نسرین، با صدای بلند خندید:

– مبارک باشد...

– چی؟

– ازدواج نادر را می گویم. او فقط منتظر جواب شما بود. با خانواده دختر مورد علاقه‌اش قرار می گذارم که همین هفته به خواستگاری برویم.■

کسی که ندای درونی خود را می‌شنود، به سخنان بیرون نیاز ندارد ●هوراس

خواستگاری

کورش کاشانی

# ازدواج با یک غیر هم زبان

**بالاخره من جوابم را دادم. گفتم ما دو ماه اینجا بودیم و با فرهنگ و شهر شما آشنا شدیم حالا نوبت شماست که بیاید به دیار ما...**

فروردین سال قبل بود که بعد از آن سیل هولناک خوزستان به شهر کرد رفتیم. پدرم ما را برد خانه آقای موسوی و خودش برگشت خوزستان تا ببیند با زمین زیر آب رفته‌اش چه می‌تواند بکند. قرار بود در یکی از اتاق‌های خانه آقای موسوی ساکن شویم و بابت اقامتمان اجاره هم بدهیم. آقای موسوی از دوستان دوران خدمت سربازی پدرم بود. هرسال وقتی خرماها آماده می‌شد سهم خانواده آقای منصوری زودتر از همه فرستاده می‌شد. هر چند سالی یک بار هم یا آنها می‌آمدند خوزستان و یا ما به شهر کرد می‌رفتیم. این بار اما به اصرار پدرم قرار شد مثل یک مستاجر در آن اتاق آجری ته خانه زندگی کنیم. اتاق را ساخته بود تا پسرش را زن بدهد. گفت فعلاً که زنی در کار نیست شما می‌توانید همان جا بمانید.

اتاق بزرگی بود. ته اتاق چند کابینت و یخچال و گاز هم بود. آن طرف حیاط هم حمام و دستشویی مشترک بود. مادر در همان اتاق آشپزی می کرد و برادر کوچکم هم بعد از تعطیلات عید رفت مدرسه...

ما عرب زبان بودیم و خانواده آقای موسوی بختیاری بودند. زبانمان متفاوت بود، فرهنگمان از آن هم متفاوت‌تر ولی دل‌هایمان به هم نزدیک بود. من به سخت کار کردن عادت داشتم.



صبح زود بیدار می‌شدم و همه جا را آب و جارو می‌کردم. نان تازه می‌خریدم و ظرفهای شب قبل خانواده موسوی را می‌شستم. هفت هشت نفر بودند و دخترهایش در اصفهان و شیراز دانشجو

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

# مادر بی‌مهر من

**مادر روی مهریه من حساب باز کرده بود. می‌دانست که عمو ملک و باغ دیگری هم داشته و...**

وقتی مادرم گفت من باید با عمو منصور بروم و با او زندگی کنم هاج و واج مانده بودم. بین همه خواهر و برادرها من سهم عمو منصور بودم. بعد از فوت پدرم وضعیت ما پنج بچه روشن نبود. هنوز سه ماه نگذشته بود که مادرم همه عموها و عمه‌ها و بزرگ‌های فامیل را خبر کرد و گفت تکلیف زندگی او را باید روشن کنند. نمی‌توانست از عهده هزینه‌های ما بر بیاید. عموها پیشنهاد دادند که ماهیانه رقمی تعیین می کنند که برای کمک خرج به مادرم بدهند ولی او قبول نکرد و گفت از عهده دختر و پسرهای نوجوانش بر نمی‌آید. اگر فردا روزی یکی از بچه‌ها معتاد شد و یا آن یکی از راه به در شد نمی‌تواند جوابگو باشد.

این گفتگوها حضوری و تلفنی و پیغام و پسغام ادامه پیدا کرد. من که در حیرت بودم که مادرم چطور دارد چوب حراجی به بچه‌هایش می‌زند؟ برادر بزرگم همراه عمه طلعت رفت. خودش سه پسر داشت گفت محمد هم پسر چهارم من است و خودم از او مراقبت می کنم. شوهرش یک کارگاه کیف و کفش داشت و امید داشتند محمد را همان جا سر کار بگذارند. خواهرم سهیلا هم رفت پیش مادربزرگ پیرم و قرار شد با او زندگی کند. در واقع حکم پرستار او را داشت و با چشم گریان از ما خداحافظی کرد. برادر کوچکم که فقط ده سال داشت همراه مادر به کرمان رفت و من و برادر دومم ماندیم. عباس را هیچ کس نمی‌خواست. چموش بود و شیطان و پر دردسر. دست آخر یکی از همسایه‌هایمان که بچه نداشت گفت عباس را می‌برد خانه خودش تا مثل بچه نداشته‌شان بزرگ کند. من ماندم. منتظر بودم یکی از خاله‌ها یا حداقل عمو محسن که هم وضع مالی‌اش خوب بود و هم یک دختر همسن و سال من داشت بیاید سراغم. ولی عمو منصور آمد. مشهد زندگی می‌کرد. زنش عقل درست و حسابی نداشت و پسر و دخترش هم دم بخت بودند. همان روز فهمیدم که طالع من از همه خواهر و برادرها کوتاه‌تر است. زن عموی شیرین عقل و عموی بدخلق و دوری از همه خواهر و برادرها مصیبت کمی نبود.

خلاصه همه تقسیم شدیم و رفتیم. مادرم هم با یک ساک لباس رفت که در کرمان همراه دایی‌هایم زندگی کند.

خانه عمو منصور حال و هوای عجیبی داشت. زن عمو روزی سه بار می‌رفت حمام و دائم با خودش حرف می‌زد. دختر عمو هم چشم انتظار یک خواستگار بود تا از شر کارهای خانه پدری خلاص شود. پسر عمو هم کم حرف بود و



بودند. خانم موسوی دست تنها بود و من، هم به مادرم کمک می‌کردم و هم به خانم موسوی...
پسرهای آقای موسوی کمتر به خانه می‌آمدند. برای اینکه ما راحت باشیم بیشتر روز را در مغازه پدرشان می‌گذراندند و شب‌ها هم خانه عموها و یا عمه‌ها می‌ماندند. من کورش را فقط چند بار دیدم و نمی‌دانم چطور شد که وقتی پدرم به شهر کرد برگشت تا ما را همراه خودش به خوزستان برگرداند خانم و آقای موسوی پچ پچ کنان مرا برای پسرشان خواستگاری کردند. مادرم گفت تنها دخترم را راه دور شوهر نمی‌دهم. پدرم گفت از این بهتر چه دامادی می‌خواهی داشته باشی؟
خلاصه تا دیروقت با هم پچ پچ می‌کردند و دست آخر صبح سحر مادر از من خواست تا تصمیم نهایی را خودم بگیرم.
برایم کار سختی بود. کورش را نمی‌شناختم. همه عمرم فکر می‌کردم بالاخره با یک پسر عرب ازدواج خواهم کرد و هم زبانی و هم دلی را با هم خواهم داشت. ولی حالا باید به ازدواج با یک غیر زبان فکر می‌کردم. دو دل بودم. همان طور که مادرم هم دو دل بود. اما خانواده موسوی جواب می‌خواستند...
بالاخره من جوابم را دادم. گفتم ما دو ماه اینجا بودیم و با فرهنگ و شهر شما آشنا شدیم حالا نوبت شماست که بیایید به دیار ما... زندگی ما را ببینید. آداب و رسوممان را از نزدیک ببینید و بعد بررسی می‌کنیم که آیا می‌توانیم ازدواج خوبی داشته باشیم یا نه...
بزرگترها از پیشنهاد من استقبال کردند. آخرهای پاییز بود که خانم موسوی همراه کورش به شهر ما آمد. یک هفته پیش ما ماندند. با اقوام و در و همسایه آشنا شدند و فرصتی بود که کورش را هم بهتر بشناسم. از تابستان سال قبل تماس‌های تلفنی ما ادامه داشت تا بالاخره به جایی رسیدیم که هر دو حس کردیم خیلی به هم علاقه داریم و می‌توانیم زوج خوبی باشیم.
مراسم خواستگاری و نامزدی قبل از عید امسال برگزار شد و حالا منتظر هستیم تا داستان کرونا و ماجراهای حاشیه‌ای تمام شود و من با دعای خیر مادر و پدرم راهی خانه آقای موسوی شوم و در همان اتاقی که یک زمانی با خانواده‌ام در آنجا می‌ماندیم زندگی جدیدم را شروع کنم.

---

بی‌حوصله. در یک فروشگاه کار می‌کرد. شب‌ها آنقدر خسته بود که پای تلویزیون خوابش می‌برد. با کسی حرف نمی‌زد و کسی هم کاری به کارش نداشت. من فقط ۱۵ سالم بود. هنوز یک ماه از رفتنم نمی‌گذشت که یک روز عمو در چند جمله ساده گفت تا چند سال دیگر مرا برای پسرش عقد می‌کند و در همان خانه می‌مانم و زندگی‌ام را با نظارت او شروع می‌کنم. گفت اینجوری نمی‌گذارد آب توی دلم تکان بخورد و همه این زندگی هم بعد از او به من و جاوید پسرش می‌رسد.
از جاوید خوشم نمی‌آمد. ولی حق اعتراض نداشتم. تلفنی ماجرا را برای مادرم تعریف کردم گفت بهتر از این نمی‌شود. گفت عمو منصورت کلی مال و منال دارد که رو نمی‌کند. و من می‌توانم تمام عمرم در آسایش زندگی کنم.
به شش ماه نکشید که عمو مرا به عقد جاوید در آورد. جاوید هم از من خوشش نمی‌آمد. از همان اولش هم می‌دانستم. یک سال عقد بودیم حتی برای یک بار هم مرا به پارک یا سینما نبرد. بعد هم یک مراسم عروسی کوچک گرفتند و زندگی مشترکمان شروع شد. جاوید گفت از زن چاق بدم می‌آید و من حداقل باید ده کیلو وزن کم کنم.. در توانم نبود. از بچگی‌ام یک دختر نسبتاً تپلی بودم ولی به خاطر او سعی کردم رژیم بگیرم ولی فایده‌ای نداشت.
سه ماه بعد باردار شدم. خبر بارداری من همه را خوشحال کرد جز جاوید. عمو و زن عمویم.بچه پسر بود خیلی دلم می‌خواست اسم پدرم را روی او می‌گذاشتم ولی جاوید قبول نکرد و اسم بچه را ارسلان گذاشتند. زندگی در آن خانه رنگ و رخی گرفته بود ولی جاوید حضورش کم رنگ‌تر و کم رنگ‌تر می‌شد. یک شب‌هایی عمو حسابی با او دعوا می‌کرد فکر می‌کردم به خاطر رفتارهای جاوید با من دارد دعوا راه می‌اندازد ولی خیلی زود فهمیدم شوهرم معتاد است. چند وقت بعد از خانه رفت. کسی از او خبر نداشت. من هم بچه‌ام را بزرگ می‌کردم. تا این که عمو سکته کرد و ناگهان فوت کرد. هنوز چهلمش نشده بود که برادر زن‌هایش آمدند و خانه را به عنوان مهریه زن عمو برداشتند و از من خواستند بروم پی زندگی‌ام. سر و کله جاوید پیدا شد. حال و روز نداری داشت. مادر پیام داد که طلاق بگیرم. مهریه‌ام را هم بگیرم و بروم کرمان.
مادر روی مهریه من حساب باز کرده بود. می‌دانست که عمو ملک و باغ دیگری هم داشته و جاوید می‌تواند مهریه‌ام را پرداخت کند.
جاوید هم قبول کرد. نمی‌خواست مسئولیت من و بچه را به عهده بگیرد. امروز هم در حالی که فقط هجده سال دارم با یک بچه دارم طلاق می‌گیرم و می‌روم سراغ مادری که هیچ مهری نسبت به من نداشته چه برسد به بچه‌ام.
چقدر بچه‌ام و من در این دنیا غریبه هستیم!!!!

## شکوفه های زندگی



بنیامین وجیدی


آوا وجیدی


شهناز خدابنده میانه


آراد دلیر


سید سجاد هاشمی


النا خانی پور


روناک دهنوی و رویا دهنوی


محدثه ویلدا ماهوش محمدی

چه ناتوان هستند کسانی که هدفشان، نابود کردن خوشبختی دیگران است

• کیت ویرا



از: مصطفی گلیاری



# گاو عقل ندارد اما زور و پول دارد

**سخن بزرگان**: رئیس ستاد مقابله با کرونا فرمود: دو راه بیشتر نداریم. یا باید زیر ساختهای مترو ارتقا پیدا کند که در کوتاه مدت غیر ممکن است، یا همه مسافرها باید ماسک بزنند که این هم به خاطر کمبودها تقریبا غیر ممکن است... مثل اینه که بگن داداش تو دو راه بیشتر نداری: یا باید بمیری یا باید زنده نمونی.

**روند اخبار**: ۴میلیارد و ۸۰۰میلیون دلار گم شد.

**دیوان محاسبات کشور**: نگفتیم ۴میلیارد و ۸۰۰میلیون دلار گم شده.

**دولت**: حساب و کتاب یک دلار رو هم داریم.

**قوه قضاییه**: پرونده‌ها در حال رسیدگی است و برای عده‌ای هم حکم صادر شده.

**ملت**: اگه گم نشده و حساب یه دلارشم دارین، پس حکم و پرونده واسه کی صادر شده؟

نزدیک پنج میلیارد دلار گم شده باشه یا نه اما اگه حقوق یه کارگر رو ۳میلیون تومن در نظر بگیریم میشه مزد ۲۴میلیون کارگر. و این انگار حقوق ۲۴میلیون نفرو دزدیده باشن. حالا تو هی بشین تو خونه دستاتو بشور تا ببینیم چی میشه.

**مقایسه**: کاهش بیست درصدی حقوق نمایندگان ژاپن برای جبران خسارت کرونا... افزایش پونزده درصدی حقوق نمایندگان مجلس ایران و کاهش مالیات حقوق از ما بهترون!

**نکات**: پیرمردی می گفت الهی پیر شی ولی نوبتی نشی! پرسیدم یعنی چی؟ گفت یعنی وقتی که دیگه نتونی کارهای خودتو انجام بدی و بچه‌هات نوبتی ازت نگهداری کنن و هی دعواشون بشه/ کاش برگردیم به اون دوره‌ای که دوست دختر رفیقمونو زن‌داداش صدا می کردیم/از بهار خانم که تو سریال روزی روزگاری شده مربی بدنسازی پرسیدم با کدوم دستگاه کار کنم تا واسه دوس دختر جدیدم جذاب‌تر باشم؟ گفت دستگاه خودپرداز بیرون سالن

کافیه دستت بخوره به یه جای آلوده. یهو دماغ و چشم و صورتت شروع به خاریدن می کنه. اینو میگن دعای خیر مادر کرونا

**یه چیز عجیب**: وزن کل ویروسی که تا حالا گند زده به دنیا فقط پنج گرمه!واقعا اگه دانشگاه بخواد قبل از آرایشگاه باز بشه حذف ترم می کنم.

با کیفیت‌ترین محصول چینی که تا حالا دیدم، همین ویروس کروناس.

آمار کرونا با همین فرمون که پیش بره از دو هفته دیگه میگن امروز سی نفر براثر کرونا متولد شدند.

تو عمرمون اینقدر خوشبخت نبودیم که تا لنگ ظهر بخوابیم، سرمون تو گوشی باشه، کار نکنیم، فیلم ببینیم، بعدشم ازمون تشکر کنن و بگن تو یک شهروند بافرهنگ و مسؤولیت پذیر هستی.

تو دوره کرونا بازار همچین کساد شده که باز دم کهکشان راه شیری گرم که یه مشتری داره

زن داداشم که دو ماهه عروسی کرده، زنگ زد به بابام گفت رسول اخلاقش عوض شده. فکر کنم معتاده. بابام گفت به من چه. ما سالم تحویل دادیم... یعنی اگه یخچال هم بود، یه سال گارانتی داشت. /سحر قبل از اذان رفتم دستشویی. یه خورده بعدش بابام در زد گفت اذونه. حواست باشه چیزی نخوری!/ازدواج حس جالبیه چون قراره بعد از ازدواج همه هیجانات و لذتای دوران مجردی رو دوتایی تجربه کنین و زهرمارتون بشه. سفارت انگلیس تو فردوسیه. سفارت اوگاندا تو ولنجکه. قشنگ معلومه دعای پدر مادر پشتش بوده/رفتم سمعک بخرم گفت از صد تومن داریم تا ده میلیون. پرسیدم این صد تومنیه چه جور کار می کنه؟ گفت این اصلا کار نمی کنه. وقتی مردم ببیننش بلندتر حرف میزنن... تو خیابون جلوم رو گرفتن گفتن بینم؟ بوی آب میدی؟ گفتم نه به خدا. بوی الکل میدم. گفتن پس برو.

**جورج اورول**:

همه با هم برابرند اما بعضی‌ها برابرترند.

خیابونا و مغازه‌ها همچین شلوغ شدن که انگار کرونا واقعیت نداشت و ما بیخود و بی‌جهت خودمونو تو خونه‌ها حبس کردیم. یه جوری خیابونا شلوغ شده که انگار ویروس کرونا کشف شده و به ما نگفتن. دلم واسه دوره‌ای تنگ شده که عطسه می کردم و همه می گفتن زهر مار نه مثل حالا که عطسه کنم، همه در میرن.

کار اختلاسگرها خیلی سخت شده چون نفت شده پونزده دلار. حساب کن ببین در روز باید چند بشکه تولید کنیم تا بشه چند میلیارد و اختلاسش کنن؟ خداییش اختلاسگرا به خاطر صبر ایوب‌شون قابل تقدیرن.

نفت آمریکا شده دو دلار. اگه قیمتش تغییر نکنه، از این به بعد شاهد پدیده جدیدی میشیم به اسم قاچاق بنزین از خارج به داخل.

قیمت یه جفت کتونی داره میرسه به قیمت یه پراید تو سال ۸۰. مدیریت به این میگن. کی بود می گفت من قیمت خود کارو ده سال ثابت نگه داشتم؟

ماه رمضون اینجوریه که قبل از افطار حال فقرا رو تجربه می کنی، بعد از افطار حال افراد حامله رو.

قیمت خونه‌ها طوری شده که اگه بخوام هفته‌ای یه بار بانک بزنم و هر بار پنجاه تومن سرقت کنم، بعد از سه ماه تازه می‌تونم یه خونه پنجاه متری بخرم. اگه کسی پایه‌س بیاد شریک شه.

ابوعلی سینا گفته من از گاو می ترسم چون هم زور دارد هم عقل ندارد...

حالا شما پول رو هم اضاف کن.

یه حاج خانمی تو تلویزیون می گفت وقتی از بیرون اومدین خونه، یه قابلمه آب جوش بذارین جلوتونو و بخور آب جوش بگیرین. همه کروناها می‌میرن و دیگه نیازی به مواد شوینده ندارین. باید به ایشون جایزه بهترین کاشف رو داد. یکی دیگه هم می گفت کرونا سرمادوسته و چون ریه از همه بدن سردتره، یکراست وارد ریه میشه.

گفتم ریه سرده؟ پس ما وقتایی که تو زمستون دستامون یخ میزنه بیخود توش "ها" می کنیم تا گرم شه؟ میکروفون رو پرت کرد طرفم.

یه خانمی می گفت امروز یکی از لباسای قبل از قرنطینه رو امتحان کردم. اندازه‌م بود. کلی ذوق کردم. درسته که روسری بود ولی اندازه‌م بود هنوز.

از بس ماسک زدم گوشام عین آینه بغل نیسان شده.

# راه تقویت هوش!

**غذاهایی که می‌خوریم علاوه بر اینکه در تناسب اندام ما تاثیر بسزایی دارند، در هوش و تقویت حافظه نیز بسیار مؤثر هستند.پس بهتر است غذاهایی را بخوریم که هوشمان را زیاد کنند و بهتر است از غذاهایی که ارزش غذایی ندارند بپرهیزید.غذاهایی که فقط باعث چاقی شما می‌شوند،نه تنها حافظه شما را تقویت نمی کنند بلکه کلسترول خونتان را نیز بالا می‌برند.**

**این چند غذای مفید را بشناسید:**

* **اسفناج** اسفناج به دلیل بافت های گیاهی که دارد از بسیاری از بیماریها در خانمهای پیشگیری می کند.تحقیقات نشان می‌دهد خانمهایی که از اسفناج و سبزی های سبز دیگری استفاده می کنند،پیر شدن سلول هایشان را به تاخیر می‌اندازند.اسفناج به دلیل آنزیم هایی که در برگهای آن وجود دارد،سیناپس بین سلول های را تسهیل می‌بخشد.و هوش را تقویت می کند.اسفناج دارای ماده ی دارویی به نام فولیک اسید است که در جهت تقویت حافظه مؤثر بوده و همچنین برای افرادی که دارای عارضه ی قلبی هستند نیز بسیار مفید است.اسفناج حاوی مواد آنتی اکسیدان هم هست.

* **قهوه** قهوه دارای موادی مانند :آنتی اکسیدانها،آمینو اسید،ویتامین و مینرال است. بخصوص اگر دانه‌های قهوه را دم کنید و بخورید در جهت تقویت حافظه بسیار مفید می‌باشد. قهوه به دلیل کافئینی که دارد در جهت تقویت حافظه مفید است.قهوه ی هم چنین بر ضد آلزایمر می‌باشد و با مصرف مداوم قهوه دچار آلزایمر نخواهید شد.

* **غلات** غلاتی مانند سویا ،لوبیا،نخود فرنگی،عدس سبزیجات دارای روغن بسیار مفیدی بوده و در جهت تقویت حافظه لازم هستند.

* **میوه و سبزی** میوه و سبزیجات دارای آنتی اکسیدان های بسیار مفیدی هستند.میوه و سبزیجات بسیار برای تقویت حافظه مفیدند.

* **تخم مرغ** تخم مرغ ماده ی بسیار مفیدی در جهت تقویت حافظه است بخصوص این که مادران باردار به هنگام بارداری و در هنگامی که جنینی را در رحم دارند،تخم مرغ مصرف کنند در هوش فرزندشان بسیار مؤثر است.

* **ماست** آیا می‌دانید یک پیاله ماست دارای امگا ۳ و دی اچ ای می‌باشد.امگا ۳ و دی اچ ای مواد بسیار مفیدی در جهت تقویت حافظه هستند.اگر فرزندتان در زمان رشدش هر روز ماست مصرف کند،تاثیر بسیاری را بر روی رشد او می گذارد.

* **انبه** این میوه ماده ی دیگری است که در تقویت حافظه بسیار مفید بوده و دارای بافتهای چربی می‌باشد اما باعث می‌شود که گردش خون تسریع یابد.هنگامی که گردش خون سریعتر شود باعث می‌شود خون بیشتری به مغز برسد و همچنین این میوه در حافظه نیز مؤثر است.

* **سیب زمینی** محققان استرالیایی به تازگی دریافته‌اند که موادی مانند کربوهیدرات های،که به وفور در سیب زمنی یافت می‌شوند باعث تقویت حافظه می‌شوند.

* **ماهی** ماهی نیز یکی دیگر از مواد غذایی است که باعث تقویت و رشد سریع تر سلول های مغز می‌شود. در نتیجه باعث تقویت حافظه می‌شود. ماهی برای عارضه ی قلبی نیز مفید است.

* **شکلات** شکلات نیز یکی دیگر از موادی است که باعث تقویت حافظه می‌شود،البته بهتر است شکلات‌هایی را مصرف کنید که یا تلخ هستند و یا شکلات‌هایی را که حاوی شیر باشند.

سعادت دیگران باید خوشبختی باشد

• رزان



## فلافل غذای سالمی است؟

■ فلافل از غذاهای محبوب خاورمیانه است که به ویژه در بین گیاهخواران طرفداران زیادی دارد.

■ فلافل دارای انواع مختلفی از مواد مغذی مهم از جمله فیبر، ویتامین ب ۶، منگنز، مس، فولات، منیزیم، آهن، فسفر، روی، ریبوفلاوین، پتاسیم و تیامین است. فلافل همچنین حاوی مقادیر کمی از نیاسین، ویتامین ب ۵، کلسیم و بسیاری از ریزمغذی‌های دیگر است.

■ فیبر و پروتئین گیاهی موجود در فلافل به شما کمک می کنند تا در طول روز احساس سیری طولانی‌مدت داشته باشید. هم فیبر و هم پروتئین باعث کاهش تولید هورمون‌های گرسنگی مانند گرلین می‌شوند. همچنین، مطالعات نشان داده‌اند که فیبر نخود ممکن است به مدیریت قند خون کمک کند.

■ علاوه بر این، فیبر نخود به بهبود سلامت روده، کاهش خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی و سرطان روده بزرگ کمک می کند. فلافل به دلیل داشتن کلسیم، برای ساخت استخوان‌های قوی و محافظت از آن‌ها عالی است. این خبر خوبی برای خانمهاست. جالب است بدانید که مصرف فلافل راه خوبی برای کاهش استرس است چرا که منیزیم دارد. محققان دریافتند که منیزیم می‌تواند سفتی ماهیچه‌ها را کاهش دهد.

بسته به نوع تهیه فلافل، این غذا می‌تواند دارای نقاط ضعف هم باشد. این غذا به طور سنتی در روغن سرخ می‌شود .بنابراین نوع خریداری شده آن از رستوران‌ها سرشار از چربی و کالری است .از این گذشته، برخی از افراد ممکن است نسبت به مواد تشکیل دهنده فلافل مانند دانه کنجد آلرژی داشته باشند. به هر حال طبخ فلافل در خانه و با استفاده از روغن‌های سالم می‌تواند این نقاط ضعف را به حداقل رساند و آن را به یک غذای سالم تبدیل کند.



# تیغ و توهّم

اکبر رضی زاده - اصفهان

**تخیل نیرومند و کار آزمودگی در قلمرو بی‌مرز نویسندگی خلاق به داستان نویس پر تجربه "اکبر رضی زاده" این امکان و توانایی را بخشیده است که داستانی چون "تیغ و توهم" را در راه و رسم "گروتسک" یعنی در آمیختگی طنز و وحشت یا مضحکه و ترس، به سادگی و آسودگی بنویسد. بارزترین ویژگی این داستان به ظاهر غریب بازمی‌گردد به واقع نمایی و باورپذیر بودن آن که بازمی‌گردد به ظرفیت ذهنی و تسلط نویسنده در شناخت و کاربرد ماهرانه عنصرهای داستان. تاویل پذیر بودن "تیغ و توهم" دیگر ویژگی بارز این داستان است. از "اکبر رضی زاده" در سه چهار سال گذشته چند مجموعه داستان خواندنی و به یادماندنی چاپ و منتشر شده است.**

راستی مفهوم واقعی زندگی چیست؟ به دنیا آمدن، زیستن و ناگهان مردن!

امروز دوستی را در خیابان می‌بینی. کلی با او گپ می‌زنی و خوش و بش می کنی و فردا ناگهان، در عین ناباوری عکسش را در گوشه اعلامیه‌ای می‌بینی که در آن مردم را به جلسه ختم او دعوت کرده‌اند.

وای خدای من... این چه فکرهایی است که خواب بعدازظهری را از من دریغ داشته است؟

-بفرمایید! گوشت نذریه."

بیوه مرحوم "**اوس محمود**" سلمانی بود که با فشردن زنگ در خانه، مرا از دنیای درون، بیرون کشید و با یک بشقاب گوشت قرمز رنگ، خواب بعدازظهری را به کلی از چشمانم دور کرد.

-"دست شما درد نکنه. ایشالا نذرتون قبول باشه."

در خانه که بسته شد، خود را با بشقاب گوشت قربانی، در اتاق، تنهای تنها یافتم. البته چندان تنهای تنها هم نبودم. انگار که به جای گوشت روی میز وسط اتاق، خودِ مرحوم "اوس محمود" به میهمانی من آمده بود و از وسط بشقاب، با من حرف می‌زد و مثل سالهای گذشته برایم "نقل" می‌گفت، از همه جا و همه کس.

خدا رحمتش کند. چه آدم خوبی بود. هنوز مغازه سلمانی زیر گذرش، برایم زنده و روشن است...

همیشه هنگام اصلاح، در حال "نقل" بود. گاهی از رشادت‌ها، جوانمردی‌ها و شجاعت‌های مولای متقیان علی(ع) در جنگ‌های جمل، نهروان و خیبر سخن می گفت و گاهی از حکایت‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌های کهن ایران زمین.

افسانه امیرارسلان نامدار... یا حسین کرد شبستری.... یا رستم و اسفندیار... یا... اصلاً نمی‌فهمیدی کی اصلاح را شروع کرد و کی تمام!

ناگهان دستمال سپید را از دور گردنت باز می‌کرد و می‌گفت: "والسلام"

راستی الان "اوس محمود" کجاست؟! چرا اینطور ناگهانی مرد؟! آن همه داستان‌ها و افسانه‌های زیبا را با خود به کجا برد؟! این است مفهوم واقعی زندگی؟!

اصلاً حالا زیر خاک چه می کند؟ آیا هنوز هم تیغ برّان صورت تراشی‌اش را با خود دارد؟! همان تیغی که روزی برای من فاجعه به بار آورد! عجب روز شوم و خاطره انگیزی بود! روزی که ردپایش، برای همیشه در دفتر خاطراتم نقش بسته است.

پنداری "اوس محمود" از وسط بشقاب روی میز به رویم لبخند می‌زند. درست مانند لبخند ملیحی که آن روز هنگام نقل از توی آیینه به رویم پاشید و تیغ تیزش را زیر گلویم گذاشت و شمشیر سحرآمیز امیرارسلان را برایم تداعی کرد. سرخی گوشت نذری وسط بشقاب مرا به درون خود سرازیر کرد و لبخند "اوس محمود" با برندگی شمشیر امیرارسلان نامدار در هم آمیخت و پنبه خیس ابتدا به پشت گردن و بعد به زیر گلویم کشیده شد. تیغ به آرامی چند بار از بالا به پایین حرکت کرد و سلولها و بافتهایم را منجمد کرد.

با خود اندیشیدم: "فی الواقع در این لحظه پرالتهاب، مرگ و زندگی‌ام به دست اوس محمود است. راستی با من چه خواهد کرد؟ و چه سرانجامی در انتظار من است؟!"

ناگاه "اوس محمود" قمر وزیر را رها کرد و نگاهی پرسشگرانه در چشمان من جای داد و مرموزانه ساکت شد. سپس هاله‌ای از ابهام چهره‌اش را فرا گرفت و سرخی لکه خونی در گوشه چشمانش نمودار شد! دوباره تیغ را بر گلویم لغزاند و شش دانگ حواسش را متوجه زیر گلوی من کرد و همین دقت و تمرکز بیش از حدش بود که اضطراب و رعشه مرا صدچندان کرد.

عرق سردی بر پیشانی ام نشست و رخوت عمیقی وجودم را فرا گرفت و رنگ صورتم مثل گچ سفید شد. پاهایم بفهمی نفهمی لرزید. گویی "اوس محمود" هم متوجه این حالت من شده بود. شاید در آن هنگام ارتباطی مرموز بین من و او برقرار شد. در سکوتی مبهم گلوی من مثل گلوی گوسفند بی‌پناه، زیر تیغ بران "اوس محمود" قرار گرفت. انگار لکه خون نهفته در گوشه چشمانش، روحاً او را به یک سلّاخ بی‌رحم تبدیل کرد و من تا حد یک گوسفند، تنزل عاطفی پیدا کردم!

"خدایا، چگونه احساس گوسفندی خود را بیان کنم؟! چگونه مظلومیت خود را به اثبات رسانم؟! چگونه بی گناهی خود را به "اوس محمود" تفهیم کنم؟! اصلاً چرا این مرد خوش قلب به یک سلاخ تبدیل شده است؟! از کشتن من چه چیز عایدش می‌شود؟! مگر من چه بدی به او کرده ام؟!..."

وقتی که از توی آیینه به چشمانم خیره شد، به وضوح معصومیت غبار گرفته‌ای را که در چشمانش موج می‌زد، دیدم.

خداوندا... مثل اینکه تازگی‌ها همه چیز در مغز من به هم ریخته است. گاهی به عقاید و اندیشه‌های خود خنده ام می گیرد! شاید که روحم به بیماری لاعلاجی مبتلا شده است و خودم نمی‌دانم!

قبل از آشنایی با مرحوم "اوس محمود" فکر می‌کردم که در مواقع مختلف روحم رنگ عوض می کند! مثلاً وقتی خشمگین می‌شوم و روحم به شدت سیاه رنگ می‌شود. وقتی نماز می‌خوانم روحم سبز رنگ می‌شود. وقتی حالت عادی دارم، روحم بی‌رنگ است و وقتی به دستشویی احتیاج دارم روحم قهوه‌ای تیره می‌شود. راستش را بخواهید دلیل این تغییر رنگها را نمی‌دانم. شاید "اوس محمود" بذر بیماری لاعلاجی را در جای جای روحم کاشته بود. او ظاهراً مرد مهربان و خوش برخوردی بود. ولی هنگامی که چشمانش را در آیینه می‌دیدم، متوجه نوعی درنده خویی می‌شدم که از گوشه چشم چپش بیرون می‌زد. درست مانند درندگی یک گرگ که در پس پشت زوزه غم انگیزش پنهان شده است. چی گفتم؟! گرگ؟! بله بله... اتفاقاً چانه "اوس محمود" شباهت زیادی به پوزه گرگ داشت! بنابراین شاید علاوه بر قساوت سلاخ، درنده خویی گرگ نیز در او مستتر بود!

هرچه بیشتر جستجو می کردم، بیشتر حال و هوای گوسفندی را در خود احساس می کردم. یاللعجب، نکند من از روز ازل گوسفند به دنیا آمده‌ام؟!... برای یک لحظه سعی کردم از درون خود بیرون آیم و آدم.

***

دوبــاره روی میز وســط اتاق، همان بشــقاب ســفیدرنگ با گوشــت نذری بیوه مرحوم "اوس محمــود" خدابیامــرز قرار دارد. به منبع انتشــار سرخی گوشت دقیق‌تر می‌شوم. شاید مرا از وادی اوهام بیرون بکشد.

اما... اما... انگار پرنده روحم شــدیداً عشق به پرواز دارد! پرواز تــا بی کران‌ها. دوباره از پله‌های درونــم پایین مــی‌روم و پا در ســیاهچال مخوف وجــودم می‌گذارم. برگه‌های تاریخ را ورق می‌زنم و باز به مغازه قدیمی سلمانی زیر گذر می‌رسم.

داخل مغازه هیچ کس نیست. ســلام کردم و روی صندلــی، در مقابل آیینه نشســتم. "اوس محمود" دســتمال ســفیدش را به دور گردنم گره زد و دوباره به طرز عجیبی به چشمانم خیره شد و شمشیر بران امیرارسلان نامدار را از غلاف بیرون کشید. تیغش را باز کرد و به طرفم آمد.

باز قلبم فرو ریخت. اما...چه خوب شــد... تیغ را به روی پیشــخوان گذاشــت و قیچی و شانه را برداشــت و به جان موهایم افتــاد. اندکی آرامش خاطر پیدا کردم و چند نفس عمیق کشــیدم. ولی چقــدر زود اصلاح ســرم را تمام کرد و دوباره تیغ را به دســت گرفت. دوباره ضربان قلبم شدید شد و تیــغ به زیر گلویم فرود آمــد. قمروزیر جادویی خواند و به چشمان شمس وزیر فوت کرد. ناگهان شــمس، بخار شــد و به هوا رفت. قمروزیر لبخند پیروزمندانــه‌ای نثار اکوان دیــو کرد. به ناگاه زیر پایم خالی شــد و به شــدت دســتپاچه شدم. تیغ روی صورتم در گردش بود و هر لحظه از ســویی به ســویی حرکت می‌کرد. پنداری از اراده "اوس محمــود" هم خــارج شــده و راه را خودش تعیین می‌کرد. به چشــمان "اوس محمود" خیره شــدم. به کلی گیج و کلافه بودم. درست مثل گوسفندی کــه لحظه قبل از ذبحش، مظلومانه به ســلاخ زل می‌زند!ناگهان "اوس محمــود" با همه نحیفی‌اش به ســلاخ تنومنــدی تبدیل شــد و کارد را به زیر گلویم گذاشت!

ای کاش لااقــل نقل گفتن را قطع می‌کرد: قمروزیر حرامزاده وردی خواند و به امیرارســلان دمید. چهــره زیبای فرخ لقا، به پیرزن عجوزه‌ای تبدیل شد.در یک لحظه امیرارســلان، و فرخ لقا و قمروزیر و اکوان دیو، از جلو چشمانم محو شدند و هیات‌های عزاداری ظهر عاشــورا در جای جای اندیشه ام نقش بست.

نمی‌دانم...شاید در روزگاری بس قدیم این مغازه یک قصابی بوده اســت! و شــاید در عهدی فراموش شده، در گذری از تاریخ، قربانگاهی بوده بــرای آدمیان خطاکار، آن زمانی که هنوز خدایان متعدد به تفاهم دست نیافته بودند!

به آیینه خیره شــدم. عده‌ای کاســه به دست بیرون مغازه انتظار می‌کشیدند. راستی آنها منتظر چه بودند؟ قربانی شدن من؟!

دنیا در نظرم تیره وتار شــد. می‌خواستم فریاد بزنــم و از خــودم دفاع کنم. اما آنها با قســاوت و سنگدلی به چشم گوسفند محکوم به ذبحی نگاهم می‌کردند! مثل اینکه در میــان آنان، چاره‌ای جز گوسفند بودن نداشــتم! با درماندگی خودم را در آیینه می‌دیدم که مانند بلبل ســرگردانی، آشفته و پریشــان از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. اشک در چشمان شفافم حلقه زد. بغض گلویم را گرفت. گویی روحیه گوسفندی خود را نیز باخته بودم.

"اوس محمــود" تیغ به دســت و آماده، بالای ســرم ایســتاده بود. دســتش را روی سرم -که از پشم‌های سفید مجعد پوشیده بود – گذاشت.

هلهله‌ای عجیب در میان جمعیت بیرون مغازه برپا شد. چشمها هراســان و رخسارها برافروخته بودند. زبانم از گوشــه دهانم بیرون آمده بود و به شــدت تکان می‌خوردند!!تیغ "اوس محمود" در آستانه حرکت بود که ناگاه "خواجه شیراز" را پیاله به دست- با ردایی سبزرنگ -بیرون مغازه دیدم. که غزل عاشــقانه زیبایی را زمزمه می‌کرد و با ایما و اشاره مرا به طرف خود می‌خواند.

یا للعجب! حافظ در این گیر و دار چه می‌کند؟! قرنها را چگونه در نوردیده و به فریاد من رســیده است؟ پس شــاخه نبات زیبایش کجاست؟! چرا او را تنها گذاشته است؟ چرا او را به همراه ندارد؟ طفلک شاخه نبات!

اشک شوق از دیدگانم سرازیر شد و رعشه بر اندامم مستولی...، در یک لحظه تصمیم گرفتم در مقام دفاع از یک انســان فریــاد بزنم و از او کمک بخواهم. ولی ناگهان همیــن که دهان باز کردم، با صدای غرایی فریاد زدم: "بع... بع..."

در همان حال کف پاهایم به سختی روی زمین کشیده شد.

"اوس محمــود" ناگهان به خود آمد و تیغ را با دلهره از دســتش بر زمین انداخت. مثل مجسمه بی‌روحی ایســتاده بــود و به طــرز عجیبی نگاهم می‌کرد. پنداری دنیایی حرف بر لبانش نشســته بود!

ناگهان پیاله شراب از دست حافظ سقوط کرد و سپس تلالویی از امواج رنگین دورادور او را گرفت و به فرشته سپیدبالی تبدیل شد و همچون سایه‌ای در میان دیوان اشــعارش ناپدید شــد. اماآخرین بیتــی را که زمزمه می‌کرد، تا ابــد در نهادِ من به یادگار گذاشت:

**"آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست**
**عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی"**

هنوز حافظ به تمامی از جلو چشمانم محو نشده بــود که به جای او درویشــی ژنده پوش با ریش و موهــای بلند خرمایی رنگ در بلندای ذهنم ظهور کرد و "هو... حق..."کنان کشــکولش را بلند کرد و با نگاه مهربانانه‌اش "بع... بع..."دوباره مرا شــنید و عارفانه از ژرفای وجودش پاســخ داد: "یا هو... مرد! تو گوسفند نیستی؛ بیدار و هوشیار باش!"

ســخنش همچون پیامی از غیب، در جای جای دلم نفوذ کرد و قدرت فوق‌العاده‌ای به من بخشید. با غرور هرچه تمــام "اوس محمود" را کنار زدم و از روی صندلی برخاســتم و عربده کشان از مغازه خارج شدم و به سرعت از مسلخ گریختم!

نمی دانم در پس و پشــت گفته درویش ژنده پوش چه نیرویی نهفته بود که توانســت مرا از زیر تیغ بران "اوس محمود" برهاند.

دقایقی بعد یک کوچه بالاتر، متوجه دســتمال سفیدی شدم که به دور گردنم بسته شده بود!

از آن روز به بعد، مغازه سلمانی زیر گذر، برای همیشــه بسته شد و آن طور که بعدها بیوه مرحوم "اوس محمود" گفته بــود، او دیگر تا آخر عمرش هرگز دست به چیزهای تیز و برنده نزد...

بــاری، "اوس محمــود" بیچاره رفت و آن همه افسانه و اســطوره‌های زیبا را با خود به گور برد. اما ته مانده حس غریــب گوســفندی را برای همیشــه در نهــاد مــن باقی گذاشت.

هنوز هم بعد از گذشــت ســالها هــر وقت کــه دلم به سختی می‌گیرد، به گوشه دنج و خلوتــی پناه می‌برم و دور از هــر تنابنده‌ای بــا تمام وجود فریاد می‌زنم: "بع... بع..."



بهاره پورعالی

## توپک‌های پنیری



**مواد لازم:**

- پنیر فتا (پنیر صبحانه) ............ ۵۰۰ گرم
- ماست چکیده خامه ای.......... ۱۰۰ گرم
- شوید و زیره.............. ۵ قاشق غذاخوری
- مغز پسته ................ ۵ قاشق غذاخوری
- مغز گردوی خرد شده ۵ قاشق غذاخوری

این غذا، غذایی ساده و در عین حال سالم و مناسب برای افطار کردن در ماه رمضان است.

**طرز تهیه:**

در ابتدا پنیر فتا و ماست چکیده را به وسیله چنگال با هم خوب مخلوط کنید و به اندازه یک فندق از آن بردارید و در دست فرم دهید. سپس در صورت تمایل می‌توانید در شوید و زیره بغلطانید، این مواد برای افرادی که دارای چربی خون بالا هستند، مناسب می‌باشد. و یا اینکه توپ‌های پنیری را در مغز گردوی خرد شده، مغز پسته یا کنجد بو داده بغلطانید و کنار هم در ظرف قرار دهید و همراه نان و سبزی خوردن یا با چای میل کنید.

**نکته تغذیه‌ای:**

به علت عدم نیاز به پخت و یا سرخ کردن، این غذا، غذایی ساده و در عین حال سالم و مناسب برای افطار کردن است. در ضمن وجود پنیر، ماست و مغزهای روغنی باعث بالا رفتن ارزش غذایی این افطاری می‌شود. شوید و زیره نیز برای افراد مبتلا به چربی و فشار خون بالا مناسب است.

## سوغان سو



سوغان سو غذای محلی اهر در استان آذربایجان شرقی است

**مواد لازم:**

- پیاز متوسط ............................ ۱ عدد
- روغن مایع ........................ ۱ استکان
- رشته ................... ۲۵۰ الی ۳۰۰ گرم
- تخم مرغ ............................ ۲ عدد
- آب ......................................... ۱ لیتر

**طرز تهیه:**

ابتدا پیاز خرد شده را در روغن سرخ و سپس آب را به آن اضافه کنید. وقتی آب جوش آمد رشته‌ها را اضافه کنید و بعد از ۵ دقیقه تخم مرغ‌ها را داخل آبی که در حال جوش است طوری بشکنید که سفیده از زرده جدا نشود. ۵ دقیقه طول می کشد تا غذا آماده شود. این غذا مانند آبگوشت میل می‌شود. اول آب غذا را با نان و بعد رشته و تخم مرغش جداگانه سرو می شود.

## نخود پلو با کشمش پلویی



**مواد لازم:**

- برنج آبکش شده ..................... ۳ پیمانه
- نخود و کشمش ....... هر کدام یک پیمانه
- رب انار ترش........... ۲ قاشق غذاخوری
- مرغ یا گوشت........................ ۳۰۰ گرم
- پیاز متوسط ........................ ۲ عدد
- نمک، فلفل و ادویه.......... به مقدار لازم

**طرز تهیه:** در ابتدا نخودها را از شب قبل خیس کنید تا نرم شوند و بعد آنها را بپزید. سپس پیازها را نگینی خرد کنید و درون تابه ریخته تا کمی سبک شود. سپس تکه‌های مرغ یا گوشت را اضافه کرده و تفت دهید. بعد نمک و ادویه زده و نصف استکان آب گوشت افزوده تا خوب پخته شوند. وقتی آب گوشت خشک شد نخودها و کشمش‌ها را اضافه کرده و بعد رب انار را افزوده و خوب مخلوط کنید تا به خورد مواد بروند. در پایان مواد را لابه‌لای برنج ریخته و برنج را دم کنید.

## شیرینی نارگیلی قزوین



دستور پخت شیرینی ها؛ خانم سعیده فتحی

**مواد لازم:**

- پودر نارگیل............................ ۱۲۵ گرم
- آرد ..................................... ۲۵۰ گرم
- پودر قند ............................. ۱۵۰ گرم
- روغن جامد ......................... ۱۵۰ گرم
- پودر هل ....................... نصف قاشق چای خوری
- پودر پسته...................................برای تزیین

※ پودر نارگیل چرب و ریز مورد نیاز است.

※پودر شکر را می‌توانید جایگزین پودر قند کنید.

※ این دستور نیاز به همزن برقی ندارد و دارای ماندگاری است.

※حتماً مواد خشک را اول الک کرده و بعد اندازگیری کنید.

**طرز تهیه:**

در ابتدا مواد خشک شامل (آرد، پودر نارگیل، پودر قند، پودر هل) را مخلوط کنید در مرحله بعد روغن جامد را اضافه کنید و به مدت تقریبا ده دقیقه خمیر را ورز دهید تا جایی که خمیر منسجمی به دست بیاید. وقتی خمیر از ظرف جدا شد آنرا مابین نایلون قرار دهید و با وردنه خمیر را به قطر نیم سانت باز کنید و قالب دلخواه بزنید . برای تزیین می‌توانید از پودر پسته نیز استفاده کنید. شیرینی‌ها را داخل سینی که کاغذ روغنی انداخته شده، قرار دهید. سینی را طبقه وسط فر با دمای ۱۷۰ درجه به مدت ۲۰ دقیقه بگذارید. وقتی ته شیرینی‌ها کمی طلایی و از ظرف جدا شد، شیرینی آماده است. بعد از خنک شدن می‌توانید از قالب خارج کنید و در ظرف دربسته نگهداری نمایید.



به انتخاب: م. حسن‌بیگی



# خواندنیهای تاریخی

## ✽ مردی نبود فتاده را پای زدن



عبدالملک بن‌مروان، بعد از ۲۱ سال حکومت استبدادی، وقتی در سال ۸۶ قمری از دنیا رفت، پسرش ولید جانشین او شد. ولید برای آنکه از نارضایی‌های مردم نسبت به‌حکومت پدرش بکاهد، تصمیم گرفت در روش دستگاه خلافت و طرز معامله و رفتار با مردم تعدیلی به‌عمل آورد و مخصوصاً در مقام جلب رضایت مردم مدینه بر آمد که یکی از دو شهر مقدس مسلمانان و مرکز تابعین و باقیماندگان صحابه پیغمبر (ص) و اهل فقه و حدیث بود. از این رو هشام‌بن اسماعیل مخزونی پدربزرگ مادری خود را که قبلاً حاکم مدینه بود و ستمها کرده بود و مردم همواره آرزوی سقوطش را داشتند، بر کنار کرد.

هشام‌بن اسماعیل، طی مدت حکومتش در ستم و توهین به اهل مدینه بیداد کرده و از جمله سعیدبن مسیب، محدث معروف و مورد احترام اهل مدینه را، شصت ضربه تازیانه زده، لباسی نامناسب بر وی پوشانده، بر شتری سوار کرده، دور تا دور مدینه گردانده بود. علاوه بر این، به‌خاندان حضرت علی (ع)، به‌خصوص امام زین‌العابدین (ع) بیش از دیگران بدرفتاری کرده بود.

ولید، بعد از عزل هشام، عمربن عبدالعزیز، پسر عموی جوان خود را که در میان مردم به‌حسن نیت و انصاف معروف بود، حاکم مدینه قرار داد و عمربن عبدالعزیز برای فروکش کردن خشم مردم، دستور داد هشام بن اسماعیل را جلو خانه مروان حکم نگاه دارند و هر کس از وی بدی دیده، بیاید، تلافی کند و داد دل خود را بگیرد. مردم دسته‌دسته می‌آمدند، دشنام و ناسزا و لعن و نفرین نثار او می کردند و وی، اگرچه از آن ناسزاها می‌رنجید، بیشتر نگران امام سجاد بود. و با خود فکر می کرد انتقام آن حضرت در مقابل ستم‌هایی که نسبت به‌خود و پدران بزرگوارش دیده، کمتر از کشتن نخواهد بود. از آن طرف، امام به علویین فرمود، خوی ما بر این نیست که به‌افتاده لگد بزنیم و از دشمن بعد از آنکه ضعیف شد انتقام بگیریم، بلکه برعکس، به‌افتادگان کمک و مساعدت می کنیم.

هنگامی که امام با جمعیت انبوهی از علویین، به‌طرف هشام بن اسماعیل رفت، رنگ از چهره وی پرید و مرگ خود را مسلم پنداشت، اما برخلاف انتظار و تصورش، امام طبق معمول وقتی که مسلمانی به مسلمان دیگری می‌رسد با صدای بلند فرمود: سَلامٌ عَلَیْکُمْ و با او مصافحه کرد و بر حال او ترحم آورد و فرمود: اگر کمکی از من ساخته است، بگو تا انجام دهم.

در تاریخ آمده است که بعد از این حادثه، مردم مدینه نیز شماتت هشام را موقوف کردند.

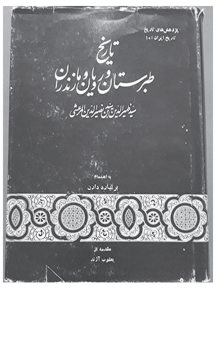
سال‌ها بعد، شاه نعمت‌الله ولی، شاید با نگرش به‌همین سیره اهل بیت بود که گفت:

گر بر سر نفس خود امیری، مردی
بر کور و کر ار نکته نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی

## ✽ خاصیت مال دنیا

سید نصیرالدین مرعشي (۸۱۵ تا ۸۹۲ قمري) مورخ معروف و مولف کتاب تاریخ طبرستان، رویان و مازندران، در کتاب خود، حکایتي نقل کرده و با تأکید بر این که هلاکوخان مغول در زمان سلطنتش بر ایران، غازان بهادر را به‌عنوان حاکم آمل تعیین کرد و به‌آن منطقه فرستاد، نوشته است: غازان بهادر دلقکي داشت که با تمام بزرگان منطقه شوخي مي کرد و آنها را شرمنده مي‌ساخت و فقط با خواجه اصیل‌الدین ابوالمکارم که نایب دیوان استیفا بود، کاري نداشت و از مزاح با وي خودداري مي کرد.

مرعشي افزوده است روزي غازان بهادر از دلقک خود پرسید:



ـ چگونه است که با همگان شوخي مي كني و از شوخي با ابوالمکارم پرهیز داري؟

ـ براي این که او مرد بزرگي است.

ـ از بین بزرگان منطقه، او در چه چیز بزرگتر است که من خبر ندارم؟

ـ بزرگي او در این است که به‌یک دفعه مرا صد دینار انعام داد، در حالي که دیگر بزرگان، هیچ‌گاه بیش از دو دینار به من نداده‌اند.

غازان بهادر، دستور داد ابوالمکارم را به‌حضورش ببرند و وقتي وي حاضر شد، از او پرسید:

ـ علت چیست که به‌دلقک ما چنین انعامي داده‌اي؟

ابوالمکارم گفت:

ـ مال دنیا، دو خاصیت بیشتر ندارد. اول این که خرج کسي شود که دستت را بگیرد و دوم این که خرج کسي کني که پایت را نگیرد و من، دومین شیوه را اختیار کرده‌ام.

## ✽ بنده‌خدا و چاکر پادشاه

در کتاب زینت‌المجالس، حکایتي آمده است با این مضمون که: ابومنصور ساماني، وزیر سلطان طغرل سلجوقي، مردي بود آراسته به‌صفات خوب و یکي از عادات پسندیده‌اش آن بود که هر صبحگاه، بعد از اقامه نماز صبح، ساعتي بر سر سجاده مي‌نشست و به قرائت قرآن و خواندن دعا مي‌پرداخت و این کار را تا زمان طلوع آفتاب ادامه مي‌داد و سپس براي انجام وظایف شغلي خود عازم دربار مي‌شد.

نقل است در یکي از روزها، کار مهمي پیش آمد و سلطان قبل از طلوع آفتاب کسي را به‌سراغ وزیر فرستاد و از وي خواست تا به دربار برود.

ابومنصور که هنگام رسیدن قاصد سلطان بر سر سجاده بود، به‌پیغام توجهي نشان نداد و همچنان سرگرم عبادت خود ماند.

قاصد، به‌نزد طغرل برگشت، آنچه را دیده بود گزارش کرد. طغرل به‌شدت برآشفته شد و قصد کرد که بي‌اعتنایي وزیرش را تلافي کند.

ابومنصور، پس از عبادت روزانه راه دربار را پیش گرفت و وقتي به آن‌جا رسید، شاه که به‌شدت عصباني بود، بر او بانگ زد:

ـ من، از ساعتي پیش در انتظارت هستم. چرا دیر آمدي؟

ابومنصور، جواب داد:

ـ اي پادشاه! من پیش از آن که چاکر شما باشم، بنده خدا هستم. تا از وظایف بندگي خدا فارغ نشوم، چگونه مي‌توانم به‌وظایف چاکري خود بپردازم؟

از مهابت آن سخن، اشک در چشمان طغرل حلقه بست، او را تحسین کرد و گفت:

ـ در آینده هم، چنین باش و بندگي خدا را بر چاکري ما مقدم بدار، تا شاید از برکت آن، امور سلطنت ما نیز انتظام یابد.

بخش عمده تاریخ حدس است و بقیه تعصب ●ویل دورانت

سپهر صفادار

## تعقیب و گریز سامورایی



صدای بلند آهنگی که از خانه "**بنجامین لیلند**" ۴۷ ساله شنیده می‌شد، باعث شد یکی از همسایه‌ها از او خواهش کند صدا را کم کند. اما کسی تصور نمی‌کرد بنجامین بعد از شنیدن شکایت همسایه با شمشیر او را دنبال کند! بنجامین با یک شمشیر ۷۶ سانتیمتری به دنبال همسایه‌ای افتاد که از او خواسته بود صدای آهنگ را کم کند. اختلاف بین همسایه‌ها بدلیل سر و صدا موضوع جدیدی نیست. اما چنین رفتار از یک فرد ۴۷ ساله و جامعه امروزی انتظار نمی‌رود. بنجامین بلافاصله توسط پلیس دستگیر شد و البته آسیبی هم به همسایه شاکی نرساند. اما وقتی در مورد علت این رفتار خشن از او سوال شد اظهار کرد که بعد از نزدیک به گذشتن ۵ دهه از زندگی‌اش، آنقدر باید آزادی داشته باشد که حداقل گاهی آهنگ مورد علاقه‌اش را با صدای بلند گوش دهد. البته او اعتراف کرد که ماندن در خانه برای ۲ ماه برای او دشوار بوده و البته توجیه این کار نخواهد بود. سایر همسایه‌ها علیرغم نگران شدن از اتفاقاتی که در ساختمان افتاده بود، اظهار کردند که این اولین هیجان و جنبشی بود که در چندین هفته اخیر شاهد بودیم. انگار دنیا متوقف شده است و البته امیدواریم شاهد رویدادهای شاد و بی‌خطر باشیم!

## نقاشی در خانه





"**بنکسی**" نام یک نقاش و طراح بریتانیایی است که به طرح‌های ساده و خاص که بیشتر روی دیوارهای شهر و بصورت ناشناس انجام می‌داد معروف است. این نقاش اخیرا در صفحه مجازی خود تصاویری از جدیدترین کارهایش را منتشر کرد که البته شباهتی به تابلوهای نقاشی قبلی نداشت. در این تصاویر جالب، بنکسی نشان داد که در طول زمانی که برای حفظ سلامت خود و رعایت قرنطینه در خانه مانده است، چگونه با نقاشی‌هایش سعی کرده دکوراسیون خانه را تغییر دهد. او در توضیحات نوشته که همسرش از اینکه بنکسی در خانه کار کند چندان خوشحال نیست، و البته بعد از دیدن تصاویر حتماً حق را به همسر او می‌دهید. بنکسی با کشیدن نقاشی از چندین موش سرگردان در فضای حمام و سرویس بهداشتی خانه، طرحی خاص ایجاد کرده است. البته استفاده از موش در نقاشی‌ها از نشانه کارهای بنکسی است. او موش‌هایی کشید که در حال به هم ریختن وسایل هستند. حتی همین نقاشی کوچک هم توجه علاقمندان و طرفداران بنکسی را به خود جلب کرد. اما اینبار همسر بنکسی تنها کسی بود که هیچ علاقه‌ای نداشت و بنکسی اعلام کرد که بعد از چند روز نقاشی‌ها را پاک کرده است. بعید می‌دانیم هیچ کس از داشتن چند موش در حمام خوشحال شود!




## دلال پاکیزگی




چندی قبل پلیس کالیفرنیا متوجه مردی شد که در نبش یکی از خیابان‌ها ایستاده بود و کاغذی دستش گرفته بود که رویش این جمله نوشته شده بود: "دستمال توالت را با دیگران سهیم شوید". در ابتدا به او مشکوک شدند اما بعد از اینکه متوجه هدفش شدند از او حمایت کردند. این مرد که **جانی بلو** نام دارد، اظهار کرد که در این روزها بسیاری از فروشگاه‌ها هیچ دستمالی برای فروش ندارند و خیلی از مردم در تأمین این نیاز خود دچار مشکل شده‌اند. او با این حرکت سعی داشت از مردم خواهش کند تعدادی از خریدهای قبلی خود را با دیگران سهیم شوند. واکنش و پاسخ مردم به این حرکت او خیلی فوری و جالب بود. رانندگان بسیاری با دیدن جانی در کنار خیابان می‌ایستادند و با بوق زدن از این کار او حمایت می‌کردند. بسیاری دیگر هم از خودرو پیاده می‌شدند و چند رول دستمال به او می‌دادند، که جانی هم آن‌ها را به افرادی که نیازمند هستند و یا کسانی که هیچ دستمالی نتوانستند خریداری کنند اهدا می‌کرد. جالب است بدانید جانی یک پزشک و درمانگر است و در روزهایی که در مراکز درمانی فعالیت نمی‌کند، این کار را برای کمک به مردم انجام می‌دهد. این مرد ۳۳ ساله که به منبع دستمال معروف شده بود؛ اعلام کرد که اکنون مردم انواع و اقسام محصولاتی که می‌توانند برای بقیه اهدا کنند را به او تحویل می‌دهند و او هم با کمال میل به افراد نیازمند یا سازمان‌های خیریه می‌دهد. او گفت: بنظرم همه ما انسان‌ها دنبال حس همبستگی هستیم، حسی که نمی‌دانیم کجا پیدا کنیم. اما زمانی که نشانه‌ای از آن را در جایی می‌بینیم، همه برای اتحاد حاضر می‌شویم.

# هنر برای یک نفر



معمولاً هنرمند اســت که ســعی دارد به جایی برســد که به تنهایی بتواند اجرا کند و خود را به مردم بشناســاند. اما این بار مخاطبان هســتند که افتخار حضور یک نفره را بــرای لذت بردن از هنر دارند. از ابتدای ماه جاری، ســالن اپرا و تئاتر پرم در روســیه اجراها و نمایش‌ها را بصورت آنلاین پخش می کند و در هر ســانس فقط یک تماشاگر می‌تواند به سالن بیاید تا اجرا را از نزدیک تماشا کند. این طرح که پروژه "تک به تک" نامگذاری شده؛ سعی دارد تعاملی جدید با مردم را در شرایط حال حاضر جوامع ایجاد کند. مســئولین این سالن اعلام کردند که با توافقات صورت گرفته سعی خواهند کرد تا اجراها متوقف نشــده و مردم بتوانند همچنان از این هنر زیبا لذت ببرند. هنوز نحوه انتخاب یک فرد مشــخص نشده اســت. گاه بصورت تصادفی از بین ثبت نام کنندگان یک نفر انتخاب می‌شــود. گاهی هم اولین فردی که بتواند بلیط ارائه شــده را بصورت آنلاین خریداری کند می‌تواند در سالن حاضر شود. البته حضور در سالن نیازمند پشت سر گذاشتن تســت‌ها و معاینات پزشکی است که البته برای رعایت اصول بهداشتی و جلوگیری از شیوع بیماری واجب است و به تماشای اجراها از نزدیک می‌ارزد!

# پیرترین مرد جهان



هفته گذشــته "**باب ویتون**" تولد ۱۱۲ سالگی‌اش را جشن گرفت و عنوان پیرترین مرد زنده جهان را از آن خود کرد. باب که در جنوب انگلســتان زندگی می کند، روز یکشنبه تولدش را در حالی جشن گرفت که هیچ دوست و یا فامیلی کنارش نبود و او هم همچون میلیون‌ها نفر دیگر در خانه تنها بود. یکی از همسایه‌هایش از بالکن خانه‌اش ترانه تولدت مبارک را برایش خواند. یکی از کادوهایش، یک نشــان از طرف اداره ثبت رکوردهای جهانی گینس بود که عنوان پیرترین مرد زنده جهان رویش حک شده بود. اما او در مورد گرفتن این لقب چندان هیجان زده نبود. او به خبرنگاران گفت که در ســال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ که آنفلوانزا همه گیر شــده بود، زنده ماند. او همچنین توانســته دو جنگ جهان را پشت سر بگذارد. اما هیچ یک از تجربه‌های زندگی‌اش در ۱۱ دهه گذاشته نتوانسته است او را برای بحرانی مثل شیوع کرونا آماده کند. او افزود: "خیلی عجیب است. تا بحال چنین چیزی را ندیده بودم. تحمل شــرایط برای من هم مثل اکثر مردم سخت است. اما بدانید که گاهی فقط باید اتفاقات در حال جریان را بپذیریم و صبوری کنیم". باب چندبار از جمله امســال کارت تبریکی هم از طرف ملکه انگلســتان دریافت کرده است. اما باب فقط یکی از آنها را که در آن چهره ملکه خندان است نگه داشته است.

# ماراتن در حیاط

**جیمــز کمپل** تصمیم گرفت تولد ۳۲ ســالگی‌اش را به شــکل متفاوتی انجام دهد. جیمز که اهل ورزش اســت و در گذشته ورزش پرتاب نیزه را بصورت حرفه‌ای انجام می‌داده است، وعده داده بود که اگر یکی از پیام‌های توییترش بیش از ۱۰ هزار بار با دیگران به اشــتراک گذاشته شود، حتما روز تولدش را



با یک دوی ماراتن جشــن خواهد گرفت. البته او همه این کارها را برای جمع آوری کمک مالی و اهدا به ســازمان بهداشت و درمان برای مقابله با ویروس کرونا انجام داد. بعد از محقق شــدن شــرط انجام ماراتن، در روز تولدش که چهارشنبه هفته قبل بود به حیاط پشتی خانه رفت و طبق شمارش خودش که البته بصورت زنده هم روی صفحه مجازی‌اش پخش می‌شــد، بیش از ۷ هزار بار دور حیاط دوید. ماراتن او کمی بیش از ۵ ســاعت طول کشــید و او در این مدت توانست مبلغ ۲۲ هزار دلار از سمت هوادارانش برای سازمان بهداشت و درمــان جمــع آوری کند. او تصمیم گرفته بود مســافتی حدود ۴۲ کیلومتر را بدود. اما از آنجا که حیاط کوچکی داشــت و می‌خواســت همیشه در تصویر بماند، مسیری ۶ متری را بصورت رفت و برگشت آغاز کرد و حداقل ۷ هزار بار این مسیر را رفت و برگشت تا به قولش عمل کند.



با مردمان یاری رسان معاشرت کن تا خودت هم یکی از آنان شوی •هوبرت




## ایران در کشتی فرنگی ششم شد (صفحه ۲۵)

بنا به دعوتی که از طرف فدراسیون کشتی سوئد شده بود، سه نفر از کشتی گیران ایران، ملاقاسمی، سعادت و غفاری در معیّت سرکار سروان معروفخانی که سرپرستی هیأت را به عهده داشتند برای اولین دفعه در تاریخ کشتی فرنگی ایران برای شرکت در مسابقات بین المللی کشتی فرنگی در تاریخ ۲۳ اسفند ۲۸ به سوئد عزیمت نمودند. منظور فدراسیون کشتی ایران از اعزام قهرمانان فقط آزمایش میزان پیشرفت کشتی فرنگی در ایران بود و به همین جهت تیم کامل اعزام نشد. کشتی گیران ایران در کشتی آزاد در شهر اسلامبول مقام سوم جهانی را به دست آوردند. لیکن کشتی فرنگی چون اصلاً بیشتر در اروپا معمول است، کشتی گیران آنجا تخصصشان بیشتر است. در این مسابقات ۱۶ کشور شرکت کردند: سوئد، ترکیه، هنگری(مجارستان)، مصر، فنلاند، ایران، ایتالیا، نروژ، دانمارک، لبنان، چکوسلاوکی، یوگواسلاوی، فرانسه، سوئیس، بلژیک، یونان.

مسابقات از تاریخ ۲۹ اسفند ۲۸ در استادیوم شهرداری استکهلم که گنجایش چهار هزار نفر جمعیت را دارد شروع شد.

در این مسابقات ملاقاسمی دو حریف لبنانی و نروژی خود را مغلوب کرد و به کشتی گیر یوگوسلاوی باخت. غفاری هم دو حریف سوئیسی و دانمارکی را مغلوب کرد و به کشتی گیر نروژی باخت. در موقع کشتی غفاری و سوئیسی متأسفانه پیش‌آمدی کرد که حتی تماشاچیان هم اعتراض کردند، بدین معنی در موقعی که غفاری حریف سوئیسی خود را به پل آورده بود، به طوری که به هیچ وجه خلاصی برای سوئیسی



مقدور نبود و غلبه کامل غفاری محرز بود، کشتی گیر سوئیسی دست غفاری را به طوری گاز گرفت که خون از دست غفاری خارج شد. غفاری دستش را به او نشان داد، داور هم به سوئیسی اخطار داد و مردم هم اعتراض کردند. در هر صورت این عمل باعث شد که سوئیسی از خطر بگریزد و غفاری با امتیاز برنده شود در صورتی که اگر کاملاً مغلوب می‌شد غفاری ممکن بود در کشتی فرنگی هم قهرمان سوم جهان شناخته شود.پس از انجام مسابقات، شهرداری استکهلم قهرمانان را در هتل بزرگ شهرداری به شام دعوت کرد و جوائزی که عبارت از مجسمه دو نفر کشتی گیر در روی صفحه سنگی بود به کلیه قهرمانان دادند و بهترین کشتی گیر هر کشور نیز جایزه داده شد و از ایران نیز ملاقاسمی جایزه مزبور را دریافت داشت.

در این مسابقات غفاری با کشتی گیر سوئدی که قبلاً در اسلامبول به او باخته بود کشتی گرفت و برنده شد.ملاقاسمی با قهرمان اول جهان کشتی گرفت و با امتیاز کمی باخت و قهرمان دوم سوئد را با ضربه فنی به زمین زد. در همه جا روزنامه‌ها مهارت کشتی گیران ایران را ستودند.

## برندگان جوائز اسکار سال ۱۹۴۹ (صفحه ۲۷)



روز بیست و سوم مارس(دوم فروردین) طبق معمول همه ساله مراسم انتخاب برندگان جوایز اسکار یعنی بهترین فیلمها و هنرپیشگان و کارگردانان سینما در هالیوود به عمل آمد. بهترین فیلم سال، فیلم "تمام مردان شاه" و در درجه دوم فیلم "یک نامه به سه زن بیوه" به شرکت "جین کراین و لیندا دارنل" شناخته شد.

برودریک کراوفورد برای بازی در فیلم تمام مردان شاه بهترین هنرپیشه مرد سال و مرسدس ماک کامبریج بهترین زن هنرپیشه درجه دوم شناخته شد. اولیویادوهاویلند، برای دومین مرتبه جایزه اسکار را دریافت کرد و برای بازی در فیلم "وارث" به شرکت مونتکمری کلیفت، عنوان بهترین هنرپیشه زن سال گذشته را به دست آورد و "دین جاگرز" برای بازی در فیلم "دوازده ساعت در هوا" بهترین هنرپیشه درجه دوم مرد شناخته شد. در عکس بالا از چپ به راست: کراوفورد،هاویلند، ماک کمبریج و جاگرز دیده می‌شوند.



## او یکی از بزرگترین جانیان قرن بیستم بود (صفحه ۸)



شاید کسی نباشد که "**لاندرو**" آدمکش معروف فرانسه را نشناسد. این مرد پنجاه ساله لاغر و کچل و پرریش، زنان را به وعده ازدواج به دام خود می‌انداخت و بعد با وضع فجیعی می کشت و جسدشان را می‌سوزانید. در فیلم معروف "مسیو وردو" چارلی چاپلین تقریبا سرنوشت این شخص را به روی پرده آورده است.

## تابعیت حکیم ابوالقاسم فردوسی (صفحه ۲)

چند روز دیگر مصادف با بیستمین سال تاسیس جمهوری تاجیکستان شوروی است. بدین مناسبت از چندی پیش مقدمات جشن عظیمی از طرف تاجیکهای شوروی فراهم گردیده است. قبلا ژنرالیسیم استالین رئیس دولت جماهیر شوروی پیام شادباشی به فرماندار تاجیکستان فرستاده است.هم چنین چند تن از پیشوایان جمهوری تاجیکستان به این مناسبت نطقهای مبسوطی ایراد کرده اند.

خبری که به دست آمده حاکی است که "نعمت اف" ریس فرهنگ جمهوری نامبرده طی نطق مبسوطی که درباره فرهنگ منطقه مزبور ایراد کرده، مخصوصاً اشاره به ملیت حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر شهیر ایرانی کرده و گفته است که این استاد بزرگوار و همچنین حکیم عمر خیام نیشابوری دارای تابعیت تاجیکستان بوده‌اند. انعکاس این خبر در هفته گذشته در محافل مختلف هم مضحک و هم با بدبینی و نفرت خاصی تلقی گردیده و عموماً انتظار داشته‌اند مقامات دولت شاهنشاهی در این باره تذکرات لازم به مدعیان تابعیت مفاخر ادبیات فارسی ایران بدهند.اما به طوری که اطلاع یافته‌ایم، مقامات مسئول این ادعا را با تمسخر و استهزا برگزار کرده‌اند.

## مسابقات قهرمانی فوتبال (صفحه ۴)




امسال در دوازدهمین دوره مسابقات قهرمانی فوتبال، آبادان اول و شیراز دوم شد.

در این مسابقات که در اهواز برگزار می‌شد ۹ تیم نمایندگانی از تهران،اصفهان، کرمان، مازندران، خوزستان و فارس حضور داشتند.



علی ملکی

# بازداشت شوهر بعد از مرگ همسر

مرد جوان که مدعی است همسرش با خوردن قرص در مقابل چشمان وی دست به خودکشی زده، به عنوان مظنون بازداشت شد.چند روز قبل زن میانسالی به دادسرا مراجعه و از دامادش به اتهام قتل دخترش شکایت کرد.او گفت من هر روز تلفنی با دخترم صحبت می کردم و روز حادثه هر چه زنگ زدم او جواب نداد و بعد از چند ساعت دامادم به من خبر داد که حال دخترم خوب نیست و او را به بیمارستان برده است. اما وقتی به آنجا رسیدم دخترم فوت کرده بود. البته دامادم گفت، دخترم خودکشی کرده و در دستنوشته ای که از خود به جا گذاشته نه تنها تمام مهریه‌اش را بلکه تمام دارایی و ارثیه پدری‌اش را هم به شوهرش بخشیده است! در صورتی که دخترم دلیلی برای خودکشی و بخشیدن اموالش نداشت...با شکایت زن میانسال تحقیقات پلیس آغاز شد و در نخستین گام مرد جوان در مورد مرگ همسرش گفت؛ ما با هم مشکلی نداشتیم و روز حادثه من داخل اتاق بودم که همسرم دست نوشته‌ای را به من داد و گفت تمام اموالم و مهریه‌ام را به تو بخشیده‌ام و بعد یک بطری آب دستش بود و چند قرص را خورد و من که شوکه شده بودم فکر کردم شوخی می کند اما آن قرص‌ها واقعی بودند!

ولی زمانی که بازپرس جنایی از مرد جوان خواست تا دستنوشته همسرش را در اختیار تیم تحقیق بگذارد، او از این کار طفره رفت و بدین ترتیب بازپرس با توجه به مدارک و شواهد موجود دستور بازداشت او را صادر کرد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

# دزدی به بهانه تست کرونا



اعضای یک باند که با در دست داشتن نامه جعلی وزارت بهداشت و به بهانه آزمایش کرونا ویروس به خانه‌های مردم مراجعه و اقدام به سرقت می کنند از سوی پلیس خراسان جنوبی تحت تعقیب قرار دارند.

با گذشت یک ماه و اندی از شروع کرونا در ایران عده‌ای از کلاهبرداران با انتشار آگهی‌هایی در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی تحت عنوان تست کرونا در منزل، با نامه جعلی وزارت بهداشت به ساختمانهای مسکونی مراجعه می کردند و به شکل غافلگیرانه با مواد بیهوشی ساکنان را بیهوش و اموال با ارزش خانه را به سرقت می‌بردند.همچنین کلاهبرداران با انتشار آگهی فروش ماسک یا داروی درمان ویروس کرونا لینکی را در فضای مجازی یا از طریق پیامک برای افراد ارسال می کنند که این لینک افراد را به صفحات و درگاههای جعلی بانکی هدایت می کرد و با سرقت تمامی اطلاعات بانکی این افراد حسابشان را خالی می کردند.

در حال حاضر هم موضوع در دست بررسی است اما متهمان هنوز دستگیر نشده‌اند.

# شرط بندی عجیب

سه پسر جوان که برای شرط بندی با دوستانشان لباس زنانه پوشیده و با بستن قلاده به گردن، در خیابان‌های شهر بجنورد حرکات نامتعارفی انجام می‌دادند از سوی پلیس دستگیر شدند.

پلیس فتای خراسان شمالی هفته گذشته سه جوان ۱۷، ۱۹ و ۲۱ ساله را که با پوشیدن لباس زنانه و با بستن یک قلاده به گردن در حالی که چهار دست و پا روی زمین راه می‌رفتند و از این وضعیتشان فیلمبرداری می کردند دستگیر کرد.این افراد هم در بازجویی‌ها اظهار داشتند: ما قصد بدی نداشتیم و هدف ما شرط بندی و یک شوخی بود! هر چند عده‌ای از تماشاگران از کارهای ما فیلمبرداری می کردند و حالا ما ابراز ندامت می کنیم و از کاری که کرده‌ایم پشیمانیم.پلیس در پایان، آنها را روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

# کرونا زن جوانی را نجات داد

زن جوان وقتی دریافت راننده پراید شرور قصد تجاوز به او را دارد به بهانه اینکه مبتلا به کروناست و با سرفه‌های متعدد دروغین موفق شد خود را از چنگ راننده نجات دهد!

چندی پیش زنی جوان با ارائه شکایتی به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه کرد و گفت:

حدود یک ماه از خانه بیرون نرفته بودم، چون از شیوع ویروس کرونا می‌ترسیدم تا اینکه یک روز به خاطر کار ضروری مجبور شدم از خانه بیرون بروم.

کنار خیابان به انتظار تاکسی ایستادم، اما خبری از تاکسی نبود و بعد از چند دقیقه خودروی پراید پیدا شد و به ناچار مجبور شدم که سوار شوم، اما هیچ مسافری نداشت و پس از طی مسافتی راننده تغییر مسیر داد و وقتی به او اعتراض کردم او گفت به خاطر کرونا آن خیابان مورد نظرم را قرنطینه کرده‌اند و من به خاطر اینکه او درست می گوید به وی اعتماد کردم که ناگهان به خیابان خلوتی رسید و مرد جوان چاقویی را که به همراه داشت به طرفم گرفت و مرا تهدید کرد که اگر تسلیم خواسته او نشوم مرا خواهد کشت. ترسیده بودم و شروع به التماس کردم، اما راننده جوان به التماس‌هایم هیچ توجهی نمی کرد و درهای ماشین را هم بسته بود و کسی هم نبود که سر و صدای مرا بشنود و به کمکم بیاید که ناگهان یک لحظه چشمم به تابلویی افتاد که درباره کرونا هشدار داده بود و در آن لحظه تلنگری به ذهنم خورد و نقشه‌ای کشیدم و شروع به سرفه کردن کردم و گفتم من کرونا دارم و الان می‌خواستم به دکتر بروم و در بیمارستان بستری شوم تا خانواده‌ام دچار کرونا نشوند و اگر مرا رها نکنی تو هم صد در صد کرونا می گیری و در این میان سرفه‌هایم را شدیدتر کردم و همراه سرفه، آب دهانم را روی راننده پراید می‌ریختم و تهدیدش می کردم که مرا رها کند و راننده هم چون به شدت ترسیده بود، مرا از ماشین بیرون انداخت و فرار کرد.



با شکایت زن جوان، تحقیقات آغاز شد و در بررسی‌های اولیه زن جوان به چهره‌نگاری از متهم فراری پرداخت و تصویر فرضی او به دست آمد و بدین ترتیب بازپرس شعبه ششم دادسرای امور جنایی تهران دستور بازبینی دوربینهای اطراف محل حادثه را صادر کردند. حالا هم بررسی‌ها برای دستگیری مرد جوان فراری به اتهام آدم ربایی ادامه دارد.

سخنگویی که دیگران را کوچک می‌نامد، چیزی برای بروز ندارد

●هیوبرت کلی



# پدرزن مهربان و داماد باادب

مصطفی گلیاری

شــاید **آدرین** را بشناســید. چند سال پیش کــه هنوز در کرمان زندگــی می کرد، قصه‌اش را تعریـف کرده بــودم. اگر هم از اخبــار قهرمانان مســابقات رانندگــی باخبــر باشــید، او را به یاد می‌آوریــد. ۲۰۶ بزرگی دارد کــه آن را تا جایی که می‌شـده ارتقا داده و حالا قیمت ماشینش سه برابر یک ۲۰۶ صفر اسـت. همســرش **پگاه** هم اهل پیست است و ۲۰۶ او هم حسابی ارتقا یافته. آدرین و پگاه تک فرزندند. پگاه بچه تهران است. او و آدرین در یکی از همایش‌های ســرعت با هم آشــنا شدند. پگاه نوزده ســاله از آدرین خواست ماشینش را ارتقا دهد. قرار شد ماشین را با قطار به کرمان بفرستد تا آدرین رویش کار کند. وقتی که ماشــین آماده شد، پگاه و پدرش به کرمان آمدند و ماشین را دیدند. آدرین نگذاشت به هتل بروند. با مادرش هماهنگ کرد و پگاه و پدرش را به خانه برد. بهرام، پدر آدرین سال‌ها همه پولش را برای ســاختن کلینیک ســرمایه‌گذاری کرد. شریکش پولها را بالا کشــید و مثل خیلی از دزدها به کانادا رفت و روی پولها آب‌معدنی کانادایی سر کشـید. بهــرام، جراح قلب و عــروق بود و جان خیلی‌ها را نجات داده بود. بعد از ورشکســتگی مطلق قلبش مشکلدار شــد و به جوار حق رفت. خدا رحمتش کند می‌گویند مرد نیکونهادی بود.

الهــه مادر آدرین پس از فوت همســرش با حســاب خالی به زادگاهش کرمان مهاجرت کرد و برای بزرگ کردن پسرش سنگ تمام گذاشت. وقتی کــه آدریــن گواهی‌نامه راننــدگــی گرفت، برایش ۲۰۶ خرید. او متوجه شده بود که پسرش در زمینه ماشین استعداد خوبی دارد.

آدریــن رفت توی کار ســرعت و ارتقا دادن ماشــین و لایی کشــیدن بــا اهالی ســرعت. او با کار کردن روی ماشــین مشــتری‌هایش مختصر درآمدی هم داشـت. آهســته آهسته در کارش نامدار شــد و مشــتری‌های بیشــتری سراغش آمدند. یکی از آن مشتری‌ها دختر نوزده ساله‌ای بود که پدرش از پدر ســتایش، عروس حشــمت فردوس هم مهربان‌تر بود. رضا، پدر پگاه ماشــین و پــول و امیــد به آینده‌اش را بــه دخترش وقف کرده بود طوری که وقتی دخترش گفت ماشــین می‌خوام تا برم پیست، قبول کرد هرچند با اینجور تفریحــات و کارهــا موافق نبــود مخصوصا برای دخترش. کنار آمدن این پدر با دخترش تا حدی بود که وقتی که پگاه عکس آدرین را نشانش داد، رضا ابروهایش را که همیشه درهم کشیده است، باز کرد و گفت: "به ســلامتی ایشالا." و آدرین با ۲۰۶ خوشــگلش کرمان تا تهران را کوبید و برای معارفه به دیدن پدر و مادر پگاه رفت. والدین پگاه با آدرین شرط کردند که دخترشان را خوشبخت نگــه‌دارد، خیانت نکند، رفیق‌باز نباشــد و خانه و زندگی خــودش را به تهران بیاورد چون دختر به راه دور نمی‌دهنــد. آدریــن توضیح داد که آنقدر پول ندارد که در تهران زندگی کند. رضا چندی با خودش فکر کرد و گفت:

"بهت ســرمایه میدم کــه مکانیکی بزنی. بعد ازدواج هم یه خونه براتون رهن می کنم."

مراســم معارفــه خانواده‌ها هم انجام شــد و عقدکنان را بی‌دردســر و زحمت برگزار کردند. رضا برای دامادش دنبال کار گشت. اجاره کردن و راه‌اندازی مکانیکی هزینه زیادی می‌خواسـت. ترجیح دادند که برای یکی از خودروسـازها کار کند. آدرین دو ماه سر کار رفت ولی انگار از حقوق خبری نبود. وعده‌های آقای مدیر سرخرمنی بود. آدرین هم خســته شد و دیگر سر کار نرفت. رضا پیشــنهاد کــرد که در یک مکانیکی شــاگردی کند. آدریــن قبول نکرد چون کارش زیاد و مزدش کم بود. رضا از او پرســید: "خودت واسه کار و درآمد چه طرحی داری؟" آدریــن: "اینترنت! می‌خوام لوازمــی خرید و فروش کنم که مخصوص ارتقای ماشــینه." رضا گفت: "بدون سرمایه و فروشگاه و مجوز؟" آدرین: "یه خورده سرمایه اولیه می‌خواد. با صد تومن کارم راه میفته. ماشــین خودم و پگاه رو هــم به عنوان مــدل و الگــوی کاری می‌ذارم تا مشــتری‌ها ببینن و مشتاق بشــن. خوبی شغل مجازی اینه که مهم نیست کجای ایران باشــم. مهم نیســت دفتر و دستک نداشــته باشم." رضا گفت: که این‌طور!...

او با شغل اینترنتی مخالفتی نداشت ولی معتقد بود مرد باید صبح به صبح برود ســر کار و غروب خســته برگردد. ولی به خاطر پگاه موافقت کرد و صد تومــان به آدرین داد و گفــت این پول رو از حساب سپرده‌م برداشت کردم. سودشو می‌زدم بــه زخم زندگی ولی گفتم اشــکال نداره چون دلم می‌خواد شما و پگاه خوشبخت و خوشحال باشین.

**جور دیگر:**

اگر در معامله‌ها همه چیز را نســنجیم، امکانش هسـت ضرر کنیم. چرا بهرام ورشکست شد؟ چون شــریکش پولها را برداشت و گریخت. چرا توانست این کار را بکند؟ چون می‌توانست بدون امضای بهرام پول برداشــت کند. چرا می‌توانست؟ چون بهرام به شــریکش اعتماد داشت و دســت او را باز گذاشته بود. وقتی او اختلاس کــرد، بهرام فهمید اعتمادش بی‌جا بوده. و مشکل از همین جا شــروع شد که او بی‌آنکه شــریکش را درست بشناســد، به او اعتماد کرد. در جور دیگر حتی اگر اعتماد داشــته باشــیم، قرارداد سفت و ســختی می‌نویسیم. نوشتن قرارداد را به وکیلی خبره می‌ســپاریم تا مو لای درزش نرود. خــدا بهرام را رحمت کند. اگر جور دیگر می‌دید، به قلب خودش بیشتر توجه می کرد و همین که علامتی کوچــک دید، پیــش یک متخصص قلــب و عروق می‌رفت هرچند خودش متخصص بود.

**مادر آدرین جور دیگر می‌دید**:

پس از ورشکســتگی و فوت همســر عزیزش، خــودش را نباخت. به زادگاهش برگشــت چون آنجا فامیل‌هایی داشــت که می‌توانستند کمکش کنند. اگر ناجور می‌دید، افســرده می‌شــد و از پا می‌افتاد. او درباره استعداد پسرش هم جور دیگر می‌دید و گذاشــت آدرین دنبال علاقه‌اش برود. چند سال پیش هم که حس کرد آدرین مشکلاتی دارد، جور دیگر دید و برایش چند جلسه از مشاور وقت گرفت و مشکل پسرش حل شد.

رضا، پدر پگاه هم جور دیگر می‌دید اما برخی از کارهایش ریسک بالایی داشت. برای مثال اگر انتخاب دخترش برای ازدواج روی اصول منطقی نبود، موافقت پدرش محل اشــکال داشــت. رضا

نباید به خاطر رضایت دخترش در برابر برخی از خواسته‌های او تسلیم می‌شد. ازدواج مهمترین تصمیم زندگی است. قرار است زن و شوهر تا آخر عمر با هم باشند ناچار باید خیلی تحقیق کرد و دختر و پسر را بسی بررسی کرد. در این قصه به نظر می‌رسد رضا در برابر خواسته‌های دخترش تسلیم بود. خوشبختانه انتخاب پگاه درست بود و آدرین جوان نالایق و ناجوری از آب درنیامد. تصمیم رضا هم برای کمک به آدرین از نوع جور دیگر است. در مرام ما داماد و عروس با پسر و دختر آدم فرقی ندارد مخصوصا اگر داماد و عروس اهل و سالم باشند.

**برویم ببینیم آدرین با صد تومان پدرزنش چه کرد و بعدش چه شد.**

**دلخوری‌های کوچک**: وقتی آدرین پیشنهاد رضا را شنید، غرورش بالا آمد و گفت: "این پول رو به جای اینکه به من قرض بدین، شریک من بشین. کار از من سرمایه از شما." آن وسط کمی تعارف تکه‌پاره شد و رضا پیشنهاد دامادش را قبول کرد و گفت: "حالا که شریک هستیم، می‌تونم بپرسم با این پول چه شغلی راه میندازی؟"

آدرین: "خرید و فروش لوازم ماشین. اینترنتی می‌خرم، اینترنتی می‌فروشم." رضا به دختر و همسرش نگاه کرد. آنها با سر تایید کردند. رضا با آدرین دست داد و قرارداد بسته شد.

آدرین شغلش را راه انداخت. از این‌ور و آن‌ور قطعه می‌خرید و به آن‌ور و این‌ور می‌فروخت. کارش بگیر نگیر داشت. یک ماه سودش از سه تومان بالا می‌زد، یک ماه زیر یک و نیم گیرش می‌آمد ناچار گاهی سود شراکت رضا را کامل می‌داد گاهی هم چیزی پرداخت نمی‌کرد. رابطه او و خاندان پگاه خیلی خوب بود. با همه مودب بود، همه هم دوستش داشتند. تنها چیزی که فکر رضا را مشغول کرده بود، خانه‌نشینی آدرین بود. او و هنوز معتقد بود مرد باید صبح برای کار از خانه بیرون برود. آدرین گاهی جوابش را می‌داد: "منظور از کار داشتن درآمده که دارم." گاهی به دامادش می‌گفت فلانی زودجوش و اجتماعی است. آدرین می‌گفت: "آقاجون قرار نیست همه مثل هم باشند."

آدرین خوشتر داشت در خانه بماند و در تنهایی موزیک بشنود. زیاد اهل گردش و مهمانی نبود. تفریحش این بود که سالی چهار بار با هواپیما به کرمان برود. ماشینش را هم با قطار ببرد و آنجا با رفقای قدیمی دور دور کند. دیگر مثل سابق سرعت برایش جذاب نبود. این سفرها هزینه زیادی داشت شاید به همین دلیل بود که هنوز نتوانسته بود چیزی پس‌انداز کند.

**یک سال گذشت.** این زن و شوهر جوان که در خانه رضا زندگی می‌کردند، دیرگاه می‌خوابیدند و ظهرگاه بیدار می‌شدند. رضا تصمیم گرفت دختر و دامادش را مستقل کند. نزدیک خانه خودش برای آنها خانه‌ای رهن کرد به نود تومان با ماهی ۲۵۰ تومن. قرار شد آدرین کرایه را بپردازد. آنها به سلامتی به خانه خودشان رفتند. شاید دیگران انتظار داشتند حالا که مستقل شده‌اند، آدرین بیشتر کار کند. رضا می‌گفت مغازه‌ای برایت اجاره می‌کنم تویش جنس استوکی ماشین بریز و از صبح برو سر کار. شغل اینترنتی را هم داشته باش. آدرین دلایلی آورد و گفت این کار شدنی نیست.

چند ماه پس از مستقل شدن آنها، رضا خواست خانه خودش را نوسازی کند. به آدرین گفت نصف پول شراکت را پس بده. نیاز فوری دارم. آدرین گفت چشم ولی به پگاه گفت: "تو و آقاجون خبر دارین که من با اون پول لوازم ماشین خریدم. مدتی طول می‌کشه تا بتونم بفروشم و پنجاه تومن بدم به آقاجون." پگاه همین حرف‌ها را به مادرش زد و دوتایی رضا را قانع کردند که فعلا پول نخواهد. کار تعمیرات خانه رضا طولانی شد و خودش و همسرش مجبور شدند به خانه پگاه و آدرین بروند. و این مصادف بود با آغاز کرونا.

آیا در وضعیت جدید برای آنها مشکلی پیش آمد؟ آیا رضا و آدرین از هم دلخور شدند؟

**جور دیگر:**

وقتی که پدر پگاه گفت صد تومان کمک می‌کند، آدرین جور دیگر ندید و گفت: "کمک نمی‌خوام. شریک بشیم." اگر جور دیگر می‌دید، حساب کتاب می‌کرد تا ببیند آیا می‌تواند هر ماه سهم سود شریکش را بپردازد؟ آیا بهتر نبود پیشنهاد شراکت نمی‌داد و آن پول را به‌عنوان کمک می‌گرفت؟ رضا انتظار سود نداشت. آدرین گاهی جور دیگر نمی‌دید برای همین به کار خرید و فروش اینترنتی بسنده کرد. او جوان و پرانرژی است و می‌تواند شغل پاره‌وقتی دست و پا کند تا سودها ببرد. برای مثال کسی در دلش نمی‌گفت آدرین از صبح تا شب خانه است. سود دیگرش درآمدی است که خواهد داشت.

بحث خوش‌جوشی در جور دیگر اهمیت دارد. آدمی که جوردیگر می‌بیند، با مردم خوش‌جوش است. از مهمانی دوری نمی‌کند، و چون متاهل است، تنهایی و خلوت را کنار می‌گذارد. یکی از قوانین خوب ازدواج این است که زن و شوهر در اوقات فراغت با هم باشند.

اگر آدم پول زیادی داشته باشد، شاید اشکال نداشته باشد که ماشینش را بار بزند و به شهری دیگر ببرد ولی: "چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن!" آدرین باید جور دیگر ببیند تا بتواند این کراش خودش را مدیریت کند و روی دلش پا بگذارد و به دلش بگوید صبر کن کمی بیشتر کار کنم و پولدار شوم آنوقت ماشین را برایت به سفر می‌فرستم. در جور دیگر آدرین به سفرهای گران نمی‌رود و پولش را جمع می‌کند تا از خودش سرمایه و پول رهن داشته باشد. اگر خودش را در این وضعیت تصور کند، انگیزه می‌گیرد و با تلاش بیشتری کار خواهد کرد. استقلال بسی خوب است.

**اختلافات:** کرونا زندگی این چهار نفر را به قرنطینه برد. در خانه کوچک و دوخوابه پگاه و آدرین خلوتها به هم خورد و آدمها مجبور شدند از صبح تا شب همدیگر را ببینند. کسانی که اهل خلوتند، کلافه می‌شوند و شاید به همین دلیل بود که وقتی که رضا به آدرین گفت: "ببین می‌تونی یه وام پنجاه تومنی بگیری؟ دست و بالم بسته‌س. وام رو بگیر، قسطاشو خودم میدم." آدرین: "مشکلی نیست وام رو می‌گیرم ولی قسطاشو خودم میدم تا طلب شما از من بشه پنجاه تومن."

آدرین رفت دنبال وام. رئیس بانک حساب او را چک کرد و گفت: "بعد از کرونا بیا واسه وام اقدام کن." آدرین این را به رضا گفت و جواب شنید: "خیلی به پول نیاز دارم. ببین اگه می‌تونی پنجاه تومن از پولم رو پس بده." آدرین ابروش را گره زد: "فعلا نمی‌تونم پس بدم. کروناس و کاسبی‌ها خوابیدن." رضا: "ببین اگه تونستی برام جور کن."

بین آدرین و رضا بحث شد. آدرین می‌گفت تا دو ماه دیگر همه پول را پس می‌دهم و زندگی‌ام را به کرمان انتقال می‌دهم چون آنجا خرجش ارزان‌تر است. لوازم ماشین خودم را هم می‌فروشم و سرمایه می‌کنم. رضا: "ما با هم شرط گذاشتیم که دخترمون تو شهر خودمون زندگی کنه. نمی‌ذارم پگاه رو ببری کرمان." بحث کمی بالا گرفت. آدرین سوار ماشینش شد و به کرمان رفت.

**آیا این پایان عشقی شورانگیز بود؟**

**جور دیگر**: آدرین با مشاور تماس گرفت و برای خودش و پگاه و پدرش وقت رزرو کرد. مشاور به هرسه یادآوری کرد که عشق و شادی و تفاهمی که بین پگاه و آدرین هست، قیمتی‌تر از پنجاه تومان پول و چند تومان غرور و لجاجت است. ادب و متانتی که پگاه و آدرین دربرابر خانواده‌های همدیگر دارند، بسی قیمتی است. پس شایسته است که آدرین به این ارزشها نگاه کند و به تهران برگردد. و شایسته است رضا هم به این ارزشها احترام بگذارد و تا وقتی که دست آدرین باز نشده، از پولش حرف نزند. دست آدرین هم وقتی باز می‌شود که ولخرجی نکند، شغل دوم داشته باشد و برود توی کار پس‌انداز. شاید آدرین بگوید پس‌اندازم همین ماشینی است که دارم. به نظر شما درست می‌گوید؟ **لطفا نظر خود را به ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید.**

برای آنکه به فرودستی گرفتار نشوی، دست‌گیر آدمیان شو

● آنتونی روبر

هومن ظریف

### حسین بهروزی نیا، نوازنده برتر عود و بربط ایران

# کرونا، نتوانست جلوی عود را بگیرد!

***در واپسین روزهای اسفند، هنرمندان موسیقی چه آنهایی که کنسرت برگزار می‌کردند و چه آنهایی که در پی تدریس بودند، با قرنطینه ناشی از بیماری جهانگیر کرونا مواجه شدند. در این میان فرصتی بود که به صورت کاملاً استریل و با رعایت پروتکل‌های بهداشتی و فاصله گذاری اجتماعی با مدرس بین‌المللی موسیقی، حسین بهروزی‌نیا که ساز بربط‌اش سالهاست به عنوان نماینده موسیقی ایران در موزه موسیقی جهانی لندن، در معرض دید قرار گرفته است، گفتگویی داشته باشیم.***



**آقای بهروزی نیا از چه زمانی ساز عود و بربط را انتخاب کردید؟**

– ابتدا بگویم چون کلاسهای آنلاین ناشی از بروز کرونا باعث شده است، زمان بندی خاصی داشته باشم، عذر می‌خواهم که بین کلاسهای آنلاین، در هنگام ظهر، پذیرای شما بوده‌ام.

من از سنین جوانی به این ساز رو آوردم و تلاش داشتم که آن را به شیوه ایرانی اجرا کنم. البته سالها بود که از ایران دور بودم – بیش از بیست سال در کانادا بودم- و در پی این بودم که باز هم استادان قدیمی را ببینم. می‌دانستم که استاد عبدالوهاب شهیدی در تهران زندگی می‌کنند و به دیدار ایشان رفتم و عیادتی انجام دادم.

**اما نگفتید چطور با این ساز آشنا شدید؟**

– از زمانی که در هنرستان موسیقی مشغول به تحصیل شدم، هفت سال ساز تار را از استاد رضا وحدانی یاد گرفتم و بعد با ساز عود آشنا شدم که ساز دوم من بود و در هنرستان و زمانی که متوجه شدم این ساز ریشه ایرانی داشته است و از ایران مهاجرت کرده و به کشورهای عربی رفته، سعی کردم این ساز را در همان سنین (۱۴ سالگی) به ایران برگردانم و به نظرم آمد که روی این ساز کمتر کار شده است.

**استاد شما در نواختن عود چه کسی بود؟**

– استاد منصور نریمان در آن دوره بود، اما می‌دانستم که همه این ساز را به عنوان یک ساز عربی در ایران می‌شناسند و صدای ساز برای گوش آنها ملودی‌های عربی را تداعی می‌کند.

**چطور کار سخت خود را شروع کردید؟**

–سعی کردم این ساز را با خصوصیات ملودی‌های ایرانی یاد بگیرم و اجرا کنم، البته کسانی قبل از من و آقای نریمان روی این ساز کار کرده بودند اما از آنجا که منبع ملودی‌هایی که باید تمرین می‌کردند از عرب‌ها بود، در سازشان، به نوعی ملودی‌های عربی رخنه کرده بود و نمی‌شد گفت کاملاً ایرانی می‌زنند.

**چه کسی بیشترین تلاش را در روند ایرانی کردن ملودی‌های ساز عود و بربط انجام داد؟**

– هرچند که گفتم استادم آقای منصور نریمان روی آن خیلی کار کرده بود و برای شناسایی آن زحمت کشیده بود، ولی فکر می‌کنم بیشترین کسی که در شناساندن این ساز به ایران سهم دارد، استاد عبدالوهاب شهیدی است.

**اگر بخواهید یکی از آثار استاد شهیدی را انتخاب کنید برای گوش کردن، کدام یک را بیشتر می‌پسندید؟**

–درجوانی یکی از کارهایی که از استاد شهیدی شنیدم، "عود من" بود و این کار را وقتی شنیدم، دو شب تا صبح گریه می‌کردم! یعنی هم با ساز آن را تمرین می‌کردم و هم گریه می‌کردم و دوباره فردای آن روز هم چنین کاری را انجام می‌دادم، پس اگر حقیقت‌اش را بخواهید، همیشه سعی کردم هرگز به آن گوش ندهم! چون واقعاً تحت تأثیر قرار می‌گرفتم و احساس می‌کردم که حق من است این آهنگ و آقای شهیدی از زبان من آن را خوانده است و با خودم می‌گفتم‌ای کاش من این را ساخته و خوانده بودم و اگر چه سعی کردم دیگر به آن گوش نکنم، ولی هرچند وقت یک بار، هوس شنیدن آن را می‌کنم.

**چه کاری از استاد شهیدی را در شناسایی ساز عود، بیشتر موثر می‌دانید؟**

–ترانه "زندگی" با مطلع، "اون نگاه گرم تو، جام شرابه" است که هنوز هم به یاد استاد شهیدی، در هر کنسرتی آن را اجرا می‌کنم، البته بدون کلام، چون صدای من خوب نیست!

**شخصیت ساز عود به عنوان یک موجود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

– من همیشه به هنرجویانم می‌گویم که یک ساز، کاراکتر خاص خودشان را دارد و در ردیف نوازی هرسازی با شخصیت خودش باید نواخته شود، مثلاً سنتور را یک جوان پرجنب و جوش می‌دانم که از کوچه پس کوچه‌هایی در حال گذر است، ولی ساز عود، یک پیری است که پند و نصیحت می‌کند.



*** درهمان سالهایی که در هنرستان بودم، یک کارگاه ساخت ساز داشتیم که برای هنرجویانی که نمی‌توانستند ساز را با خود از شهرهای مختلف بیاورند، ساز می‌ساختند**

⌘**خیلی هم شبیه ساز عود هستید!**

-چه جالب! آرزو دارم که همیشه احترام به پیشکسوت‌ها، را رعایت کنیم. متأسفانه هنرجویان امروزه کمتر به این موضوع بها می‌دهند و در میدان یکه تازی می کنند و نمی‌دانند که این موسیقی از مسیری طولانی به دست آنها رسیده و می‌بینید که اسم بسیاری الان استاد است، اما در قدیم ما تعداد خاصی را استاد خطاب می کردیم و دیگران را به عنوان معلم یا آقای فلانی خطاب می کردیم و استادان ما روانشادان هوشنگ ظریف، لطف الله مجد و فرهنگ شریف و جلیل شهناز بودند.

⌘**نامی از روانشاد لطف الله مجد آمد. در پشت سر شما، صفحه گرامافونی از آثار لطف الله مجد دیده می‌شود که قاب کرده‌اید، جریان این تصویر چیست؟**

-در اجرایی که در سال ۱۳۵۵ در فرهنگسرای نیاوران به عنوان هنرجو و نوازنده تار داشتم، این صفحه به من به پاس قدردانی حضور در کنسرت هنرجویان هنرستان موسیقی هدیه شد.

⌘**اینجا نقشه ایران و گستره خاکی آن را روی کاسه سازهای عود شما مشاهده می کنم، این ابتکار کیست؟**

-درهمان سالهایی که در هنرستان بودم، یک کارگاه ساخت ساز داشتیم که برای هنرجویانی که نمی‌توانستند ساز را با خود از شهرهای مختلف بیاورند، ساز می‌ساختند. این کارگاه فرهنگ و هنر سابق بود. یکی دو تا از سازهایی که در آنجا بود، نقشه ایران را داشت که توسط استاد قنبری مهر روی سازها حک شده بود.من بعدها از این شیوه بهره بردم و بعدها وقتی بربطی از استاد قنبری هدیه گرفتم با اینکه نقشه ایران روی آن نبود، از ایشان خواهش کردم که روی آن نقشه کشورمان را تعبیه کنند تا در هر جای دنیا که ساز را می‌نوازیم، هویت ایرانی آن را به یاد آوریم و در واقع در بیست و چند سالی که در ایران نبودم با این نقشه روی ساز، همیشه احساس می کردم ایران با من است.

⌘**کدام یک از سازها اکنون در موزه لندن است؟**

-نخستین بربطی که آقای قنبری مهر برای من ساخته بودند و من با آن کارهای زیادی نواخته و ضبط کرده بودم را با نظر خود ایشان و با مذاکراتی که با موزه ساز لندن انجام شد، به ویترین موزه ساز لندن اهدا کردم و اکنون همه گردشگرهای دنیا می‌توانند این ساز ایرانی را در این موزه ببینند.

## توصیه های یک روانشناس

چرا نمی‌توانیم تصمیماتمان را عملی کنیم؟ روش "عدد یک" به ما کمک می کند

بارها تصمیم گرفته‌ایم که :**صبحها نرمش کنیم**
**زبان انگلیسی یاد بگیریم**
**کمتر غذا بخوریم تا به وزن دلخواه برسیم**
**هر روز کمی پیاده روی کنیم**
**کتاب خواندن را شروع کنیم**اما هر بار یکی از این دو اتفاق برایمان افتاده است:

**-یا اصلاً شروع نکرده ایم**

**-یا اندکی بعد از شروع، ادامه‌اش نداده‌ایم**

دو راه برای حل این مشکل فراگیر وجود دارد:

۱ - مشکل ما، نداشتن اراده نیست. پس به خودمان انگ بی‌ارادگی نزنیم. اگر بی‌اراده بودیم، تمام کارهای بزرگی که در زندگی انجام دادیم - مانند تحصیل، ازدواج، راه اندازی یک کار و کسب و... - را نمی‌توانستیم محقق کنیم.

"**دارن هاردی**"، نویسنده کتاب "اثر مرکب" می‌گوید که مشکل ما در عملی نکردن تصمیماتمان، به این برمی گردد که "انگیزه کافی" نداریم.اگر قرار باشد یک سال دیگر به یک کشور انگلیسی زبان مهاجرت کنیم، به احتمال قوی، خواهیم توانست ظرف ۱۲ ماه آینده، زبان انگلیسی را یاد بگیریم، کاری که در ۱۲ سال گذشته نتوانستیم؛ چرا؟ چون قبلاً موتور محرکه‌ای به نام "انگیزه" نداشتیم ولی الان داریم چون می‌دانیم سال آینده همین موقع، برای سوار شدن به تاکسی هم نیازمند زبان انگلیسی خواهیم بود.

بنابر این، در بطن هر تصمیمی، باید انگیزه‌ای قوی نیز تعریف شود

۲ - بعد از تعریف انگیزه، پیشنهاد مشخص من استفاده از روشی است که آن را "روش عدد یک" نامیده ام.

هر کاری را از کوچک ترین واحد آن که "یک" هست، شروع کنیم. مثلاً از همان روز اولی که تصمیم به نرمش صبحگاهی گرفتیم، نیازی نیست نیم ساعت نرمش کنیم بلکه کافی است روز اول، فقط "یک دقیقه" نرمش کنیم؛ بله، فقط یک دقیقه.اگر می‌خواهیم زبان خارجی یاد بگیریم، نیازی نیست از همان اول کار، خودمان را در گیر انواع کلاسها و کتابها بکنیم. کافی است تصمیم بگیریم هر روز "یک واحد" لغت یاد بگیریم. منظور از "یک واحد" کمترین تعداد لغتی است که می‌توانیم در یک روز بخوانیم. این یک واحد می تواند حتی یک کلمه باشد (در اینجا کاری با این که حفظ لغت روش خوبی برای یادگیری زبان هست یا نه ندارم.)اگر می‌خواهیم از حجم غذایمان بکاهیم، نیازی نیست فوراً در گیر یک رژیم غذایی سختگیرانه شویم. کافی است روز اول، تنها یک قاشق از غذایمان را کم کنیم.اگر می‌خواهیم پیاده روی کنیم، روز اول به اندازه "یک واحد" پیاده روی کنیم. یک واحد من می تواند فقط ۱۰۰ متر باشد و یک واحد شخص دیگری ۲۰۰ متر. مهم این است که از عددی شروع کنیم که به هیچ عنوان - تأکید می کنم به هیچ عنوان - فشار و سختی بر ما تحمیل نکند.بعد از این که کارمان را با یک واحد شروع کردیم، کافی است بسته به نوع تصمیم و مقتضیات آن یکی از این دو کار را انجام دهیم:

**الف)** همان یک واحد را در روزهای بعد نیز ادامه دهیم؛ مثلاً هر روز فقط ۵ لغت حفظ کنیم. هر روز دو بیت شعر بخوانیم و...

**ب)** آرام آرام و بعد از تثبیت واقعی در مرحله اول، کمی بر آن یک واحد اولیه، بیفزاییم؛ مثلاً اگر روزهای اول، تنها یک صفحه کتاب می‌خواندیم، در هفته بعد روزانه ۷ صفحه و چند روز بعد روزانه ۱۲ صفحه بخوانیم و همین طور الی آخر.

یا اگر روزهای اول، روزی ۱۰۰ قدم پیاده روی می کردیم، رفته رفته بر آن بیفزاییم و روزانه ۲۰۰ متر و ۳۰۰ متر و ۵۰۰ متر و... پیاده روی کنیم تا به سقف مورد نظرمان که روزی ۲ کیلومتر است برسیم و همان را تثبیت کنیم.یا اگر می‌خواهیم مصرف برنجمان را به نصف کاهش دهیم، روزهای اول، قبل از شروع به غذا خوردن، یک قاشق برنج از بشقابمان را برداریم و بیرون بگذاریم. بعد از آن که یک قاشق کمتر برایمان عادی شد، دو قاشق کم کنیم، بعد از چند روز ۴ قاشق کم کنیم تا این که مثلاً در یک ماه به نصف بشقاب برسیم.اگر کسی نمی‌تواند تصمیماتش را با کمترین واحد آن شروع کند، مثلاً نمی‌تواند روزی یک دقیقه نرمش کند یا فقط یک لغت حفظ کند، من هیچ راه حلی برای او سراغ ندارم. اما فارغ از این کنایه(!) مطمئن هستم در هر انسانی این توانایی حداقلی وجود دارد که از روش "عدد یک" استفاده کند و موفق هم بشود.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## مبادا بی‌شما

درد ما را در جهان درمان مبادا بی‌شما
مرگ بادا بی‌شما و جان مبادا بی‌شما
سینه‌های عاشقان جز از شما روشن مباد
گلبن جانهای ما خندان مبادا بی‌شما
بشنو از ایمان که می گوید به آواز بلند
با دو زلف کافرت کایمان مبادا بی‌شما
عقل سلطان نهان و آسمان چون چتر او
تاج و تخت و چتر این سلطان مبادا بی‌شما
عشق را دیدم میان عاشقان ساقی شده
جان ما را دیدن ایشان مبادا بی‌شما
جانهای مرده را ای چون دم عیسی شما
ملک مصر و یوسف کنعان مبادا بی‌شما
چون به نقد عشق شمس الدین تبریزی خوشم
رخ چو زر کردم بگفتم کان مبادا بی‌شما

مولانا



## بهانه

بارانه بهانهٔ خوبی‌ست
برای چتری که
تشنهٔ شنیدن
عاشقانه‌هاست

صبا حسنوند–شهریار

نمونه شعر نو

## ترس روی آینه

می ترسم
باران ببارد و
پنج کودک نشسته
در آستانهٔ درگاه
هیبت هوا را
با شانه‌های شکسته
روی نقشه بی‌نام
امضا کنند
می ترسم
کلمات کوچک
قانون رفتن را
از رود بگیرند و
تن به تقدیر خود
بسپارند
و آسمان را
با نام کبوتران
سیاه کنند
می ترسم
که ترس روی آینه
هلاک شود و
هزاران هجای کوتاه
عطر دریا را
درهم بریزند
روبروی پنجرهٔ باز

منصور خورشیدی

## می گذرد

خوش باش که دوران بلا می گذرد
بر ما که گذشت، بر شما می گذرد
با همت و عزم آهنین، جنگ گذشت
جنگی دگر است و با خدا می گذرد

ولی الله رضی–تهران

## دریا

دریادرسینهٔ گوش‌ماهی‌هاست
ذره ذره ماسه در دهان صخره
می میرد فریاد
سینه‌ام، امّا
رستاخیز موجهاست
یک بلم صدف
می خروشد در من
فردا
دریا
دریا

گالیا توانگر

## دیدار

در پاره وقت پارهٔ دیروز
در لحظهٔ نزدیک یک دیدار
شانه به شانه با غم دیوار
آنجا که بودم لب‌بَه‌لب
با هق هق پیچک
آنجا که بستم پلکها را در تب میخک
دیدم کنار مویه‌های یاس
روح کرخت ریشه‌هایم را
فردا که خط می‌خورد
امروز را
اندیشه‌هایم را
خاکستری دیدم
عصب را در تن خورشید
و ماه را
وقتی کنار خواب ماهی‌ها
از انعکاس نور خود ترسید
من سایهٔ شمشاد را دیدم
در راه‌ِ راه‌ِ سر به زیر پلهٔ خانه
شب بوی شبِ بیدار را می گفت
از بغض‌های قاصدک
از بید دیوانه...
من
دستهای خالی پروانه را دیدم
سوسوی کم سوی نگاه سار را دیدم
شاعر نبودم
شعر را، اما
در اشکهای اطلسی دیدم
دیدم گریبان می‌درد لاله
زخم است بازوی لطیف و ترد آلاله
دیدم نمی‌خندد
نمی خنداند آن سنبل
که مست و رقصان بود
در نوروز هر ساله
ناگه کلاه باد هم کج شد
هر تکه ابر، آبستن از باران
دیدم که سهم قطره، دریا شد
دیدم که از هر سو
هراس هجر می‌آید
دستی، نه
وصلی، نه
عشق هم، اندوه می‌زاید
دیدم که هستم
نیستم انگار
دلشوره دارم من از این دیدن
از این دیدار

شیرین کمالی –مشهد

## باران

باران نوایی دلنشین بر سقف خانه می‌زند
آهنگ دلتنگی برایم ماهرانه می‌زند
می آید از ایوان به داخل قطره‌های مهربان
بر شمعدانی بوسه‌ای را جاودانه می‌زند
باران دمادم می‌دمد نطقی به ساز روح من
چون مرغ عشقی که نوا را عاشقانه می‌زند
اینک غزل در جان من آتش بیار معرکه است
آتش پرستم کرده حرفی صادقانه می‌زند
کاین بوی باران، کاه و گِل مستت نکرده تاکنون
دل مرده را مانی که در غم آشیانه می‌زند

**حامد صیادی- تهران**

**دو رباعی از وحید دانا-قائم شهر**

## (۱)

یارا سخنی بگویمت، گوش بگیر
با رغم خویش را خود از دوش بگیر
از هیچ کسی منّت عشقی نپذیر
در آینه، خویش را در آغوش بگیر

## (۲)

از چشمه بپرس که دلش دریایی‌ست
از خویش گذشتن، سفر تنهایی‌ست
ای مهر تو رویدن گل‌های بهار
با خندۀ تو جهان پر از زیبایی‌ست

## ربنا

ربنا... این راز آواز از کجاست
این صدای مهربان، شعر خداست
می رسد از دورها آواز عشق
چشمهایم در خود باران رهاست
ربنا... این اتفاقی تازه است
این صدا با جان عاشق آشناست
ماه زیبایی ست این ماه صیام
بر لب ما جاری رود دعاست
ربنا... رازی‌ست از روز الست
بر لب ما لذت قالوا بلی‌ست
ماه، این ماه فراوان، ماه صبر
ماه، این ماهی پر از شور و صفاست
ماه فزّت... ماه کعبه، ماه خون
ماه پرواز علی مرتضاست
گوش کن، آرام می آید هنوز
عاشقان، این قیل از آن قال‌هاست
مثل شور شعر در جان من است
ربنا... زیبایی ایمان ماست

**شعبان کرم دخت-بابلسر**

## کاش

من به جای این پژو
کاش می‌شد کامیونی می‌خریدم
داف ناز و خوش رکاب و خوش سفر
تا روی گلگیر آن با خط زر
می نوشتم دوستت دارم همیشه
ای رفیق بی کلک، مادر

**حسن فرازمند- ورامین**




## اعجاز

مصر ویران دیده‌ای، یاد زلیخا کرده‌ای
عمر طی شد آنقدر امروز و فردا کرده‌ای
این چه افسونی‌ست نبض مرده‌ای در دست تو
باز دارد می‌زند، اعجاز عیسا کرده‌ای
داشت گم می‌شد زنی در خاطراتش، آمدی
سوزنی را بین مشتی کاه پیدا کرده‌ای
زاغهای شوم را راندی، چکاوک جان بخوان
لابلای شاخه‌های من چه غوغا کرده‌ای
سخت‌تر از سنگ خارا بود دل، در حیرتم
با کدامین تیشه در این کوه ره وا کرده‌ای
هستی‌ام از شش جهت محصور باغم بود، عشق!
خویش را در خانه‌ای دلتنگ خوش جا کرده‌ای
از همان راهی که نامت آمد از خود رفته‌ام
من که باشم؟ پای شعرم را تو امضا کرده‌ای

**زیبا پالیزبان**

# جوانه های ادبی

*** خانم الهه رحمتیان- شهر کرد**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان زمزمه می کنیم:
فردا روشن است
روشن‌تر از صدها خورشید
و دستهای ما
به همدیگر می رسد

*** آقای مانی صابری-تهران**

کویر با کلماتی چون مسیر، خمیر و نفیر قافیه می‌شود.

*** آقای یوسف عصمتی-شیراز**

کتاب "بدعتها و بدایع نیمایوشیج" نوشته مهدی اخوان ثالث می تواند شما را با قواعد شعر نیمایی آشنا کند.

*** خانم لاله حسنی-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
دلت به وصل گل‌ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانۀ توست
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
دلت به وص = مفاعلن
ل گل‌ای بل = فعلاتن
بل صبا = مفاعلن
خوش باد = فعلات
که در چمن = مفاعلن
همه گلبان = فعلاتن
گ عاشقا = مفاعلن
نۀ ماست = فعلات

*** خانم مهشید امینی-رودسر**

سروده‌اید:
از عشق سخن می گویم تا بمانی
از تو خواهش می کنم تا بمانی
اگر از نزد من به سفر روی
التماس می کنم تا بمانی
وزن سروده شما مغشوش است، به عبارت دیگر وزن را به درستی نمی‌شناسید. "تابمانی" ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است که آن را هم رعایت نکرده‌اید. می گویم و می کنم هم قافیه نیستند.



## با تو

این راه بی‌نهایت را
با تو
طی می کنم
با تو
از عشق و شادی می گویم
تا کبوتری
بر شانۀ من بنشیند

**هستی موذنی- اهواز**

خدایا مرا از من آزاد کن، ضمیر مرا به عشق خود آباد کن
سر مرا به یاد خودت زنده کن، روان مرا منبع یاد کن
● فیض کاشانی

# نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**

**نازنینم خوبم!**

با گونه‌های سرخ که شقایق نمی‌شوی / با آی با کلاه که عاشق نمی‌شوی / گفتی باز هم می‌شود از نو ستاره شد / آری، ولی ستاره سابق نمی‌شوی / با عاشقانه‌های مجازی غزل نباف / با خلق یک جنازه که خالق نمی‌شوی / با این همه مقابل چشمت دلی رهاست / ای بی‌حواس گیج، تو سارق نمی‌شوی!

شهروز

سال ۹۹ به طنز نامگذاری شد، به نام: دوری و دوستی

فرشاد

شده تقدیر کسی باشی و قسمت نشود؟ / سالها گیر کسی باشی و قسمت نشود؟ / پشت یک قلب به ظاهر خوش و یک خنده تلخ / شده زنجیر کسی باشی و قسمت نشود؟ / شده آزاد و رها باشی و تا عمق وجود / رام و تسخیر کسی باشی و قسمت نشود؟

روژا نویدی

پرواز بی‌تو بی‌معناست / عشق تو برای من همیشه یک رویاست

محمدمهدی گرجی‌زاده

بی تو نمیشه حرف من اینه / کاشکی بدونی که عشق همینه

زهرا مظهری-تهران

برای فرار از تنهایی، به هر کس پناه نبرید، گرسنگی کشیدن از غذای آلوده خوردن بهتر است

فرشاد

سال ۹۹ سالی است که یک تب، پشت پهلوانی را به زمین می‌زند

مزدک

این را به خاطر بسپار که کسی در جایی به خاطر عطر وجود تو خوشبخت است!

صفر مدانلوکردی

خوب بودن خود را منوط به خوب بودن دیگران نکن، ما آینه نیستیم، انسانیم!

فاطمه آیینی

هیچ ویروسی کشنده‌تر از آن نیست که احساست را بکشد، اعتمادت را از بین ببرد و باورت را خراب کند، این همه تباهی از هیچ ویروسی برنمی‌آید که جانت را نگیرد، اما مجبورت کند بی‌جان زندگی کنی

ممل سعدی

و مرگ تنها نفس نکشیدن نیست، من مردگان بی‌شماری را دیده‌ام که راه می‌رفتند، حرف می‌زدند و خیس از باران انتظار و تنهایی را درک می‌کردند

شیرزاد(پاییز)

هیچ "نیمه گمشده ای" وجود ندارد! تنها چیزی که وجود دارد تکه‌هایی از زمان است که در آنها ما با کسی حال خوشی داریم
حال ممکن است سه دقیقه باشد، دو روز باشد، پنج سال باشد یا همه عمر

آرزو شیرزادی‌نیا

مردیم ز بس که شاد و ناشادیم / از بیم و هراس همچو فرهادیم / یکدم نشدش که حال ما دریابند / غافله خیر جهان آزادیم

عباس سیدکریمی-کرج

هان در این دنیای بی‌شیر و پلنگ / کس نمی‌آرد به حق چیزی به چنگ / جمله مسکینند و بی‌پشت و پناه / مانده در رویای یک روز قشنگ / غافل از آنکه همه پر آب و رنگ / پر شده قلب همه از خاک و سنگ / کس نمی‌جوید ز حال کس سوال / کس نمی‌پرسد، خرت اینک به چند

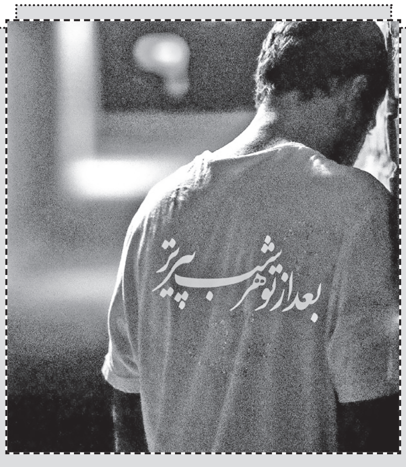
اکرم اخلاقی-کرج

از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

برباد رفته

خوب من مواظب خودت باش و بدون، از تو فقط یه دونه در دنیا وجود داره

بهروز مباشر بهروز




رفتی از پیش من اما چهره ام را حفظ کن
تا ببینی می شوم بعد از تو هر شب پیر تر

روژین وحیدی

## کلینیک_خدا

به کلینیک خدا رفتم تا چکاپ همیشگی‌ام را انجام دهم .فهمیدم که بیمارم.
فشار خونم را گرفتند، معلوم شد که لطافتم پایین آمده.
زمانی که فرشته دمای بدنم را سنجید، دماسنج چهل درجه اضطراب نشان می داد.
آزمایش ضربان قلب نشان داد که به چندین گذرگاه عشق نیاز دارم. تنهایی سرخرگهایم را مسدود کرده بود و آنها دیگر نمی توانستند به قلب خالی‌ام خون برسانند. به بخش ارتوپدی رفتم، چون دیگر نمی توانستم با دوستانم باشم و آنها را در آغوش بگیرم. بر اثر حسادت زمین خورده بودم و چندین شکستگی پیدا کرده بودم، فهمیدم که مشکل نزدیک بینی هم دارم، چون نمی توانستم دیدم را از اشتباهات اطرافیانم فراتر ببرم. زمانی که از مشکل شنوایی‌ام شکایت کردم، معلوم شد که مدتی است صدای خدا را آنگاه که در طول روز با من سخن می گوید نمی شنوم.
آنجا برای همه این مشکلات به من مشاوره رایگان دادند، و من به شکرانه‌اش تصمیم گرفتم از این پس تنها از داروهایی که در کلمات راستینش برایم تجویز کرده است استفاده کنم: هر روز صبح یک لیوان قدردانی بنوشم. قبل از رفتن به محل کار یک قاشق آرامش بخورم .هر ساعت یک کپسول صبر، یک فنجان برادری و یک لیوان فروتنی بنوشم. زمانی که به خانه برمیگردم به مقدار کافی عشق بنوشم و زمانی که به بستر می روم دو عدد قرص وجدان آسوده مصرف کنم.

اصغر یونسی_گلستان

## بزرگترین کشف

خیلی چیزها دست خود آدم نیست! و دوست داشتن تو هم از همان دست چیزهاست.
از همان درگیری‌های ذهنی، از همان دل‌مشغولی‌های قلب، می‌خواستی من را، چون می‌دانستی، احساسم جیره بندی است، چون باران که فقط در وقت تشنگی زمین فرود می‌آید، نه آفتاب که صبح می‌دمد تا حوالی غروب و می‌خواستمت، چون کلیدی که تنها یک قفل را می‌تواند باز کند

نسیم خوب آینده

زندگی بدون چالش، مزرعه بدون حاصل است و تنها موجودی که با نشستن به موفقیت می‌رسد مرغ است!

کیوان حیدرپور

# جدول متقاطع



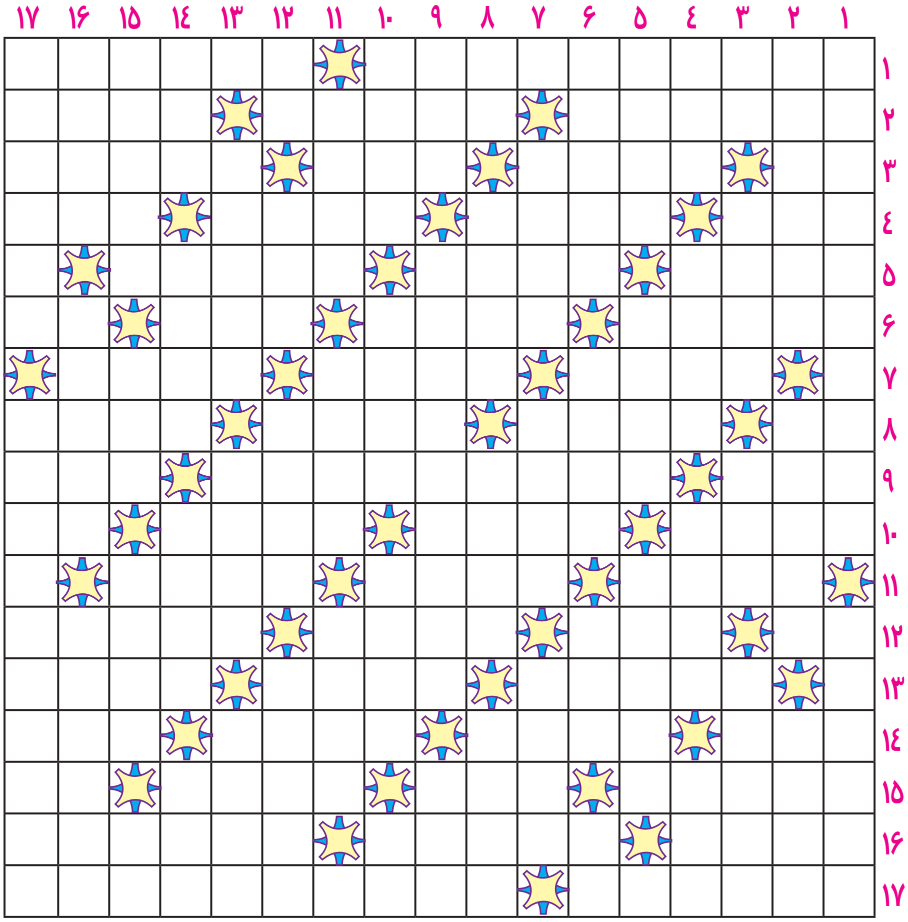
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

**حرف (ا) چه تعداد است؟**

**قابـل توجه خوانندگان عزیز:** بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

**اسامی برندگان جدول ۳۸۶۸**

۱ـ نگین ستوده ـ تهران
۲ـ نوید کدخدایی ـ شهرکرد
۳ـ فرنوش افضلی ـ سمنان



**افقی:**

۱. تصویربـرداری از رگها با اسـتفاده از اشـعه ایکس- همشهری
۲. کنایه از شـخصی که تازه به مالی رسـیده و به آراستن سر و وضع ظاهر خود پرداخته-حلقه فلزی زینتی برای مچ پای زنان-رشته
۳. ضمیر اول شـخص جمع-حی-اکسـید آهن-قطعه‌ای نازک از گوشت گاو سرخ شده
۴. کهنه پرسـت-فرق سر-سـرکش-از سنگهای معدنی گرانبها
۵. نفس ناطقه-کال-نقاشی سایه روشن
۶. خداوند-راکب-پاکیزه-دوستی
۷. سمبل-میوه درخت سدر-عفونتی شدید از راه زخم
۸. عنصری شـیمیایی-حمله-ورزشی راکتی-اقیانوس پاسیفیک
۹. وسـیله‌ای در زورخانه-آخرین شاه ساسانی-عملی در کشاورزی
۱۰. نحیف-فلانی-متاع-دکترین
۱۱. کرجی، بلم-موتور گازوئیلی-منافق
۱۲. راه کوتـاه-مرکز موسـیقی جهـان-زمینی که در آن کشت نشده-عارضه‌ای در چشم
۱۳. آشکار شده-گل دندان-مشکین شهر قدیم
۱۴. شـیخ نشـینی عربی-مرکز اسـتان مرکزی-کجاوه، عماری-ملال آور
۱۵. مـاده‌ای آتشین-دسـتگاه تبدیل مـدار الکتریکی-جابجایی زمین-عدد ورزشی
۱۶. دریاچه‌ای در آسـیا-از توابع اسـتان گیلان-سـوار کردن و به هم بستن قطعات یک دستگاه یا ماشین
۱۷. جاروب کردن-حکومت یا سلطه اوباش

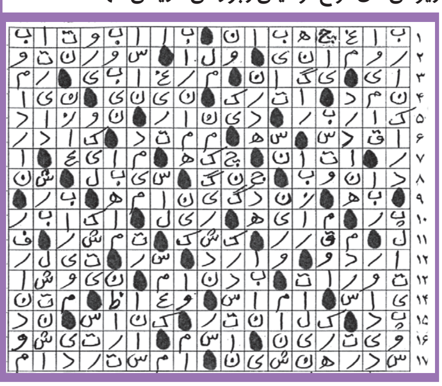
**عمودی:**

۱. اسلام پژوه، خاورشناس و مولوی شناس مشهور آلمانی-شهر زیتون ایران
۲. کودک تازه به دبستان رفته-استانی در عراق-قلعه، حصار
۳. عامل وراثت-گلی زیبا-واژه-آبیار
۴. گربه سانی وحشی-معروف-بخشی در نماز-اما
۵. بارکش شهری-سرباز دریایی-جمع ایل
۶. پهلوانان-خیاط-سوره بیست و چهارم-اشاره به دور
۷. ترس-جمع شدید-ماه سوم میلادی
۸. حرف درد-سقف درشکه-چهره پردازی-پرنده خبرچین
۹. جسمی معدنی هادی الکتریسیته-یکی از اندامهای درون یاخته‌ای که در تقسـیم سـلولی فعالانه شرکت می‌کند-میوه گلوپسند
۱۰. آبگوشـت سـاده-واحد ورزش بوکـس-طبقـه زمین-پیشوای دینی زرتشتیان
۱۱. مطلع، دانا-احتمال خطر-محل پختن نان
۱۲. وارفته-مرغی گردن دراز-دانش خواندن و نوشتن-سقز جویدنی طعم دار
۱۳. پایتخت قرقیزستان-رنگارنگ-شهری در ایتالیا
۱۴. عقیده-روادید-گوزن-پوشاکی گشاد و بدون آستین
۱۵. کسی را کافر خواندن-گندم سوده-ناگوار-لنگه
۱۶. نیروهای نظامی یک کشور-منصب وزیر-مشهور
۱۷. نمدی از پشـم گوسفند یا کرک بز-علم تجزیه و تحلیل ویژگی‌های انواع موسیقی و بررسی تاریخی آنها

زندگی با عشق مستلزم جرات، شهامت و روحی بزرگ است
● دی آنجلس

**حل جدولهای شماره ۳۸۶۸**





طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ب) چه تعداد است؟

پدر علم انسان شناسی – تر و تازه – شاعر دوبیتی‌ها – جد – پلیدی – مرض – پیرامون – پیامبر – زن خوش آواز – جانب – گل نومیدی – ورزشی مفرح – دستیار – سرآغاز قصه برای کودکان

هویدا – شیر بیشه – از حروف ندا – دکترای دینی – قوچ – نشان مفعول صریح

حافظه – از جزایر دوگانه ایران – خنک – رنج – حرف آخر – پیک

مایع حیات – مرغابی – ستودن – سفینه صحرانورد – صدمه – نپخته

سنگریزه – خوشحال – پدر حضرت ابراهیم(ع) – جمع لقب – موشک ضدتانک – ایتالیای باستان

سهو – فصل سبز – چوب اعدام – سیاستمدار – باب روز – خزنده گزنده

ابریشم مصنوعی – ضمیر داخل – مظهر نرمی – مواجب – گزاف

قرمز انگلیسی – همراه – هدیه دادن – مجلس شیوخ – دارنده – مخزن‌سوخت خودرو

جدا – رئیس ده – حیوان نجیب – بلندی – عقیده – پشیمان

پایه – نخفته – کهن – سر نهفته – تکنیک – بوی رطوبت

غذای ظهر – جا – دوست – از چاشنی‌های غذا

حرف درد – مقیاس – تین – تکیه گاه – مایه شفا

روزها – انعکاس – ناپسند

ظرف بزرگ سفالین سرکه – گوشت آذری – شهر پیامبر(ص) – مادر باران – ستاره سهیل

مار عینکی – پول فرانسه – جنگ

شهر – موجودی خیالی – جنس مونث – پدر ترک

نویسنده – لقبی اشرافی در انگلستان

پرستار – پیدایش – ساز تیره

نوعی زندان

## جدول سودوکو ۳۸۸۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۸ | | ۴ | | ۳ | | ۵ | | |
| | | | ۹ | ۷ | ۲ | | ۴ | |
| ۹ | ۲ | | | | | ۷ | | ۳ |
| | | | | ۲ | | | | ۱ |
| ۲ | ۶ | ۱ | | ۸ | ۹ | ۳ | ۵ | |
| | ۵ | | | | ۱ | | | ۹ |
| ۱ | ۸ | ۲ | | | | | ۳ | |
| | | | ۲ | ۶ | ۴ | | ۸ | |
| | ۴ | ۵ | | ۱ | | | ۲ | ۷ |

# با هوش خود کلنجار بروید

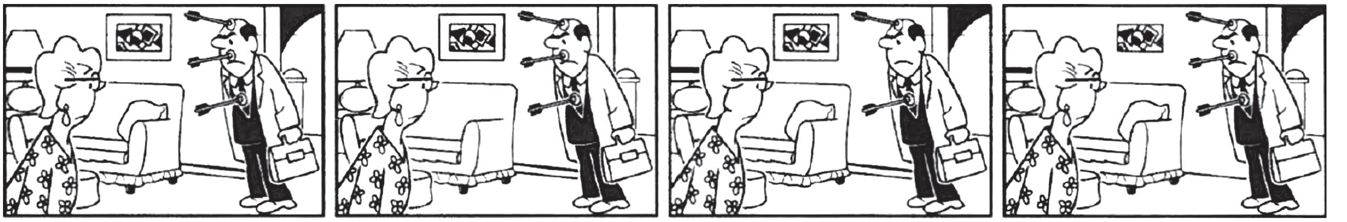
محمود صفادار

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

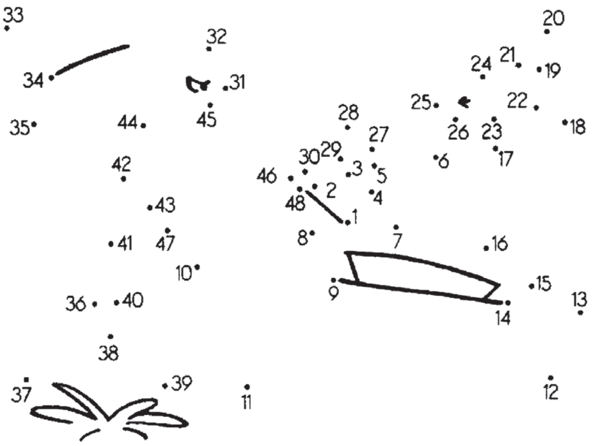
## چهار اختلاف در تصویر بازگشت به خانه

مرد خسته از محل کار به خانه رسیده که با برخورد چند تیر کمان بچه اش مواجه می شود و زنش فقط متعجب نظاره گر اوست. اما در هر یک از سه تصویر سمت راست که از تصویر اصلی سمت چپ تهیه شده چهار اشتباه وجود دارد که یافتن آنها را به شما می سپاریم.



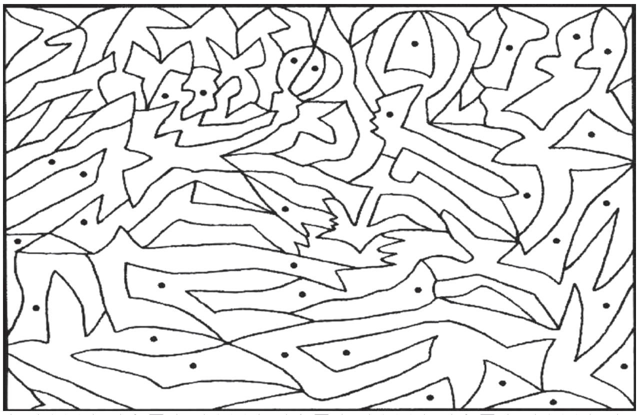
## نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.



## نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

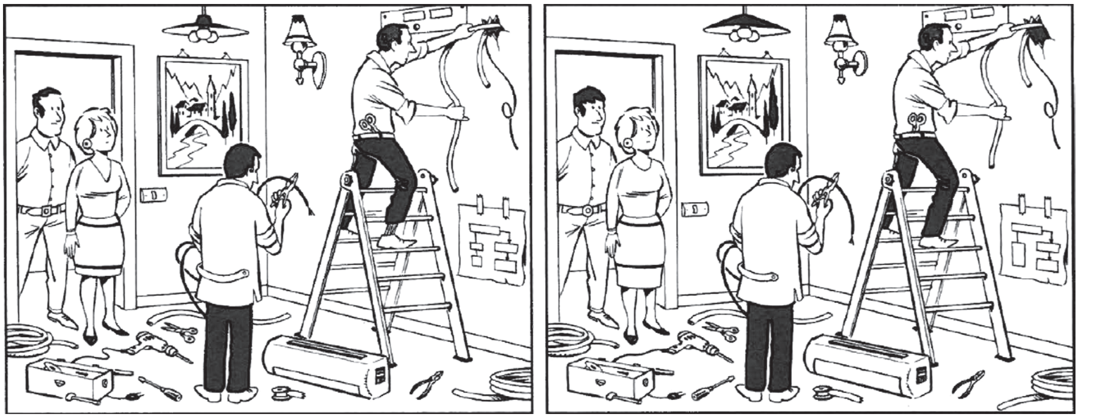


زندگی، مطالعه پایان ناپذیر خوشی هاست

● آنتونی رابینز

## بیست اختلاف در تصویر هوای گرم

هوا بسیار گرم شده و متخصصان مشغول نصب اسپیلیت هستند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



## بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی نوازندگان مشغول تمرین هستند و در دیگری پسری با حبابهای شگفت انگیز به مردی حمله کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



# اسیر در غربت...



-ببین من چه زن خوبی ام... با یه دختر مهربون ایرونی دوست شدم و حالا یکی از هموطنات اینجاس و میون ما دیگه احساس غریبی نمی کنی!

"**شروین**" لبخند رضایتمندانه‌ای زد و بعد "**سوفی**" دست زد و هورا کشید و همه نگاهها متوجه من شد. چه جمع شادی بود و چقدر زمان زود می‌گذشت. بعد از شام موزیک گذاشتند و عده‌ای دور هم جمع شدند و مشغول خنده و شوخی و عده‌ای هم رفتند تا توی باغ و هوای آزاد قدم بزنند.سوفی از من خواست به او و شروین ملحق شوم. کنارشان نشستم. شروین دست انداخت گردن سوفی و در حالی که به من نگاه می‌کرد، گفت:"می‌دونی، من دو سال عاشق سوفی بودم و خانوادەم رو بالاخره راضی کردم که بیان و عروس خوشگلشون رو ببینن و براش جشن بگیرن"...

نگاهش را با لبخندی دوستانه پاسخ دادم و گفتم:" توی دانشگاه همه سوفی رو می‌شناسن. اون مهربون‌ترین و خوشگل‌ترین دختر دانشگاهه. تو شانس آوردی که سوفی زنت شده".

شروین همراه با لبخندی که بر لب داشت اخمی کرد و فریاد کوتاهی کشید و بعد گفت:" ببین ما دلمون خوشه که یه ایرونی پیدا کردیم که طرف ما باشه. حالا اونم رفته توی جبهه آلمانی‌ها"!

قیافه حق به جانبی گرفتم و گفتم:" شروین، خب شانس آوردی دیگه!" شروین که حال خوشی داشت با خنده به من گفت:" ماجرای آشنایی ما و بعد هم خواستگاری رو می‌دونی که؟ تو می‌دونی که"...سوفی دوید میان حرف شروین و با خنده گفت:" شروین موضوع رو حیثیتی نکن. تو باید به همه اون ماجرا رو بگی؟" شروین نیشگونی از گونه سوفی گرفت و گفت:"بذار به دوستت بگم که تو از من خواستگاری کردی"!

سوفی لبخندی زد و گفت:" خب، وقتی پسر خوش تیپی مثل تو رو دیدم نتونستم صبر کنم و خودم بهت پیشنهاد ازدواج دادم. اینجا همه چیزش با ایران فرق می‌کنه. حتی نوع خواستگاریش. اونجا این جور چیزا رو بد می‌دونن" امّا اینجا نه...

من در حالی که غش غش می‌خندیدم گفتم:" پس به محض اینکه از یه پسر خوشم اومد گل بخرم و برم خونه‌ش خواستگاری."

و صدای خنده‌های ما سه نفرخانه را پر کرد...

***

تازه مدرک فوق لیسانسم را گرفته بودم که برای یکی از دانشگاههای انگلیس تقاضای پذیرش دادم. می‌خواستم تحصیلاتم را ادامه دهم آن هم در یک کشور اروپایی و تصمیمم این بود که بعد از پایان درسم همانجا بمانم و اقامت بگیرم.

یک عالمه رویاهای رنگارنگ توی سرم بود و از آنجایی که پشتکار داشتم، می‌خواستم لااقل به بیشتر آرزوهایم برسم. بعد از یک ماه جواب آمد که در دانشگاهی معروف پذیرفته شده‌ام اما شهریه دانشگاه آن قدر زیاد بود که حتی نمی‌توانستم در موردش فکر کنم. این جوری شد که رفتم به طور فشرده زبان آلمانی یاد گرفتم و از یک دانشگاه در شهر کوچکی از آلمان پذیرش گرفتم. زندگی در چنین شهری ایده آلم نبود ولی خب می‌توانستم مجانی دکترا بخوانم و در عین تحصیل کار هم بکنم که برای شروع بد نبود.از طریق اینترنت اتاقی در یک خانه اجاره‌ای پیدا کردم و چون مبله بود، لازم نبود چیز زیادی بخرم و با یک چمدان لباس و تعدادی کتاب به آنجا رفتم. خانواده‌ام آنقدر به من ایمان داشتند که می‌دانستند هرجا باشم از پس خودم بر می‌آیم.

بیشتر وقتم در دانشگاه می‌گذشت و شب‌ها هم آنقدر خسته بودم که زود می‌خوابیدم. در اتاق روبرویی دختری اهل رومانی بود که "**جسیکا**" نام داشت. دختر سرحال و پرانرژی و خوش مشربی بود و معمولاً آخر هفته‌ها را با هم می‌گذراندیم.

برای کار آمده بود آلمان و چون اجازه کار داشت، دو شیفت سر کار بود و فقط آخر هفته‌ها وقت داشت. برای من که غم غربت و تنهایی سخت آزارم می‌داد معاشرت با جسیکا جالب بود و خیلی چیزها از او یاد می‌گرفتم. سرم به درس گرم شد و بعد از شش ماه توی همان دانشگاهی که درس می‌خواندم مشغول کار نیمه وقت شدم و درآمدم کفاف خرج زندگی‌ام را می‌داد و دیگر نیازی نبود از ایران برایم پول بفرستند.

جسیکا کار خوبی در مونیخ پیدا کرد و گرچه جدایی از او برایم سخت بود اما یک روز دلگیر بهاری او را با چمدان سرخ برزنتی‌اش تا جلوی در بدرقه کردم. چمدان را گذاشت پشت ماشین و بوسه‌ای به گونه‌ام زد و از من قول گرفت در اولین فرصت به او سر بزنم. بعد از رفتنش نشستم توی محوطه چمن جلوی خانه و زل زدم به شکوفه‌های صورتی هلو و با خودم گفتم دنیا زیباست و زندگی در هر حال جریان دارد.

سالم و جوان بودم و تحصیل کرده و آینده خوبی در انتظارم بود. نفس بلند کشیدم و خدا را به خاطر تمام نعمت‌هایی که به من داده بود شکر کردم. بشدت نیاز به یک دوست داشتم و سعی می‌کردم هر جور شده یک همصحبت پیدا کنم و بالاخره با دختری آلمانی که توی دانشگاه ما درس می‌خواند، آشنا شدم و خیلی زود با هم صمیمی شدیم.

آلمانی‌ها معمولا آدم‌های مغرور و متکبری بودند و خارجی‌ها مخصوصا آسیایی‌ها را زیاد

تحویل نمی‌گرفتند ولی دوسـت جدیدم سوفی با همه رفتار آرام و دوسـتانه‌ای داشـت و من خیلی زود او را جایگزین جسیکا کردم و تمام مهربانی‌ها و خوبی‌های دوست سابقم را در او می‌دیدم و حتی گاهی خیال می‌کردم او جسیکا است و همین باعث شد به شناخت دقیقی از سوفی نرسم.

بعد از گذشت چند هفته از شروع دوستی‌مان سـوفی برای مهمانی مرا به خانه‌اش دعوت کرد. برایم گفته بود که همسـرش شروین ایرانی است و بـرای همین خیلی مایل بودم شـروین را ببینم. می‌دانسـتم که شـروین تهرانی و از یک خانواده پولدار است و گرچه خانواده‌اش از ازدواج او با یک دختر آلمانی راضی نبودند اما در جشـن عروسی آنها شـرکت کرده و آرزوی خوشبختی برایشان کرده بودند، ولی نمی‌دانستم این خانه مجلل را که در بهترین محله شـهر مثل الماس می‌درخشـید، آنها به عروس و داماد هدیه کرده بودند.

یـک خانه بـزرگ کـه دور تـا دورش پر از درخت‌های آلو و گیلاس بود و با وسـایلی لوکس تزیین شده و همه جور امکاناتی داشت.

شـروین مرد مودبی بود و به گرمی، طوری که انگار سال‌هاسـت مرا می‌شناسـد، با من برخورد کرد. سوفی لباس زیبایی پوشیده بود و زن و شوهر واقعـا به هم می‌آمدند و هر دو خاص و اسـتثنایی بودند.

مهمانی آن شـب حسابی خوش گذشت. هفته بعد سـرم شـلوغ بـود و کلی کارهـای تحقیقاتی ریخته بود روی سـرم. یکی دوبار سـوفی را فقط توی دانشـگاه دیدم و بابت کم پیـدا بودنم ازش عذرخواهی کردم. آخر هفته بود که سوفی زنگ زد و پیشنهاد داد شام یک شنبه شب را با هم بخوریم. مخالفتی نکردم و به دعوت سـوفی به رسـتوران رفتم. شـروین مثل دفعه قبل شاد و سرزنده باب شوخی و خنده را باز کرد و سوفی هم آنقدر مهربان و صمیمی بود که من کلی انرژی گرفتم.

چنـد روز بعد ماجرایی پیـش آمد که مجبور شدم بی‌خبر به خانه سوفی بروم. شخص ناشناسی به آدرسـم نامه‌ای عاشقانه نوشـته بود و از من خواسته بود در یک ساعت مشخص با او در پارک مرکزی قرارملاقات بگذارم وگرنه بد می‌بینم.

راسـتش تهدید توی نامه وحشت زده‌ام کرده بود و از طرف دیگر نمی‌خواسـتم سـرقرار بروم و می‌ترسیدم کسـی برایم دام گذاشته باشد. برای همین به خانه سـوفی رفتم تا با او و شروین در این مورد مشورت کنم.

سوفی عقیده داشت سرقرار بروم ولی شروین مخالف بود و می‌گفـت:" نباید به این موضوعات اهمیـت بدی. اینا همه یه بازی بچگانه سـت و تو باید نسبت به او بی‌اعتنا باشی"...

دوبـاره درگیر کار و درس شـدم و حالا حس می‌کردم سوفی و شـروین بهترین حامی‌های من در غربتند و راسـتش دلم گرم شده بود و احساس تنهایی و بی کسی نمی‌کردم.

سـوفی قصد داشـت برای تولد شروین جشن بگیـرد و غافلگیـرش کنـد و از من خواسـت در تدارک جشن کمکش کنم. همه جا با سوفی بودم. از سفارش کیک و شام تا تهیه تزئینات.

حـالا همـه دانشـجوها و حتی فامیل سـوفی می‌دانسـتند که ما مثل دو خواهر به هم نزدیکیم. شـب جشـن تولد من کنار سـوفی بودم و بر همه کارها نظارت می‌کردم. بعد از شـام و بعد از اینکه میهمان‌ها هر کدام مشغول کاری شدند من و سوفی و شروین کنار هم نشستیم و گرم صحبت شدیم، تا اینکه سوفی رفت توی باغ و بعد شروین رو کرد به من و گفت:"من و سـوفی خیلی خوشحالیم که با تو آشـنا شدیم. تو خیلی خوب و مهربونی و من حس می‌کنم جای خواهر نداشته‌ام رو گرفتی"...

با وجود خسـتگی سـعی کردم سرحال به نظر برسـم و با لبخند گفتم:" تو لطف داری شـروین. من هم خوشـحالم که برادری مثل تو پیدا کردم." شروین بی‌مقدمه پرسـید:" می‌دونی من و سوفی تازگی‌ها دچار اختلاف شدیم"؟

از این سوال ناگهانی جا خوردم و گرچه کنجکاو شـده بودم اما چیزی نپرسـیدم. شروین به حالت درددل گفت:"سـوفی میخـواد دانشـگاه رو ول کنـه و بره تـو کار تجارت. من امـا مخالفم و خب سـرمایه کافی هم بـرای تجارت نداریم. سـوفی اصرار داره من سهم ارثم رو زودتر بگیرم در حالی که پدرم تازه هشت ماهه فوت کرده و باور کن روم نمی‌شه حرف از ارث و میراث بزنم"!

نمی‌خواسـتم دخالت کنم ولی شـروین نیاز به همدلی و درک داشت. بنابراین گفتم:

" خب کار درسـتی نیسـت که بـه این زودی ارثیـه‌ت رو بخوای. خانـواده‌ت چی فکر می‌کنن! اما سـوفی هم این موضوعـات رو درک نمی‌کنه. می‌دونی که اونا مثل ماها عاطفی نیسـتن و منافع خودشون براشون مهمتره"...

شروین آهی کشید و در حالی که درد و حسرت و پشیمانی در نگاهش موج می‌زد گفت:

"مـادرم همیشـه می‌گفت یه دختـر ایرونی می‌تونه همدم و مونس تو باشه نه سوفی"...

برای اینکه فضـا را عوض کنم لبخندی زدم و گفتم:"مثلاً امشب شب تولدته. نذار فکرای ناامید کننده حس قشنگ امشـبت رو از بین ببره." یک ربع بعد بود که به قصد رفتن از جایم بلند شدم.

چند روز بعد دوباره نامه‌ای شبیه قبلی به دستم رسید و این بار تهدیدها بیشتر شده بود. شاید اگر سوفی و شروین کنارم نبودند، شکایت می‌کردم اما آنها خیالـم را راحت کردند که این فقط یک جور بازی بچگانه است و ترسی به دل راه ندهم.

وقتی چند ماه گذشـت و دیگـر نامه‌ای برایم نیامد، مطمئن شدم که حق با سوفی و شروین بوده.

سـوفی قصد داشـت یک شـرکت تجاری بزند و آنقدر به شروین فشار آورد تا او هم سهم ارثیه‌اش را گرفت و با پول آن شـرکت را افتتاح کرد. حالا من اکثر شب‌ها خانه سوفی بودم.

یک روز تازه داشـتم توی خانه خودم صبحانه می‌خوردم که زنـگ خانه به صدا درآمد. از اداره پلیـس آمده بودند و می‌خواسـتند با من صحبت کنند. وقتی شـنیدم شب قبل شروین در خانه‌شان به قتل رسیده، در جا خشکم زد. پلیس توضیح داد که یکی از مظنونین من هستم و باید با آنها بروم.

تمام بدنم از وحشـت بی‌حس شـده بود. توان حرکت نداشـتم. در اداره پلیس از جزییات با خبر شـدم و متوجه شدم که سوفی شهادت داده شب قتل من در خانه‌شان بودم که او با شروین دعوایش شـده و خانه را ترک کرده و من آنجا بودم و وقتی صبح به خانه برگشـته از ماجرای قتل همسـرش آگاه و متوجه غیبت من شده!

در ماجـرای قتل شـروین من مظنـون اصلی بودم. در اولین جلسـه دادگاه سـوفی زل زد توی چشم‌هایم و مـرا قاتل شـوهرش معرفـی کرد. از زنـدان به جسـیکا زنگ زدم و از او خواسـتم با خانواده‌ام تماس بگیرد و برایشان توضیح دهد که چه اتفاقی برایم افتاده است.

بـرادرم به آلمان آمد و وکیل گرفت. سـوفی و خانواده‌اش ادعا کرده بودند که من به شـروین علاقمند بودم و چون بی‌اعتنایی از او دیدم او را به قتا رسـاندم. وکیلم معتقد بود که قتل کار سوفی و یا یکی از اعضای خانواده‌اش اسـت و آنها شروین را کشـتند تا خانه و تمام اموالش به سـوفی برسد اما اثبات این ادعا سـخت بود. وکیلم می‌گفت آن نامه‌ها و اصرارها هم کار سوفی بوده و می‌خواسته به هر طریقی شده مرا به شروین نزدیک کند...

***

مدتی قبل شـنیدم که سـوفی از آلمان رفته و تمام اموال شـروین را هم فروخته و این خود دلیل خوبی برای محکومیتش بود و با طرح این موضوع از سـوی وکیل من، بـاز پرونده قتل شـروین به جریان افتاد. وکیلم معتقد است بالاخره بی‌گناهی من ثابت می‌شود. با نوشتن داستان غم‌انگیز سفرم بـه آلمان می‌خواهم به همه هموطنانم توصیه کنم که با چشـمانی باز مهاجرت کننـد. محیط اینجا، آدم‌هـای ایجا و قوانین اینجا بـا ایران خیلی فرق دارد. از همـه شـما می‌خواهـم برای مـن و تمام اسـیران در غربت دعا کنید کـه روزی آزادی را در آغوش بگیریم.

● دی آنجلس

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

## گفت‌وگو با "ژاله صامتی" بازیگر سینما و تلویزیون:

# از لایو اینستاگرام نمی‌توان مردمی شد!



**گرچه فضای مجازی، رسانه‌ای رسمی به شمار نمی‌آید اما از زمانی که این رسانه به‌طور جدی جای دیگر رسانه‌ها را پر کرد، بسیاری از افراد با استعداد که پیشتر خبری از آنها نبود، بستری برای رساندن صدای خود به دنیای بیرون پیدا کردند. اگر افرادی که با هنجارشکنی به سلبریتی‌های این فضا تبدیل شدند را کنار بگذاریم، برخی از هنرمندانی که تاکنون رسانه‌ای برای معرفی هنر خود نداشتند نیز با استفاده از این فضا، استعداد خود را به نمایش گذاشته و به فضای حرفه‌ای هنر در ایران راه پیدا کرده‌اند. واکنش سلبریتی‌ها در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی به عنوان یکی از عوامل تاثیرگذار در جامعه تنها مختص ایران نبوده و سلبریتی‌ها در مقیاس جهانی نیز از چنین ابزاری برخوردار هستند اما تفاوت از جایی آغاز می‌شود که هجمه‌ای شدید علیه سلبریتی‌ها به راه افتاد. درباره این موضوع با ژاله صامتی (بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون) گفت و گو کردیم.**

**فکر می‌کنید دلایل ایجاد هجمه‌های اخیر علیه سلبریتی‌ها چیست؟**

اگر یک جستجوی ساده در بین افرادی که در فضای مجازی درباره همه چیز نظر داده و در همه مسائل دخالت می‌کنند، داشته باشید، متوجه می‌شوید که این افراد اساساً بازیگرانی نیستند که دارای یک شمایل کلاسیک و مردمی باشند. به هر حال هر حرفه‌ای افراد الک‌شده و الک‌نشده دارد. بنابراین من موافق دوستانی که در همه مسائل دخالت و اظهارنظر می‌کنند، نیستم و خودم هیچگاه این کار را انجام نمی‌دهم.

**اما برخی از سلبریتی‌ها معتقدند هنرمند باید زبان جامعه باشد و درد آنها را بیان کند.**

ما سیاستمدار نیستیم و یکسری از موارد به ما ارتباطی ندارد. به نوعی همان‌قدر که معتقدم سیاستمدارهای ما کارشان را درست انجام نمی‌دهند، اما اگر به من بگویند خانم صامتی که می‌گویید فلان مدیر کار خود را درست انجام نمی‌دهد، شما بروید و کار آن را انجام دهید؛ من نمی‌توانم کار این افراد را انجام دهم؛ من می‌گویم ما باید در زمینه‌ای ورود کنیم که تخصص آن را داشته باشیم.

البته اعتراض به عنوان یک شهروند نسبت به حقوقی که به ما تعلق می‌گیرد ولی داده نمی‌شود، یک بخش بوده، ولی بخش دیگر این است که چون ما خیلی معلوم هستیم، اساساً نباید بسیاری از کارها را انجام دهیم. مثلاً نباید در هر زمینه‌ای اظهارنظر کنیم.

البته اینکه مردم را به کار خیر دعوت کنیم، موضوع دیگری است و خودم هم پست دوستانی که دعوت به کمک و همیاری کرده‌اند را گذاشته‌ام. این یک بخش کار انسان‌دوستانه است که هیچ بدی ندارد زیرا شاید کمک ما در انتشار این پست‌ها، سبب تاثیرگذاری بیشتر بشود ولی نباید برای هر اتفاق کوچک و بزرگی که برای ما رخ می‌دهد، پست بگذاریم و میتینگ برگزار کنیم. به‌طور کل این موارد را واقعاً نمی‌فهمم. به هر حال همین صحبت‌ها سبب بازتاب‌هایی به این شکل علیه هنرمندان می‌شود که اکنون شاهد آن هستیم.

من عاشق تک تک مردم کشورم هستم ولی به دلیل فرهنگمان، باید بگویم ما با یک غوره سردی‌مان کرده و با یک مویز گرممان می‌شود. باید تعادل را برقرار کنیم که با چنین مواردی برخورد نکنیم. به هر حال در چنین مواقعی است که یکسری آدم در مورد شما اظهارنظر می‌کنند.

**از نظر شما رسالت یک هنرمند چیست؟**

وقتی کار هنری انجام می‌دهید یک رسالتی دارید. مثلا اگر مسأله‌ای مرا آزار دهد و موجب ناراحتی‌ام شود، رسالتم به عنوان بازیگر و کارگردان تئاتر این بوده که نقدم را با یک کار هنری به سیاستمداران گوشزد کنم تا بازتاب آن را در جامعه ببینیم. همیشه حتی وقتی از من درباره نقشی که بازی کردم، پرسیده‌اند، گفته‌ام که من بازیگر هستم و نمی‌توانم درباره نقشم صحبت کنم. به نوعی هر آنچه که مربوط به آن نقش است را زندگی می‌کنم و شما بعد از دیدن آن می‌گویید که این کار را درست انجام داده‌ام یا خیر.

**بنابراین شما مخالف حرف زدن در فضای مجازی هستید؟**

ما آدم اجرایی هستیم. اگر قرار بود که آدم حرف زدن باشیم، به پشت میزهایمان می‌رفتیم و در مورد مسائل مختلف حرف می‌زدیم. کار بازیگر کار اجرایی است و نیازی به حرف زدن ندارد. می‌توان یک خط داستان را برداشت، به صحنه رفت و دو ساعت قصه را تحویل تماشاگر داد. این آدم‌هایی که اکنون در فضای مجازی، مدام درباره‌شان حرف می‌زنند، اصلاً آدم‌هایی نیستند که در حال انجام کار باشند. خیلی از آنها حتی سال‌هاست که جلوی دوربین نرفته و شخصاً آنها را از همین طریق (فضای مجازی) می‌شناسم. به نوعی وقتی می‌گویند که همکار شما هستند، واقعاً نمی‌دانم آن خانم یا شخص دیگر، بازیگر هستند یا به کار دیگری مشغولند. اما برخی دوستان آمده‌اند که مطرح باشند و می‌خواهند با حاشیه‌سازی آدم‌های بزرگی شوند.

**یعنی رویکرد برخی از بازیگرانی سبب شده تا این هجمه علیه هنرمندان شکل بگیرد؟**

همیشه به همین صورت بوده و خشک و تر با هم می‌سوزند. مثلا به من می‌گویند خانم صامتی منظورمان شما نیستین و شما اصلا مثل آنها نیستید. ولی همه هنرمندان اینجوری هستند. به آنها می‌گویم، والا به خدا همه اینجور

دو دست هم نمی‌رسند. خیلی از آدم‌ها همچون خانم تهرانی، خانم کرامتی، خانم گودرزی، آقای پرستویی و بسیاری دیگر، در حال انجام کارهای خود هستند. همه این افراد در زمان‌های مختلف کمک‌هایی کرده و در تمام این سال‌ها خیریه‌هایی را گردانده‌اند. اما بی‌سر و صدا و بدون هیچ کار عجیب و غریبی این کمک‌ها را انجام می‌دهند. ولی خیلی‌های دیگر را می‌بینیم که یک قدم به جلو برنمی‌دارند و مدام در حال اظهارنظر درباره هر چیزی هستند. این روزها مدام می‌گویم که یک‌سری آدم از صبح پا می‌شدند و می‌گفتند آخ امروز باید به سر کار برویم، آخ فلانی می‌خواهد به خانه ما بیاید، وای باید فلان جا برویم. همان آدم‌ها همین روزها می‌گویند که آخ کاشکی بریم سر کار، کاشکی فلانی به خانه ما بیاید. کاشکی بشود که بیرون برویم. این دوستان را هر کاری کنید، یک کاشکی دارند. اما من صبح که از خواب بیدار می‌شوم، پنجره را باز می‌کنم و خدا را به خاطر نعمت‌هایش شکر می‌کنم. به نوعی یک چیزی برای شکرگزاری پیدا می‌کنم.

اکنون بیشتر از ۵۰ روز است که در خانه نشسته‌ام اما با کسی که قید سفرش را هم نزده و هر کاری خواسته در این مدت انجام داده، به یک چوب زده می‌شویم. همه ما به هم وصل هستیم. نمی‌دانم چه حکمتی در این ویروس است که می‌خواهد به آدم‌های این دنیا حالی کند که همه ما به هم مرتبطیم. از بولیوی و آمریکای لاتین تا همه کشورهای دیگر به هم وصل هستیم. این ویروس سبب شد تا متوجه این موضوع شویم. وقتی صلح جهانی باشد، حال همه خوب است. اینکه همه کشورها درگیر جنگ باشند، یعنی حال هیچکس خوب نیست. اکنون هم همین است. تا زمانی که یاد نگیریم در مورد هرچیزی اظهارنظر نکنیم و در مورد هر چیزی غر نزنیم، با مشکلات بسیاری مواجه هستیم.

همه ما می‌دانیم که در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که عملکرد برخی از دولتمردانمان درست نیست. در بحرانی‌ترین زمان که باید کارهایشان را درست انجام می‌دادند هم انجام نمی‌دهند و این موضوع برهیچکس پوشیده نیست حتی خودشان هم این را می‌دانند. من می‌گویم اینها وجود دارد اما من که کاره‌ای نیستم که بروم و درستش کنم. به عنوان یک شهروند می‌توانم معترض باشم و خواهان این باشم که باید یک جریانی درست شود ولی نمی‌توانم مدام درباره یکسری از چیزهایی که به من ربطی ندارد، دخالت کنم.

**نظرتان درباره فعالیت‌های فضای مجازی هنرمندان چیست؟**

برخی افراد از رستوران رفتن، سفر رفتن و موارد مختلف زندگی شخصی خود پست می‌گذارند. در مقابل من سالی به ۱۲ ماه هیچ پستی را نشر نمی‌دهم، مگر اینکه بخواهم از شغلی یا کسی حمایت کنم. فردی به من می‌گفت تو این همه از کارهای دانشجویان تئاتر تبلیغ می‌گذاری، ممکن است که سوءتفاهم شود و عده‌ای بگویند که احتمالاً از آنها پول می‌گیرد، گفتم اگر با یک پست از یک گروه ناشناخته تئاتر کسی فکر می‌کند که من از آنها پول گرفته‌ام، بگذار هر فکری که دوست دارد بکند. من کار همه هنرجوها و دانشجویان را می‌بینم و از آنها حمایت می‌کنم. چون معتقدم نسل ما در حال رفتن است و نسل دیگری باید جای ما بیایند. پس بهتر اینکه آدم‌هایی بیایند که متخصص باشند.

به هیچ‌وجه از فلان خانم یا آقا که اکنون به واسطه رفتارشان درباره آنها حرف‌هایی زده می‌شود، حمایت نمی‌کنم. افرادی که به حاشیه علاقمندند، باید هم منتظر چنین چیزهایی باشند. به طور کل هر کس خودش اجازه می‌دهد که در موردش حرفی زده شود یا نه. وقتی من صبح که بیدار می‌شوم، از خانه‌ام فیلم می‌گیرم و در فضای مجازی می‌گذارم، پس حریم خصوصی‌ام را حفظ نکرده و آدمها را در زندگی خصوصی خودم دخالت داده‌ام.

چند وقت قبل تهیه‌کننده برنامه‌ای تلویزیونی با من تماس گرفت و پیشنهاد اجرا به من داد. به تهیه‌کننده برنامه گفتم خیلی متأسفم که این را می‌گویم ولی راه را غلط می‌روید. اجرای برنامه و به‌طور کل مجری‌گری یک تخصص بوده و بازیگری تخصصی دیگر است که با هم خیلی فرق می‌کنند. متأسفانه ایشان هم تقصیر نداشت و می‌گفت که این در جامعه ما جا نیفتاده و برای آن تعریفی وجود ندارد. گفتم تعریف نشده، چون برای آن تعریف نکرده‌اید که اکنون برخی متوجه این تفاوت نیستند. بازیگری و اجرا هیچ ارتباطی به هم ندارند. بله می‌شود که شما بازیگر باشید، مجری هم باشید. ولی این به آن معنا نیست که من هم بتوانم آن کار را انجام دهم. یعنی فکر کنم چون بازیگر هستم، مجری هم می‌توانم باشم. اگر همه چیز تفکیک شود و ما یاد بگیریم که هر کس کار خودش را درست انجام دهد و افراد در جایگاه خودشان باشند، اتفاق خیلی خوبی خواهد افتاد. کار بازیگر روی صحنه بوده و رسالت دیگری دارد.

یک زمان هست که من در حال تئاتر کار کردن هستم، برای تبلیغات و جذب مخاطب، از پشت صحنه تئاتر و یا تمرین‌های کار فیلم می‌گذارم، آن یک تعریف دیگر بوده که در راستای کار است. ولی وقتی از آبگوشت خوردن در خانه‌ام و خوش و بش کردن با خانواده‌ام فیلم بگیرم و برای مردم



منتشر کنم، اسم آن مردمی نمی‌شود؛ این یعنی من حدود خانوادگی‌ام را رعایت نکرده‌ام. بعد جالب است که همین دوستان وقتی که در کامنت‌ها برایشان چیزهایی می‌نویسند، معترض می‌شوند. اگر می‌خواهید مردمی باشید، اتوبوس و مترو سوار شوید. شما نمی‌توانید در برج فلان بنشینید و با ماشین آخرین مدل از پارکینگ بیرون بیایید و از مکان‌های خاص خرید کنید و هیچ ارتباطی با مردم هم نداشته باشید، ولی نمی‌توان اینطور فکر کنید، چون هنگام شام خوردن در بالکن خانه از طریق فضای مجازی با مردم حرف زدید، مردمی شدید؛ نه اینطور نیست. هروقت با مردم اتوبوس و تاکسی سوار شدید و بین آنها چرخیدید و باهم به پارک و پاساژ و جاهای مختلف رفتید، می‌توانید بگویید که من مردمی هستم. همین دوستان با این سبک از زندگی در مورد همه چیز هم اظهارنظر می‌کنند. خب این رفتارها غلط است.

**فضای مجازی که به سلبریتی‌ها چنین قدرتی را داده، چقدر می‌تواند علیه آنها عمل کند مثلاً موجب سقوط یک بازیگر و حذف او شود؟**

از شما می‌پرسم اکنون مگر چنین اتفاقی رخ نداده و افرادی حذف نشده‌اند؟ اتفاقاً این موضوع برای خیلی‌ها رخ داده و اکنون نیز برای برخی دیگر در حال اتفاق افتادن است. دلیل این مسأله همین فضای مجازی بوده که به ضررشان عمل کرده است. چرا که وقتی مردم این افراد را نمی‌دیدند و از آنها خبر نداشتند، مقداری دلشان برای آنها تنگ می‌شد. اما الان که آنها را مرتب از نزدیک می‌بینند، این موضوع کم‌کم دافعه ایجاد کرده و برایشان چندش‌آور می‌شود. به نوعی از یک جا به بعد دیگر برای تماشاگر جاذبه‌ای ندارد.

فضای مجازی قطعاً به همان اندازه که فکر می‌کنند مفید بوده، می‌تواند مخرب باشد.



# شکست سینما در مقابل کرونا

مجید فلاح شجاعی

زمانی که سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر در تهران برگزار می شد، هیچکس فکر نمی کرد سرنوشت اقتصاد سینمای ایران در اسفند ۹۸ و نوروز ۹۹ به دست ویروسی مهاجم، شرایط تاسف‌باری را در پیش داشته باشد. شرایطی که در آن همه اهالی سینما به خصوص تهیه کنندگان برخی از فیلمها که آثارشان در نوبت اکران قرار گرفتند، نگران، اندوهگین و قدری عصبانی باشند!

**«کرونا» کمر سینمای ایران را شکسته است.**

در این روزهای کرونایی همه سینماها و مراکز فرهنگی و هنری از اسفند سال گذشته تعطیل هستند. اما در این میان بیشترین آسیب مالی بر پیکره سینما وارد شده است. اکران فیلمها از اسفند ماه سال گذشته متوقف شده است. فیلمهای اکران نوروزی هم فرصت نمایش پیدا نکردند. اگر کرونا با همین شرایط ادامه پیدا کند، بدون تردید سینماها همچنان تعطیل خواهند بود، با این شرایط نوبت اکران فیلمها بدون حتی یک نمایش، به پایان می رسد! بعد فیلمهایی که بدون اکران شدن زمان اکرانشان به پایان می رسد، چه سرنوشتی پیدا می کنند؟ مدیران سینمایی کشوردر نشستهای خود، فکری برای این اتفاقات داشته اند؟ یا نه همچنان مانند همه حوادث و اتفاقات کشور بدون هیچ پیش بینی منتظر هستیم تا باران، سیل، زلزله و... نازل شود بعد به فکر حل مشکلات آن باشیم؟ در شرایطی که روند اکران سینماها عادی باشد، تهیه کنندگان و سرمایه گذران فیلمها با تردید و نگرانی روی فیلمها سرمایه گذاری می کنند و همه امیدشان به اکران فیلمهایشان است تا هزینه‌هایشان باز گردانده شود، با این روندی که کرونا برای کشور ایجاد کرده، راهکار مدیران سینمایی برای ترغیب تهیه کنندگان و سرمایه‌گذاران سینما چیست؟

متاسفانه در شرایط عادی تلویزیون، شهرداری و... از سینما حمایت تبلیغاتی نمی کنند و علیرغم همه شعارها، سینما در کشورمورد حمایت واقع نمی شود. بماند گاه به واسطه اشخاص از فیلمهایی خاص حمایت همه جانبه ای می شود! اما این روند درد سینما را در ایران درمان نمی کند! لذا ضروری است در صورت آغاز اکران فیلمها در سال جدید، تلویزیون و همه دستگاههای تبلیغاتی کشور، به اقتصاد سینما کمک کنند تا چرخ شکسته سینما لنگ لنگان به راه خود ادامه بدهد.

اکران اینترنتی فیلم «خروج» به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا، در این شرایط کرونایی می تواند نقطه امیدی باشد برای دیگر فیلمها که با این راهکار فرصت ارائه و نمایش پیدا کنند.

جا دارد در این میان به وضعیت تاسف بار سینما داران هم توجهی جدی صورت گیرد. سینماهایی که با اکران فیلمها هم چندان رونقی نداشتند و با تعدیل نیرو مواجه بودند، حال که هیچ اکرانی ندارند، چه سرنوشتی در انتظار کارگران و کارمندان سینماهای کشور است؟ مدیران سینمایی کشور سینما داران را به خاطر دارند؟

# نون و خ، مفرح و صمیمی

فصل دوم سریال «**نون خ**» به نویسندگی امیر وفایی و محمد تنابنده و به کارگردانی سعید آقاخانی از ۲۲ فروردین تا ۴ اردیبهشت ۱۳۹۹ از شبکه یک پخش شد. «نون خ» مخفف نام نقش اصلی این سریال، نورالدین خانزاده (با بازی سعید آقاخانی) است. سریال نون خ یکی از پربیننده‌ترین سریالهای سال جدید بوده است.

سعید آقاخانی با سریال نون خ مردم ایران را بیش از پیش با مردم کرد زبان کشورمان آشنا کرده است. از زبان کردی گرفته تا فرهنگ عامه، موسیقی، لباس، غذا و... اتفاقی که در کمتر سریالی به آن توجه شده است. به عنوان نمونه سریال پایتخت در جغرافیای مازندران اتفاق می افتد اما غیر از موسیقی کمتر به فرهنگ مازندرانی پرداخته شده است. اما نون خ توجه ویژه ای به این مهم دارد. در قصه فصل دوم نون خ، زلزله بهانه ای شد تا اهالی روستا در کنار هم به صورت گروهی زندگی کنند. ارتباط و مناسبت آدمهای سریال خیلی صمیمی و خودمانی ترسیم شد. جالب اینکه سریال فاقد شخصیتهای سیاه بود و به راحتی می شد همه آدمها را دوست داشت. نون خ قصه پر رنگی را دنبال نمی کرد ولی در قسمت های مختلف پر از داستانکهای مختلف و گاه جذاب بود. از گوشه کنایه به جشنواره فیلم فجر گرفته، تا حضور مسئولین در مناطق زلزله زده. سرگرمی و تفنن از ارکان اصلی سریال نون خ در فصل دوم بوده است. ضمن اینکه جغرافیای بکر و زیبای استانهای کرمانشاه و کردستان در سریال به خوبی نشان داده شد. سریال نون خ بسیار زیر کانه به گونه ای عمل کرد که هموطنان کرد ما مشکل خاصی با سریال نداشتند و جالب اینکه پخش این سریال به نوعی باعث ایجاد اتحاد معنوی و فرهنگی بین کرد های دو استان کردستان و کرمانشاه شده است. هر آنچه فصل دوم سریال نون خ نسبت به فصل اول نظر مخاطبان را جلب کرد، سریال پایتخت در فصل ششم نتوانست مخاطبان را راضی نگه دارد!

متاسفانه گسترش بیماری کرونا باعث شد که گروه تولید نتواند مراحل ساخت فصل دوم نون خ را به اتمام برساند. جالب اینکه بخش هایی از سریال در ایامی تولید شد که کشورمان درگیر بیماری کرونا بود. اگر تولید سریالهای نوروزی با آرامش بیشتری دنبال شود و چند ماه زودتر از اسفند شاهد کلید خوردن کارها باشیم، بدون شک خروجی بهتری را از این دست سریالها شاهد خواهیم بود. در ایام کرونایی که بیشتر مردم در خانه ها حضور دارند، پخش سریالهایی چون پایتخت و نون خ می تواند دقایق مفرحی را برای مردم ایجاد کند. ضمن اینکه نباید از پشتیبانی خوب مدیران شبکه اول سیما یاد نکرد، حمایت همه جانبه از یک سریال کرد زبان تعجب خیلی ها را بر انگیخته است! چرا که برخی معتقد هستند صدا و سیما تنها به استانهای خاصی می پردازد. لااقل در این چند ساله چنین نبود و شاهد پخش سریالهای خوبی بودیم. سریال «آنام»(جواد افشار) در آذربایجان شرقی، سریال «بازی نقاب‌ها» (سیروس حسن پور) در استان گلستان (بندر ترکمن)، سریال «وارش»(احمد کاوری) با توجه به فرهنگ گیلان و... نمونه‌هایی از این دست هستند.

امیدواریم این روند همچنان با قوت ادامه داشته باشد و شاهد سریالهای موفق دیگری در جغرافیای استانهای ایران عزیزمان باشیم.



# «پاسپورت» با بازی همایون ارشادی



مراحل فنـی فیلم کوتاه «پاسـپورت» به کارگردانی کوشـا افراسـیابی در شرایط ایزوله به پایان رسید.
موسیقی این فیلم کوتاه توسط شراره شیخ خان در کشـور هلند ساخته شده و تدوین آن را کاوه ایمانی برعهده داشـته اسـت. مدیر فیلمبـرداری این فیلم کوتاه کوهیار کلاری و مجـری طرح آن اسـتدیو فیلم شب اسـت. همایون ارشادی، سیاوش چراغی‌پور، خاطره حاتمی، نوید سیاه تیری، پیمان محسـنی و سهیل مسـتجابیان بازیگران «پاسپورت» هستند. کوشا افراسیابی پیش از این فیلم کوتاه «تاکیوان» را کارگردانی کرده که در جشنواره «independent talents» جایزه بهترین فیلم اول را برد.

# «نون خ ۳»... داستان ادامه دارد



تهیه کننده سریال «نون خ» درباره کم شدن تعداد قسمت‌های فصل دوم این سریال توضیح داد.
بـه گـزارش روابـط عمومـی سازمان صداوسیما، مهدی فرجی تهیه کننده سریال «نون خ» درباره اینکه به نظر می‌رسـید سریال در میانه قصه پایان یافته اسـت، اظهار کرد: داسـتان این سـریال ادامه‌دار اسـت. فصل اول سریال نیز داسـتان تمام نشد تا ادامه داستان در فصل دوم روایت شود. وی گفت: از ابتدا هم قرار بود در ۱۷ قسمت داستان به همین جا ختم شـود، ولی چون ماه رمضان در پیش بود و شـبکه یک باید سـریال جدید را از اول ماه مبارک روی آنتن می‌برد، زمان هر قسمت را بالا بردیم و سریال در ۱۵ قسمت پخش شد.
تهیه‌کننده سریال «نون خ» درباره زمان تولید فصل جدید این سریال نیز اظهار کرد: بخش قابل توجهی از داسـتان فصل سه نوشته شده و مراحل تولید فصل سوم پس از اعلام آمادگی شبکه یک و هماهنگی‌های لازم با شبکه و همچنین عبور از موانعی چون بیماری کرونا آغاز می‌شود.
فرجی با اشاره به آمار اعلام شده از میزان رضایت مخاطبان از «نون خ ۲» گفت: مردم در فصل یک هم از سریال استقبال کردند.

# حسینی در "طلاخون"

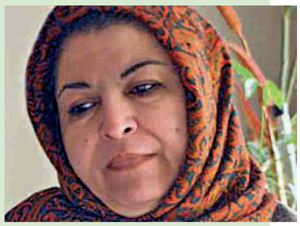


اولین تصویر از فیلم سینمایی "طلاخون" به کارگردانی ابراهیم شیبانی منتشـر شد. در این فیلم یک بازیگر تئاتر به نام بهار قاسـمی بـه ایفای نقش می‌پردازد. همچنین شهاب حسینی، حسام منظور، زهرا خوشکام و ترنم کرمانیان بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

# مسعود نجابتی دبیر جشنواره هنر مقاومت شد

به گزارش روابط عمومی بنیاد فرهنگی روایت فتح، با پیشـنهاد سید محمد یاشـار نادری رئیس بنیاد فرهنگی روایت فتح، مسـعود نجابتی با حکم رئیس سازمان بسیج مسـتضعفین به‌عنوان دبیر ششمین جشـنواره جهانی هنر مقاومت منصوب شد. مسعود نجابتی از مدیران سـابق انجمن هنرهای تجسـمی انقلاب و دفاع مقدس و از چهره‌های شـاخص حوزه هنرهای تجسـمی اسـت که علاوه بر مدیریت بر کانون هنر شیعی، مدیریت تربیت طیف گسترده‌ای از هنرجویان در داخل و خارج از کشـور را بر عهده داشته است. ششمین جشنواره جهانی هنر مقاومت در ۸ رشته نقاشی، کاریکاتور، مجسمه‌سازی، پوستر، عکس، تایپوگرافـی، تصویرسـازی، پرچم و کتیبه در سـال جاری برگزار خواهد شد. همچنین پیشتر نیز با حکم سـردار سـلیمانی رئیس سازمان بسیج مستضعفین حمید نیلی به‌عنوان دبیر هفدهمین دوره جشنواره تئاتر مقاومت منصوب‌شده بود.

# سوسن طاقدیس نویسنده درگذشت



سوسـن طاقدیس - نویسنده ادبیات کودک و نوجوان- از دنیا رفت.وی نویسنده کتاب های کودک و نوجوان در سـال ۱۳۳۸ در شیراز به دنیا آمد. فعالیت داستان نویسی حرفه‌ای خود را با نوشـتن داسـتان «بابای من دزد بود» در کیهـان بچه‌ها آغاز کرد.او آثـار متعددی در حـوزه ادبیات کودک و نوجوان به بازار نشـر ارائه داده اسـت که «قدم یازدهم ،تصویرگر معصومه کشـایی»، «زرافه من آبی اسـت» ، «هزار سـال نگاه»، «تو هم آن سـرخی را می‌بینی»، «دخترک و فرشـته‌اش»،«بزغاله‌های سـبز» ، «یکی بود» و «جوراب سوراخ» تعدادی از آثار اوسـت. سوسـن طاقدیس سـال ۱۳۸۶ موفق شـد برای کتاب قدم یازدهم جایزه کتاب سـال را دریافت کند. لوح تقدیر دانشـگاه الزهرا برای مجموعه فعالیت هنری، لوح سـپاس از مرکز امور مشـارکت زنان ریاست جمهوری سـال ۱۳۷۹، جایزه پروین اعتصامی برای کتاب «شـما یک دماغ زرد ندیدید؟» تعدادی دیگر از جوایز طاقدیس است. این نویسنده کودک و نوجوان جمعه ۵ اردیبهشت ماه بر اثر عارضه قلبی از دنیا رفت.

# ادامه تصویربرداری «پدرپسری»

همزمان با پخش سریال تلویزیونی «پدر پسری» به کار گرداني محمدرضا حاجی‌غلامی تصویربرداری آن در دانشـگاه خوارزمـی همچنان ادامه دارد. بـا پایـان یافتن ۲۴ قسـمت از تصویر برداری سـریال طنز «پدر پسـری»، این مجموعه تلویزیونی از ۶ اردیبهشـت مـاه یعنی اولین روز ماه رمضان روی آنتن شـبکه پنج رفت. مجموعه طنز «پدر پسـری» به کارگرداني محمدرضا حاجی‌غلامی و تهیه کنندگی رضا جودی اقتباسـی از کتاب «آخرین نشـان مردی» اسـت. این سـریال در حال حاضر در دانشـگاه خوارزمی در حال فیلمبرداری اسـت و تیم تولید درحال ضبط ۱۶ قسمت باقی‌مانده آن است.



در این سـریال عزت‌الله مهـرآوران نقش پدر خانـواده و نقـش مادر ایـن خانـواده را مریم سـرمدی بازی می کند. افشـین سـنگ چاپ، محمدجواد جعفرپـور، کتایون بختیاری، یدالله شـادمانی، مهدیس توکلی و مهـران رجبی از جمله هنرمندان دیگر این مجموعه هسـتند که در ۴۰ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

زندگی بدون مهرورزی، ارزش زیستن ندارد
● ژاکه دوال

محب



یکی یک‌دانه‌ها
... باید در موقعی که والدین مصلحت می‌دانند و با کسی که مورد نظر آنهاست ازدواج کنند...

# جشن تولد

یکی یکدانه بودن یک حسن دارد و یک عیب. حسنش این است که آدم در دوره کودکی رقیبی به اسم برادر و خواهر ندارد و از تمام مهر و محبت پدر و مادر برخوردار می‌شود و عیبش این که وقتی آدم به دوره جوانی می‌رسد، والدین که دلشان می‌خواهد برای عزیزدردانه خودشان سنگ تمام بگذارند، به‌فکر سر و سامان دادن به زندگی او می‌افتند و دستش را در حنا می‌گذارند.

البته، ازدواج شتری است که بالاخره جلو خانه هر دختر و پسر مجردی می‌خوابد. منتهی، آن‌هایی که فرزند چندم خانواده هستند و پدر و مادرشان جز آنها فرزندان دیگری هم دارند، زیاد در مرکز توجه والدین نیستند و اولاً حق دارند هر وقت دلشان خواست ازدواج کنند و ثانیاً اغلب مختارند تا با هر کس مصلحت می‌دانند پیمان زناشویی ببندند. در حالی که بیشتر یکی یک‌دانه‌ها از این حق طبیعی محرومند و باید در موقعی که والدین مصلحت می‌دانند و با کسی که مورد نظر آنهاست ازدواج کنند.

من هم، چون اولاد منحصر به‌فرد والدینم هستم، وقتی در عنفوان جوانی و جهالت بودم! والده‌ام آستین‌هایش را بالا زد و تصمیم گرفت برای خودش عروس بگیرد، ابتدا قدری جا خوردم و گفتم:

– ماماان! من هنوز دهنم بوی شیر می‌دهد و برای ازدواج آمادگی ندارم.

– چه حرفها می‌زنی مادر؟ شاخ شمشادی مثل تو، مگر ممکن است آمادگی نداشته باشد؟

– من چه فرقی با جوان‌های همسن خودم دارم که باید آمادگی داشته باشم؟

– مرحوم پدرت وقتی به‌سن امروز تو بود، یک‌سال از ازدواجش با من می‌گذشت.

– برای همین بود که خیری از زندگی ندید و جوانمرگ شد!

– سعی نکن بحث را به بیراهه بکشی که من موضوع اصلی یادم برود!

– کدام موضوع؟ اصلاً ما داشتیم درباره چی حرف می‌زدیم؟

– خودت را به کوچه علی چپ نزن! بحث بر سر زن گرفتن تو بود و...

– آهان یادم افتاد... من هم گفتم آمادگی ندارم و...

مادرم وقتی احساس کرد بحث کردن با من بیهوده است و حاضر نیستم به‌آسانی دمبم!! را به دست او بدهم تا لای تله بگذارد، از در دیگری وارد شد و گفت:

– پسرک خوشگلم!! خودت می‌دانی که تنها امید من توی این دنیا تو هستی. سال‌ها به‌قد و بالات نگاه کردم و حسرت کشیدم تا به این سن برسی و چراغ خانه‌ام بشوی.

– چراغ که سهل است، چلچراغ خانه‌ات هم می‌شوم. به‌شرطی که اصراری به ازدواج من نداشته باشی.

– الهی مادر قربان قد و بالایت برود! چطور دلت می‌آید مادرت را ناکام بگذاری؟

دیدم بی‌ربط نمی‌گوید، روی همین حساب، کوتاه آمدم و گفتم:

– بسیار خوب، هر وقت دختر مناسبی پیدا شد، فرمایش شما را اجرایی می‌کنم.

– توی این شهر، تا دلت بخواهد دختر مناسب هست. اصلاً چه معنا دارد که عزیزدردانه من برای پیدا شدن دختر مناسب زحمت بکشد؟

– پس باید چکار کنم؟

– تو لازم نیست کاری بکنی. این وظیفه مادر است که بگردد و برای پسرش همسر پیدا کند و از تو چه پنهان، من‌هم به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام و دختری برایت زیر سر گذاشته‌ام.

– دختر خوشبختی که قرار است افتخار پیدا کند و عروس شما شود، کی هست؟

– اسمش مرضیه است... تو او را نمی‌شناسی!

– یعنی چی؟ یعنی من باید یک عمر با دختری که نمی‌شناسمش زندگی کنم؟

– چرا این‌قدر عجولی پسر؟ وقتی همسرت شود، با او آشنا می‌شوی!

دردسرتان ندهم. تا به‌خودم بیایم، مادرم یک‌تنه ترتیب تمام کارها را داد و به‌قول معروف، نه چک زدم نه چانه، عروس آمد تو خانه!!

مرضیه، خلق و خویی داشت که مسلمان نشنود، کافر نبیند. و از همان اولین روزهای بعد از ازدواج فهمیدم اگر بخواهم روی حرفش حرفی بزنم، حسابم با کرام‌الکاتبین است! و چون کار از کار گذشته بود و چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشتم، خودم را به‌قضا و قدر سپردم و سعی کردم خودم را با اوضاع و احوال جاری تطبیق بدهم.

مرضیه، در جوار عیوب متعددش، یک عیب نسبتاً کوچولوی دیگر هم داشت و آن اینکه درست مثل من یکی یک‌دانه و عزیزدردانه مادرش بود و والده‌اش که نمی‌توانست فراق نورچشمی را تحمل کند، همراه با جهیزیه او به خانه من آمد و مشغول لنگر انداختن و کنگر خوردن شد و اگرچه در مرافعات خانوادگی ما، ادعا می‌کرد بی‌طرف است، اما معمولاً به‌اتفاق دخترش، بلایایی سرم می‌آوردند که شنیدنش جگر سنگ را هم کباب

می‌کند. چه رسد به شـمایی که قلب‌هایی رئوف و نازک‌تر از برگ گل دارید.

به‌هرحـال، هنـوز چند مـاه از شـروع زندگی مشـترکمان نگذشـته بود که دیدم مـادر و دختر در تدارک برگزاری یک میهمانی هسـتند و چون جرات سئوال و پرسـش از مرضیه را نداشـتم، از مادرش پرسیدم: قرار است میهمانی بر پا کنید؟

– بلـه... مرضیـه در نظـر دارد یـک میهمانی کوچولو بگیرد.

– به چه مناسبت؟

به‌مناسبت سالگرد آشنایی با شما!

– یعنـی... من آن‌قدر مهم شـده‌ام که مرضیه می‌خواهد به‌خاطر سـالگرد آشـنایی با من جشن بگیرد؟

– مگر اشکالی دارد که زنی شوهرش را دوست داشته باشه و به او اهمیت بدهد؟

– نه تنها اشـکالی ندارد، بلکـه خیلی هم خوب اسـت، اما شما داری از چیزی حرف می‌زنی که من تا حالا نشانه‌ای از آن ندیده‌ام!

– بعدها می‌بینی. زن‌ها همه‌شـان همین‌جوری هستند. معمولاً مهر خودشـان را نشان نمی‌دهند. حالا هم بهتراست به‌جای پرچانگی، به‌بازار بروی و چیزهایی را که توی این لیست نوشته شده، بخری!

وقتـی نگاه به لیسـت انداختم، مثـل آدمی که دور از جان شـما عزراییل دیده باشد، پشتم لرزید و بناگوشـم! عرق کرد. با این وجـود، چون از زبان مادرزن شنیده بودم که همسرم دوستم دارد، چیزی بـه‌روی خودم نیاوردم و کلیـه خرده‌فرمایش‌ها را انجام دادم و بابت آن خوش‌خدمتی!! نه فقط حقوق و مزایـای یک ماه از کیسـه‌ام رفـت، بلکه مقادیر متنابهی هم مقروض شدم و هنوز درست و حسابی از زیـر بار قروض اولیه در نیامده بودم که یک روز دیـدم دوباره مـادر و دختر در تـدارک میهمانی هستند و بهانه‌شان هم سالگرد ازدواجمان است.

سـرتان را درد نیاورم. متعلقه، بعد از سـالگرد ازدواجمان، به ترتیب سـالگرد تولد من، خودش و مامان‌جانش را جشـن گرفت و به ایـن ترتیب، تا می‌آمدم از شـر قروض یک میهمانی راحت شوم، دوباره روز از نو بود و قروض از نو!

تا مدتی، جگرم را روی دندان گذاشـتم! و برای این که والده‌ام غصه‌دار نشود و نفهمد جگر گوشه‌اش را در چه آتشـی انداخته، سوختم و ساختم و چیزی بروز ندادم، اما بالاخره، یک روز طاقتم طاق شـد و از سـیر تا پیاز قضیه را برای مادرم تعریف کردم. او بعد از شـنیدن حرف‌هایـم، به‌جای آن که با من همدردی کند، جانب عروسش را گرفت:

– ببین مـادر! فرق خانواده‌های متشخص، با خانواده‌های دیگر همین است. دلت می‌خواست از یک خانواده گداگشنه برایت زن می‌گرفتم که سال

**هنـوز درسـت و حسـابی از زیر بار قـروض اولیـه در نیامده بـودم که یک روز دیـدم دوبـاره مـادر و دختـر در تدارک میهمانی هستند و بهانه‌شان هم سالگرد از دواجمان است.**

به‌سال کسی در خانه‌ات را نزند؟

خودتان حسـاب کنید که من باید چه خاکی به سـرم می‌ریختم؟ وقتی دیدم مـادرم هیچ جوری درک نمی‌کنـد که چه می‌کشـم، تصمیـم گرفتم به‌یکـی از میهمانی‌هـای بعـدی دعوتـش کنم تا ولخرجی‌ها را ببیند و دلش به‌حالم بسوزد، اما نشان به‌همان نشـان کـه با آن کار نه فقـط به نتیجه‌ای نرسـیدم، بلکه آن‌قدر به‌مادرم خوش گذشت که بی‌تعارف گفت:

– میهمان‌داری مرضیه محشـر است! تویی که همسرت به‌این خوبی میهمان‌داری بلد است، لااقل یک جشـن تولدی هم برای من بگیر تا مزه جشـن تولد را نوبر کنم!

چـون خیال کردم مادرم مـزاح می‌کند و با آن حرف قصد ریشـخند کردن مرضیه را دارد، خودم را برایش لوس کردم و گفتم:

– فقط همین را کم داشتیم.

کـه کاش آن حرف را نـزده بودم. چون مادرم مثل کسی که کفر شنیده باشد، از کوره در رفت:

– خوشـم باشد... تره کاشتم که قاتق نانم باشد! قاتل جانم شـد!! پسـر زن ذلیل! چطور بلدی برای مادرزنت جشن تولد بگیری. آن‌وقت برای من لغز می‌خوانی؟

مقاومـت کـردن، در برابـر مادری کـه برای برآورده شـدن تمام آرزوهایش چشم به‌دسـت تنها اولاد خود داشت، مصلحت نبود. به‌این جهت، بـا وجودی کـه والده متولد اسـفندماه اسـت، در اردیبهشت ماه برایش جشن تولد گرفتیم و مرضیه هم سنگ تمام گذاشت.

خوشبختانه، از نخسـتین روزهای دومین سال زندگیمـان، علایـم بارداری در مرضیه مشـاهده شـد و دلـم را خوش کـردم کـه زن حامله حال و حوصلـه تحرک زیاد را نـدارد و احتمالاً برای رفاه حـال خودش هم که شـده، قید میهمانـی دادن را می‌زند و وقتـی بچه‌مان به‌دنیا بیاید، گرفتاری‌های بچـه‌داری دسـت و پایش را بند می‌کنـد و دیگر هوس میهمانی‌دادن به‌سرش نمی‌زند. اما از آن‌جا که ظاهراً قرار نیسـت هیچ کدام از پیش‌بینی‌های من درسـت از آب در بیایـد، وضعیت فرقی نکرد و مرضیه کماکان به‌مناسـبت‌های مختلف جشـن گرفت و فقط جشـن تولد خـودش باقی مانده بود که اگر آن‌را هم برگزار می‌کرد، تا آخر سـال خیالم راحت بـود و روزی که دیدم مرضیـه با همکاری مـادرم و مادرش، تدارکات برگزاری جشـن تولد خود را هم فراهـم می‌کند، نگاهی به قد و قواره‌اش انداختم و گفتم:

– بـا این ریخت و قیافه جلو مردم ظاهر شـدن خوشایند نیسـت. محض رضای خدا تخفیف بده و امسال از جشن گرفتن صرف‌نظر کن!

– احساسات من برای تو مهم نیست؟

– احساسـات تو، چه ربطی به جشن‌تولد گرفتن با این ریخت و قیافه دارد؟

– مگر نـه این که اولین حاملگی توی زندگی هر زنی یک رویداد خیلی مهم است؟

– چرا.

– خوب، برای من مهم اسـت که بعدها با دیدن عکس‌های جشـن تولد امسـال، خاطـرات اولین حاملگی برایم تجدید شود!

به‌ایـن ترتیب، مجوز جشـن تولـد گرفتن آن سـال مرضیه را هم صادر کـردم و برنامه‌ریزی‌ها و تدارکات به‌بهترین شکل ممکن انجام و مقدمات پذیرایی از مهمانان فراهم شد و چشم به‌راه رسیدن اولیـن میهمانان بودیم کـه درد زایمـان گریبان مرضیه را گرفت و سـوار ماشـین شده و به‌سمت بیمارستان حرکت کردیم. در طول راه، مرضیه یک بنـد ناله کرد و من، یک‌ریز غر زدم که: هم پولمان رفت، هم آبرویمان ... میهمان‌ها وقتی برسند و با در بسته مواجه شوند، خیال می‌کنند قصد ما بی‌حرمتی به‌آنها بوده و ...

با رسـیدن به بیمارسـتان و انتقـال مرضیه به اتاق زایمـان، غرولندهایم نیمه تمـام ماند. حدود یک سـاعت، همراه با مادرش، در اتاق انتظار قدم زدیم، تا این که بالاخره بانوی پرسـتاری یک‌راست به‌طرف من آمد:

– چشمتان روشن! خدا یک جفت دختر خوشگل و مامانی به شما عطا کرد.

– دلت روشن خواهر!

حدود نیم‌ساعت بعد، مرضیه را به‌بخش انتقال دادند و بعد از این که به او تبریک گفتم، آماده ادامه دادن غرولند شدم که او پیش‌دستی کرد و گفت:

– من حالم خوب اسـت. مامانـم پهلویم بماند کافی است. بهتر است تو بروی خانه.

– حالا دیگر؟

– ما که مخصوصاً نمی‌خواستیم این جوری شود. برو، به یکی‌یکی میهمان‌هـا تلفن بزن، عذرخواهی کـن و از قول من بگو که سـال دیگر جشـن خیلی مفصلی می‌گیریم. چون جشن تولد خودم و بچه‌هایم به یک روز می‌افتد!

پوزخندی زدم و گفتم:

– خدا را شـکر که بچه‌هـا امروز به دنیا آمدند. وگرنه، از سال دیگر مجبور بودیم یک جشن اضافی هم برای تولد آنها بگیریم.

**یگانه راه برای افزودن خوشبختی آن است که تقسیمش کنیم**

●پول شرد

مترجم: نیلوفر یوسفی

# وقتی تحت فشار هستیم چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟



نگرانی یا استرس حالتی است که به شما قدرت جنگیدن با مشکلات را می‌دهد و یا باعث می‌شود از رویارویی با مشکلات فرار کنید. این هورمون وقتی با یک ببر وحشی مواجه می‌شوید به کمکتان می‌آید ولی وقتی بخواهید کاری مثل شرکت در یک مصاحبه کاری را انجام دهید، دیگر کارآمد نیست.

**ولی وقتی به خطر می‌افتید چه اتفاقی برای مغزتان می‌افتد؟**

در واقع وقتی به شدت نگران یک موضوع هستید یا ترس دارید چشمها و گوشها اطلاعات را به بادامه مغز می‌رسانند، یک بخش لوبیا مانند در لوب گیجگاهی قسمت عمقی مغز مسئول تصمیم گیری و پاسخهای احساسی در مغز شماست.

در این حالت بادامه مغز تصمیم گیری می‌کند که آیا این خطر جدی است یا خیر و سیگنالی را به هیپوتالاموس می‌فرستد. این قسمت مغز مسئول سیستم عصبی غیر ارادی است که عملکردهای غیر ارادی بدن از قبیل ضربان قلب، نفس کشیدن و فشار خون را کنترل می‌کند.

هیپوتالاموس راهنمای بخشی در سیستم ایمنی به نام "سیستم عصبی سمپاتیک" است که مسئول پاسخهای اصطلاحا "جنگ - یا - فرار" است. این قسمت بدن در بین محققان بیشتر با گاز ماشین سواری قیاس می‌شود و کارش این است که غدد فوق کلیوی را تنظیم می‌کند.

این غدد هم هورمون آدرنالین را در خون ترشح می‌کند و آنگاه است که قلب انسان مسابقه را آغاز می‌کند و خون بیشتری به ماهیچه‌ها می‌رسد و چربی و قند ترشح می‌شود و این باعث می‌شود بدن انرژی دو برابر دریافت کند. دریچه‌های ششها تا حداکثر باز شده و بیشترین حجم اکسیژن وارد بدن شده و این اکسیژن به بدن فرستاده می‌شود و احساس را در بدن شما قوی‌تر و شما را هوشیارتر می‌سازد. حالا وقتش رسیده تا بتوانید حتی با یک ببر هم بجنگید. وقتی که خطر رفع می‌شود هم قسمت دیگری از سیستم عصبی پاراسمپاتیک در گیر می‌شود. این بخش مانند ترمز در ماشینهای سواری عمل می‌کند و عملکرد استراحت و هضم غذا که پاسخی به استرس است را کنترل می‌کند و در واقع بدنتان بعد از رفع استرس با این بخش مغز به حالت نرمال باز می‌گرداند. البته فرمولی هم وجود دارد که متوجه بشوید چه چیزی سیستم جنگ یا فرار را در بدن شما به کار می‌اندازد... دکتر "سونیا لوپین" رئیس مرکز مطالعات در مورد استرس بدن انسان در مونترال کانادا می‌گوید: "محققان بعد از شصت سال تحقیقات متوجه شدند چه چیزی استرس انسانها را تحریک می‌کند" و حتی یک مخفف کارآمد نیز برای آن به نام "نغتح" در نظر گرفته‌اند.

ن، مخفف نوظهوری است. این به معنی زمانی هست که با یک تجربه نو و جدید برای اولین بار مواجه می‌شوید. این نوظهوری هر تجربه جدید ظاهر شده در زندگی شما درست مثل روز اول مدرسه یا یک مصاحبه کاری جدید یا نگرانی مبتلا شدن به یک بیماری می‌باشد.

غ، مخفف غیر قابل پیش بینی بودن است. وقتی شما نمی‌دانید چه اتفاقی ممکن است برایتان بیفتد. مثل زمانی که به یک مسافرت می‌روید یا به دندانپزشک مراجعه می‌کنید.

ت، مخفف تهدید نفس است. وقتی شایستگی شما تهدید می‌شود. مثلا در مقابل همکاران که انسانها اغلب در برابر آن بسیار آسیب پذیر هستند.

ح، مخفف حس کنترل است. وقتی شما حس می‌کنید کنترلتان روی مسأله‌ای کم شده یا روی آن کنترل ندارید درست مثل زمانی که نگرانید به یک بیماری همه گیر مبتلا شوید.

این موارد به شما کمک می‌کند منبع استرستان را بدانید.

دکتر لوپین می‌گوید: "در علم روانشناسی و کنترل استرس مسأله‌ای که توضیح داده می‌شود، در واقع مسأله‌ای حل شده است. او در ادامه می‌گوید: "مخالف استرس ریلکس بودن نیست، بلکه مقاومت داشتن است". اگر شما به مغزتان بگویید که می‌توانید این مسأله را کنترل کنید، مغز دیگر هورمون استرس تولید نمی‌کند و شما آرام می‌شوید، ولی اگر به درمان خیلی سریع نیاز دارید، می‌توانید برای کنترل استرس از تکنیکهایی که در ادامه می‌آید استفاده کنید".

### تنفس عمیق

با تنفس عمیق دیافراگم خود را بزرگ‌تر کنید. جالب است بدانید، وقتی این ماهیچه فعال شود، پاسخ استرس بدن را قطع می‌کند.

### آواز بخوانید

شاید باورتان نشود ولی آواز خواندن باعث بزرگ‌تر شدن وریدهای ریه‌ها و تنفس بهتر می‌شود آن هم بدون اینکه شما متوجه بشوید.

### ورزش کنید

شما باید انرژی که طی ترشح قند و چربی خون به دست آوردید را بسوزانید. فقط در این صورت است که این حس استرس به علت انرژی بالا در بدن شما از بین می‌رود.

## بخندید

هیپوکمپس همان بخشی از مغز که شما را استرسی می‌کند، باعث خنده شما نیز می‌شود. وقتی انسان می‌خندد بدن ترشح هورمون استرس را متوقف می‌کند.

طبق تحقیقات اتاق صنعت و بازرگانی هند کمی بیش از ۴۰ درصد جمعیت کشور هند، به علت داشتن استرس کمتر از شبی شش ساعت می‌خوابند. البته مردان و زنان الگوی خوابهای استرس آور مختلفی دارند

دانشمندان دانشگاه مونترال کانادا متوجه شدند که مردان اغلب خوابهای ترس آور و استرس زایی درباره زمین لرزه، حشرات ترسناک و الهامات دلهره آور دارند. در حالی که زنان بیش از دو برابر درباره دعواهای دلهره آور، خیانت و تحقیر شدن خواب می‌بینند. البته دانشمندان در تلاش هستند دستگاه تشخیص استرس از طریق تنفس را بسازند.

## می‌توانید استرس را بو کنید!

شاید باور نکنید اما فشار عاطفی بویی را در بدن منتشر می‌کند که در طی ورزش کردن و فعالیتهای دیگر در بدن افراد منتشر نمی‌شود. دانشمندان و محققان دانشگاه پزشکی استونی بروک نیویورک در دو گروه از افراد آزمایشهای مختلفی برگزار کردند. گروه اول به مدت بیست دقیقه دویدند و گروه دوم بیست دقیقه با طناب از آسمان آویزان شدند. وقتی افراد گروه سوم وارد دستگاه اسکنر شدند و نمونه عرق افراد تحت استرس قرار گرفته را بو کردند قسمت بادامه مغزشان که پاسخهای احساسی را مدیریت می‌کند، فعال شد.

این قسمت مغز افراد، برای نمونه عرق افراد ورزش کرده که استرس نداشتند بدون تغییر باقی ماند. این نشان می‌داد که استرس می‌تواند در بدن بوی خاصی تولید کند.

## استرس مسری است

دانشمندان آلمانی در یک مطالعه بین‌المللی مدارک بیشتری در مورد استرس دست دوم کشف کردند.

استرس دست دوم اصطلاحا استرسی است که از شخص دیگری به شما منتقل می‌شود. در افرادی که در این آزمایش شرکت کرده بودند، ۳۰ درصد افراد بعد از مشاهده موقعیتهای استرس‌زا، سطح کورتیزول بالایی پیدا کردند و ۲۴ درصد از شرکت کنندگان در هنگام تماشای ویدئوهای ضبط شده از فرد عصبی و استرسی دچار استرس شدند. این نشان می‌دهد اگر استرس دارید یا سلامتی ذهنی‌تان برایتان اهمیت دارد باید از قرار گرفتن در شرایط استرس زا و دیدن صحنه‌های خشونت آمیز پرهیز کنید.

اگر عاشق کسی باشید استرس او به شما سرایت می‌کند و دوچرخه می‌تواند درمان دردتان باشد

وقتی پای عشق در میان است انتقال استرس دست دوم راحت‌تر می‌شود. یک مطالعه پزشکی آلمانی نشان داد که ۴۰ درصد افراد، در مواجهه استرس فردی که دوستش دارند، به راحتی دچار استرس می‌شوند. البته کنترل این استرس با راندن دوچرخه بسیار راحت‌تر می‌شود.

بعد از پانزده دقیقه رکاب زدن بر روی دوچرخه سطح کورتیزول در این افراد بسیار پایین می‌آید.

محققان دانشگاه استنفورد کالیفرنیا متوجه شدند کسانی که با ماشین یا مترو به محل کار خورد می‌روند در مقایسه با کسانی که از دوچرخه برای رفتن به محل کارشان استفاده می‌کنند، بعد از یک ساعت به صورت عمیق تری تنفس می‌کنند. این نشانه سطح استرس بالا است و همینطور مشخص شد دوچرخه‌سواران حتی بعد از گذشت سالها خوشحال‌تر و با اعتماد به نفس‌تر هستند و در مواجهه با مشکلات به صورت درست‌تری برخورد می‌کنند. البته در این تحقیق مشخص شد اگر می‌خواهید از مناطق پر ترافیک برای رسیدن به محل مورد نظرتان تردد کنید از قبل با استفاده از اپلیکیشنهای ترافیک‌یاب آن را بررسی نکنید زیرا این کار سطح استرس شما را بالاتر می‌برد.

## آدامس بجوید و آرامتر باشید

با انجام یک آزمایش جالب در دانشگاه کاردیف ولز مشخص شد شرکت کنندگانی که در یک محیط آرام نشسته بودند و ناگهان یک صدای بلند به گوش آنها می‌رسید و یا شرکت کنندگانی که در هنگام شنیدن صدای جارو برقی باید چند کار مهم را همزمان انجام می‌دادند، در صورت جویدن آدامس توانستند به صورت موفقیت آمیزتری استرس خود را کنترل کنند. پس اگر در موقعیت استرس زایی قرار دارید، آدامس بجوید!

برای کنترل استرس، بازی کردن با اسباب بازی بهتر از گوش دادن به موسیقی است

جالب است بدانید استفاده از یک اسباب بازی مثل بازی کردن با توپهای کوچک در هنگام عملهای جراحی سطحی و یا آمپول زدن می‌تواند سطح استرس را از ۱۸ تا ۲۲ درصد می‌کند. این بازی کردن با توپ می‌تواند باعث حواس پرتی مغز و کاهش درد شود. یک مکالمه مثبت هم می‌تواند به اندازه این بازی کردن با توپ تأثیر گذار باشد. پس اگر جراحی‌های سطحی بدون بی‌هوشی یا خون گیری پیش رو دارید با این روشها می‌توانید درد حاصل را کم کنید.

## نگرانی می‌تواند مغز را کوچک کند



استرس مزمن باعث از بین رفتن سیناپسهای مغز یا همان رشته‌های پیوند دهنده بین نیمکره ها، به خصوص آنهایی که مسئول انتقال درک و احساسات هستند، می‌شود. این موضوع باعث کم شدن حجم مغز می‌شود و وزن مغز را البته اندکی سبک‌تر می‌کند. ولی خوشبختانه راههایی برای محکم کردن ارتباط این سیناپسها وجود دارد. داشتن رژیم غذایی حاوی ماهی کباب باعث می‌شود هیپوکالاموس، بخشی در مغز که مسئول حافظه است ۱۴ درصد بزرگتر بشود. ورزش چهل دقیقه‌ای برای سه بار در هفته هم باعث می‌شود این بخش مغز بزرگتر شده و از آلزایمر پیشگیری کند.

بقیه در صفحه ۶۲

اگر مردم مرا نشناسند، غصه نخواهم خورد، ولی اگر من مردم را نشناسم افسرده خواهم شد • کنفوسیوس



بلندقامت‌ترین ورزشکار تاریخ پارالمپیک:

# توجه به من کاذب است

**انجمن جهانی پاراوالیبال در صفحه رسمی خود با انتشار عکسی از چهره‌های والیبال نشسته جهان در هر دو بخش مردان و زنان، از علاقمندان خواسته تا در زیر متن موردنظر، قهرمان مورد علاقه‌شان را معرفی کنند تا با این نظر سنجی، شایسته ترین‌های والیبال نشسته جهان انتخاب شوند.مرتضی مهرزاد بازیکن ۲ متر و ۴۶ سانتی متری تیم ملی والیبال نشسته، تنها ورزشکار ایرانی است که از چهره او در متن انجمن جهانی پاراوالیبال و عکس منتشر شده برای آن استفاده شده است.همین مسأله بهانه ای شد تا با او که بلندقامت ترین ورزشکار تاریخ پارالمپیک" شناخته می‌شودگپ بزنیم.گرچه خودش چندان اهمیتی برای این اتفاق قایل نیست.**

**از اقدام انجمن جهانی پاراوالیبال برای انتخاب بهترین‌های این رشته در سطح جهان و اینکه تصویر تو هم در آنجا منتشر شده بگو.**

خودم در جریان موضوع نبودم و از طریق دوستانم مطلع شدم. در کل این مسأله و اینکه در جمع بهترین‌ها قرار بگیرم اهمیتی برایم ندارد. اصلاً این چنین انتخاب را قبول ندارم. به نظرم اقدام انجمن جهانی پاراوالیبال هم بیشتر جنبه سرگرمی دارد و موضوع جدی به حساب نمی آید.

**خودتان هم در نظرسنجی شرکت کردید؟**

بله، من هم در نظر سنجی شرکت کردم و در زیر پست مربوطه هم به ایران رأی دادم. خیلی دیگر از هم تیمی‌هایم در تیم ملی والیبال نشسته هم رأی خود را داده‌اند. هر کدام از ما به یکی از هم تیمی‌هایمان یا تیم ایران رأی دادیم و در کل این مسأله را به شوخی گرفتیم.

به نظرم والیبال نشسته ایران وابسته به شخص نیست، عملکرد تیمی در تیم ملی تعیین کننده است. اگر هم من در چشم هستم بیشتر بابت فیزیکم است و این که قد بلندی دارم واگر نه به لحاظ فنی ضعیف ترین عضو تیم ملی، خودِ من

شهاب زاهدی بازیکن ایرانی تیم المپیک اوکراین:

# امیدوارم به تیم ملی دعوت شوم

**شهاب زاهدی مهاجم ایرانی تیم المپیک اوکراین که در نیم فصل اول یکی از بهترین بازیکنان خارجی فوتبال این کشور شد، در مصاحبه جدیدش از شرایط اخیر تیمشان بعد از اردوی ترکیه و تغییر و تحولات تیمش حرف می‌زند.**




**در مورد اردوی ترکیه و بازی‌هایی که در این کشور پشت سر گذاشتید بگویید.**

در اردوی ترکیه که به مدت یکماه به طول انجامید ما ده بازی برگزار کردیم که در آن ده دیدار چهره بسیار خوبی داشتیم به نحوی که در یکی از آنها مساوی شدیم و در ۹ بازی دیگر هم پیروز شدیم و اردوی بسیار خوبی را سپری کردیم. در این اردو هم نفرات جدیدی اضافه شدند اما این نفرات هنوز با تیم خوب هماهنگ نشده‌اند در بازی اول که شرایط سختی هم

**شرایط تیمهای اوکراینی در فصل نقل و انتقالات چگونه بود؟**

تا آنجا که من خبر دارم دو سه تیم پایین جدولی تغییرات زیادی داشتند و به شدت خودشان را تقویت کرده‌اند به شکلی که تیم یازدهم جدول مقابل تیم شاختار بازی خیلی خوبی ارائه داد و شاختار به سختی این تیم را با نتیجه یک بر صفر شکست داد.این مسأله نشان داد که تیم‌های ته جدولی واقعاً خودشان را خیلی تقویت کرده‌اند و به نظرم بازی‌ها در نیم فصل دوم بسیار سخت و نفسگیر خواهد شد.

**با این باخت‌ها نسبت به کسب سهمیه اروپا لیگ ناامید نیستی؟**

البته حالا با وجود کرونا که هیچ چیز معلوم نیست و کرونا بازار فوتبال را کساد کرده اما همیشه بازی‌های اول و دوم لیگ خیلی سخت بود چون تیم‌ها مدتی در کوران مسابقات نبوده‌اند و شرایط‌شان سخت می‌شود .با این وجود در بازی‌های بعدی اگر برگزار شودشرایط‌ما بهتر می‌شود. ما حتماً برای شرایط بهتر می‌جنگیم و برای هدفگذاری‌مان تلاش می کنیم تا اوضاع‌مان بهتر شود و ان‌شاءالله به هدفمان که کسب سهمیه اروپا لیگ هست برسیم.

**چقدربه حضور در تیم ملی امیدواری؟**

من برای سرمربی جدید تیم ملی آرزوی موفقیت دارم و به عنوان یک لژیونر برای اینکه به تیم ملی کشورم دعوت شوم نهایت تلاشم را انجام می‌دهم تا بهترین بازی‌ها را انجام بدهم.

**در مورد شرایط تیم سابقت پرسپولیس چه نظری داری؟**

خوشحالم که با حضور مربی جدید باز هم شرایط پرسپولیس به همان شکل موفق پیش رفت. آقا یحیی مربی خیلی خوبی است. مربی که ارزش کار خودش را نشان داده و خودش را به

هستم. در واقع توجهاتی که به من می شود، همگی کاذب و صرفاً برای قدّم است نه مسائل فنی.

**در خصوص شرایط تمرینی خودت و تیم ملی با توجه به تعویق یک ساله پاراالمپیک بگو.**

ابتدا که بحث تعویق بازی‌ها مطرح شد صحبت از تغییر دو سه ماهه بود اما به خاطر بحران کرونا و شیوع آن، مسئولان جهانی در مورد تعویق یک ساله به جمع بندی رسیدند. فعلا هم هیچ مسأله‌ای برایم اهمیت ندارد جز این که این شرایط کرونایی تمام شود و به روال عادی برای تمرین باز گردیم.



**حالا در شرایط کرونایی چه می کنید؟**

بر اساس برنامه اولیه قرار بود از ۱۵ فروردین ماه مجدداً وارد اردو شویم و از ۱۶ ماه فروردین هم تمریناتمان را شروع کنیم ولی فعلاً من و دیگر اعضای تیم ملی خانه نشین شده ایم. تا پیش از اینکه مدت تغییر زمان برگزاری بازی‌های پارالمپیک مشخص نبود، طبق برنامه مربی بدنساز در منزل تمرین می کردیم اما الان که تعویق یک ساله مسجل شده، شرایط متفاوت است.

**خودت با این تعطیلی‌ها موافق هستی؟**

به هر حال سلامتی فاکتوری به مراتب مهمتر از مسابقه و مدال و هر مسأله دیگری است. کرونا شرایط خاصی ایجاد کرده گویا که جهان در جنگ جهانی سوم به سر می برد. در این شرایط تعویق بازی‌ها بهترین تصمیم بود چراکه حداقل سلامت ورزشکاران حفظ می شود.

**نظرت درباره شرایط ایران چیست؟**

برای ایران، حضور در این دوره بازی‌ها سخت است. فرقی هم نداشت که بازی‌ها برگزار میشد یا نه. چراکه در هر صورت باید از عنوان قهرمانی خود دفاع کنیم.



عنوان یک مربی کار بلد مطرح کرده است.

سرمربی پرسپولیس سبک کار تیم را تغییر داده و علاوه بر جبران بعضی از باخت‌های دور رفت موفق شده تیم را با اختلاف ده امتیازی نسبت به نزدیکترین تعقیب کننده‌اش در صدر قرار دهد. شرایط پرسپولیس عالی است و من فکر می کنم بازیکنان تیم با روحیه و شخصیت خاصی که در این چند ساله داشته‌اند قادرند قهرمانی را هم کسب کنند و به عنوان تیمی که در چند سال اخیر بهترین شرایط را داشته باز هم خودشان را به عنوان بهترین تیم ایران مطرح سازند.

**شرایط تیم ملی اوکراین چگونه است؟**

شوچنکو دو سه سالی هست که مربی تیم ملی اوکراین شده و از زمانی که ایشان سرمربیگری تیم ملی اوکراین را قبول کرده‌اند، این تیم شرایط خیلی خوبی دارد به نحوی که برای جام جهانی و حضور در یورو همه اروپا روی موفقیت اوکراین حساب باز کرده‌اند. لیگ قوی و پویا و حضور تصمیم گیرندگان خوب در رأس فوتبال این کشور موجب شده اوکراین به شکل خیلی سریع در مسیر پیشرفت قرار بگیرد.

**درباره ورزشکار**

**شهاب زاهدی (۲۷مرداد ۱۳۷۴ - ملایر. وی محصول آکادمی پرسپولیس است و پس از عملکرد خوب در تیم های پایه توسط علی دایی به تیم بزرگسالان منتقل شد، اودر تیم بزرگسالان زیاد فرصت بازی پیدا نکرد و به ماشین سازی قرض داده شد و در سال ۲۰۱۷ تصمیم گرفت تا در اروپا به فوتبال خود ادامه دهد و به تیم وستمانایا در لیگ ایسلند پیوست، اوعملکرد قابل توجهی را در ایسلند به نمایش گذاشت و با تیم وستمانایا قهرمان جام حذفی ایسلند شد. وپس از عملکرد خوبی که در وستمانایا داشت مورد توجه تیم سوون سامسونگ کره جنوبی قرار گرفت و در نقل و انتقالات نیم فصل ۲۰۱۹ به این تیم مطرح آسیا پیوست ولی پس از اطلاع تیم کره ای از محرومیت گذشته به دلیل دوپینگ قرارداد را فسخ و در روز ۲۷ دی ماه زاهدی از این تیم جدا شد. او در سال ۲۰۱۹ به باشگاه المپیک دونتسک اوکراین پیوست.**

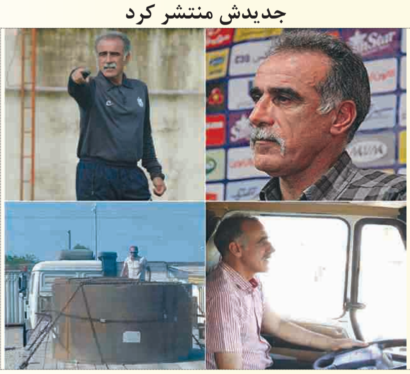
## با دنیای مجازی



تمرین بانوان تیرانداز در خانه



سرخیو راموس در روزهای قرنطینه عکسی از ظاهر جدیدش منتشر کرد



محمد احمدزاده؛ سرمربی تیم فوتبال ملوان پس از شیوع کرونا و تعطیلی فوتبال به حرفه پیشین خودش یعنی رانندگی با کامیون برگشته‌است.



دیوید بکهام با انتشار این عکس تولد ۹۴ سالگی ملکه را تبریک گفت

آدم بزرگ، زود گم نمی شود

● فردوسی

# پشت پرده‌های فدراسیون آقای تاج



**در حال حاضر فدراسیون فوتبال ایران در این روزهای کرونایی که با ویروس خطرناکتری به عنوان بدهی‌های فراوان و بلاتکلیفی و سردرگمی نیز دست به گریبان است (که بعید است پس از پایان بحران کرونا بتواند از بحران اخیر به راحتی عبور کند). اخیراً با ماجراهایی درباره نوعی بی‌قانونی و فساد نیز روبرو شده است که رفته رفته از پرده برون می‌افتد. از جمله ماجرای تاسیس یک شرکت خصوصی خارج از تشکیلات این فدراسیون که سایت تابناک اخیراً طی گزارش مفصلی به آن پرداخته است که گزیده هایی از آن را می خوانید**

در حالی که مهدی تاج مدت هاست برای استراحت و رسیدگی به امور شخصی در اروپاست و خبری از بازگشت وی نیست، اکنون پرده تازه‌ای از تخلفات او به سوژه رسانه‌ها تبدیل شده است که می‌تواند ابعادی بسیار وسیع‌تر پیدا کند.

مهدی تاج که از انتصاب‌های غیرقانونی تا زیان‌های چند ده میلیاردی به فوتبال کشور در دوره مدیریتش کم نداشته است، حالا باید پاسخگوی چگونگی ثبت شرکتی خصوصی بیرون از فدراسیون فوتبال در تاریخ ۱۷ مهرماه سال گذشته باشد که قرار بود، عمده کارهای اقتصادی فدراسیون فوتبال را جداگانه و خارج از چتر نظارتی نهادهای مسئول انجام دهد! فهرستی باورنکردنی از اختیارات ریز و درشت که می‌توان نام «فدراسیون موازی» را روی آن نهاد.

مشابه چنین اقدامی چندی پیش در فدراسیون ژیمناستیک نیز رقم خورده بود که پس از کشف توسط رسانه‌ها، بلافاصله با ورود نهادهای نظارتی، منحل و هنوز هم پرونده **اینچه درگاهی** و مدیران فدراسیون مربوطه در جریان است. تکرار این تخلفات بار دیگر لزوم هشیاری وزارت ورزش و نهادهای رسیدگی کننده را گوشزد می کند.

در حالی که طبق اساسنامه فدراسیون فوتبال ـ برگرفته از دستورهای فدراسیون جهانی ـ همه اقدامات اقتصادی و درآمدزایی فدراسیون‌ها باید در کمیته اقتصادی و بازاریابی انجام شود، مهدی تاج در آخرین سال دوره چهارساله مسئولیتش، ناگهان یادش می‌افتد که وعده تاسیس سازمان اقتصادی فوتبال را در سال ۹۵ مطرح کرده بود! سازمانی مبهم که در هیچ نقطه‌ای از چارت رسمی فدراسیون دیده نمی‌شد و باعث اعتراض و نقد کارشناسان شد، اما آن ادعا در حد حرف ماند تا اینکه در اواسط سال ۹۸ و تنها چند ماه مانده به پایان دوره ریاست تاج و در حالی که فدراسیون تحت امر او با بی کفایتی مدیران و تصمیمات پنهانی و دور از چشم مردم و رسانه ها، میلیاردها تومان بدهی بالا آورده بود، دست به یک اقدام کاملا غیرقانونی و مشکوک زد و بخشی از وظایف و اختیارات مهم فدراسیون فوتبال را به یک شرکت خارج از این مجموعه واگذار نمود!

مشابه چنین اتفاقات محیرالعقولی برای علی کفاشیان در دوره مدیریت پرابهامش رخ داده بود و او با تاسیس شرکت‌هایی به نام‌های «افق سبز فوتبال» و «مستطیل سبز» ـ که نام خودش نیز در هیات مدیره آنها دیده می‌شد ـ رسما منافع این فدراسیون را به بیرون از این نهاد هدایت کرده بود. عدم رسیدگی به آن تخلفات و پیگیری نکردن پرونده حضور افرادی همچون سردار درخشان یا شخصی به نام رضایی از دوستان کفاشیان در فوتبال، کار را به اینجا رساند که تاج هم بی محابا برای تشکیل شرکتی خارج از فدراسیون چراغ سبز نشان بدهد...علاقه تاج به شکل دهی نهادهای موازی در فدراسیون فوتبال ایران عجیب است. بعد از تشکیل سازمان تیم‌های ملی که کمیته‌ای قانونی با همین مسئولیت و اختیارات را کنار زد و محمدرضا ساکت همشهری تاج را بر صدر خود نشاند، پایان کار نبود و سازمان اقتصادی فدراسیون فوتبال هم در حضور کمیته بازاریابی پایه گذاری شد تا یک اقدام خلاف قانون دیگر با اهدافی کاملا معلوم رقم بخورد.

در اساسنامه فدراسیون فوتبال، امکانی برای تشکیل سازمان‌هایی با این عناوین وجود ندارد. تشکیل سازمانی جداگانه از فدراسیون فوتبال تخلف محرز محسوب می‌شود و تمام فعالیت‌ها باید طبق اساسنامه در کمیته‌ها پیگیری شود، اما تاج سازمانی را به نام اشخاص خارج از فدراسیون ثبت کرده که تازه ماه‌ها بعد از خروجش از فوتبال جنجال ساز شده و معلوم نیست چه زمانی به این تخلفات رسیدگی می‌شود.

با دیدن این تخلفات واضح و فاش شدن اقدامات بحث برانگیز و بودار مهدی تاج، تازه می‌توان دلیل اصرار برخی اعضای هیات رئیسه بر ماندن رییس بیمار فدراسیون بر مسندش را درک کرد.

**توجیه عجیب درودگر برای تاسیس شرکتی بیرون فدراسیون**

امیر عابدینی اولین رییس «سازمان من درآوردی» مهدی تاج در فوتبال بود. او پس از چندی با رقم خوردن افتضاح قرارداد با شرکت «ایران نوین» در قرارداد ۱۶۰ میلیارد تومانی تبلیغات محیطی لیگ و سپس تخفیف بیش از ۲۰ میلیاردتومانی به این کانون آگهی پرحاشیه، آن هم بدون تصویب و تایید هیات رییسه یا مجمع و سازمان لیگ، به خارج از کشور رفت.

بعد از مدتی سکوت در فعالیت‌های این نهاد که هنوز بخشی معلق درون فدراسیون محسوب می‌شد، نوبت به صادق درودگر دیگر مهره پربحث فوتبال طی سال‌های اخیر رسید تا رئیس سازمان اقتصادی فدراسیون فوتبال باشد و کار را بیرون فدراسیون و بدون کوچکترین اطلاع رسانی به مردم و رسانه‌ها پی بگیرد...

... درودگر که حالا سوار موج مخالفان شده، در مصاحبه تازه اش، سرنخ جالبی از دلیل تاسیس این شرکت بیرون فدراسیون می‌دهد و می گوید: «سازمان در بدو امر برای تحقق حق پخش ایجاد شده بود و این هدف را داشتیم که اگر صدا و سیما تبلیغات را به توسکا فروخته ما هم حق پخش را از فدراسیون بگیریم و در این خصوص وارد مذاکره با توسکا شویم. موضوع ما بحث حق پخش بود که درباره آن با صدا و سیما مذاکره کردیم تا به ما حق پخش بدهند و آن‌ها گفتند تمام حقوق را به شرکت توسکا فروخته‌اند. ما هم این شرکت را ثبت کردیم که بتوانیم در فرمتی خارج از فدراسیون فوتبال حق پخش را بگیریم که آن زمان هنوز دولت و مجلس با صدا و سیما درباره حق پخش فوتبال به توافق نرسیده بودند.»

ایراد توجیه شگفت آور درودگر درون صحبت‌های خود او وجود دارد؛ اول اینکه اگر چنین دلیلی بوده، چرا پس از پیگیری کار حق پخش در نهادهای بالادستی و حصول نتیجه در دولت و لایحه بودجه در مجلس، این شرکت مساله دار منحل نشد؟ دوم آنکه امتیاز حق پخش طی چه تشریفات قانونی نصیب یک شرکت تازه تاسیس خارج از فدراسیون شد؟ و پرسش و ابهام بزرگ دیگر نحوه تقسیم سود حاصل از واسطه گری این شرکت خصوصی است که قرار بوده چگونه تقسیم شود و

سهم فدراسیون چه بود؟

**پرده برداری تابناک از دروغ بزرگ درودگر**

در حالی که صادق درودگر دلیل تاسیس شرکت خصوصی «گروه اقتصادی فوتبال» را تنها گرفتن حق پخش تلویزیونی از صداوسیما عنوان می کند، تابناک به اسنادی دست یافته که نشان می‌دهد، این موسسه در شرح وظایف خود، همه اموری که می‌شود در فوتبال از آن پول درآورد، آورده است! با هم نگاهی به آگهی تاسیس این شرکت می‌اندازیم: «انجام کلیه خدمات امور مربوط به عقد قراردادهای مربوط به حامی مالی و برندینگ، فعالیت‌های محیطی در ورزشگاه‌های محل برگزاری فوتبال، تولید محتوا، شبکه‌های ارزش افزوده تخفیف و اعتباری فروشگاه‌های فیزیکی و مجازی (اقلام هواداری و مصرفی، رفاهی و تفریحی، پزشکی و خدماتی) باشگاه هواداران وفادار و هواداری فوتبال، اپلیکیشن‌ها در حوزه فوتبال و کمک‌های هواداری، اسپانسری توپ، البسه و تجهیزات مربوط به حوزه فوتبال، چمن طبیعی و مصنوعی، فعالیت‌های محیطی محوطه و پیرامون دور زمین فوتبال و... و... و دهها ماموریت دیگر...این حجم عظیم از شرح وظایف و حیطه فعالیت این شرکت، خود گویای توجیه نادرست درودگر در تشکیل شرکتی است که می‌توانست سرمنشا فساد مالی و اقتصادی گسترده در فوتبال کشور باشد. اگر قرار بوده این لیست بلندبالا از فعالیت‌های جنبی در متن فوتبال توسط یک شرکت خصوصی انجام شود، چه نیازی به حضور فدراسیون فوتبال و تخصیص بودجه به این نهاد از سوی دولت است؟!

**ترکیب جنجالی مدیران شرکت**

دفتر این شرکت پرحرف و حدیث که در حوالی ساختمان فدراسیون فوتبال ثبت شده است، نام محمدصادق درودگر را به سمت مدیرعامل و عضو هیات مدیره به مدت نامحدود بالای سر خود می‌بیند.همچنین نام محمود اسلامیان رفیق اصفهانی و همراه گرمابه و گلستان تاج به سمت رییس هیات مدیره به مدت نامحدود در این شرکت دیده می‌شود و اسمعیل خلیل زاده کلنگستانی، رییس وقت هیات مدیره استقلال به مدت نامحدود عضو هیات مدیره است...

صادق درودگر که امروز با واژه های پرت و بی ربط؛ قصد کنار کشیدن خود از چنین رسوایی بزرگی را دارد، باید بگوید چگونه مدیرعاملی مجموعه ای را پذیرفته که از شرح وظایف و اساسنامه اش با خبر نبوده است و چطور می خواهد پاسخگوی سوالات بی شمار رسانه ها و نهادهای امنیتی و نظارتی باشد. او باید زوایای بیشتری از پرونده تازه بازشده در فوتبال فساد زده ایران را روشن کند.



# حرفهای خواندنی ایگور کولاکوویچ

**مربی سابق تیم ملی والیبال ایران**

*ایران کشوری زیبا، با مردمی فوق‌العاده است. فرهنگ ایرانیان از آنچه که من به آن تعلق دارم، متفاوت است، اما با وجود این تفاوت‌ها، شباهت‌های خاصی نیز بین این دو وجود دارد که باعث می‌شود ما با هم احساس نزدیکی کنیم.

*مردم ایران با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو هستند، اما من آنها را تحسین می کنم و یقین دارم که با خوش‌بینی، لبخند و غرور، تمام مشکلات را پشت سر می گذارند.

* زندگی یک معماست که با تلخی‌ها و شیرینی‌های بسیاری همراه است و حضور من در ایران نیز این‌گونه بود. نمی‌خواهم حالا در مورد تلخی‌ها صحبت کنم. هیچ چیز نمی‌تواند خاطرات فوق‌العاده‌ای که از ایران دارم را از بین ببرد. من افراد شگفت‌انگیز بسیاری را در ایران دیدم که تنها از جامعه والیبال نبودند و قطعاً با بسیاری از آنها، روابط صمیمی خود را حفظ می کنم و ادامه خواهم داد. آنچه که باارزش‌ترین است، ایرانیانی هستند که در قلب من جای گرفته‌اند. مردم باید همان‌طور که هستند پذیرفته شوند و برای من بسیار لذت بخش خواهد بود که شما مردم عزیز ایران را در هر جای دنیا ملاقات کنم.

* کار با ملی‌پوشان والیبال ایران، یک تجربه حیرت‌انگیز بود. یکی از دلایلی که من خاطرات فوق‌العاده‌ای از ایران دارم، این بچه‌ها بودند و افرادی که در کارم به من کمک کردند. پیمان اکبری، سعید رضایی، سیامک افروزی، علی پیشیاره و دیگران همکاران خوبی برای من بودند.

* بازیکنان ایرانی از نظر فنی بسیار خوب هستند و با هوش و غریزه ویژه‌ای برای برنده شدن تمرین می کنند. احترام آنها به تمرینات، تیم ملی و مربیان، قطعاً چشمگیر است. بازیکنان جوان زیادی وجود دارند که چشم‌انداز خوبی دارند .

*من افتخار می کنم که با بازیکنان و افراد بزرگی کار کردم، همانند سعید معروف، سیدمحمد موسوی، امیر غفور، فرهاد قائمی، شهرام محمودی، میلاد عبادی‌پور، پوریا فیاضی، علی شفیعی، فرهاد نظری‌افشار و... و همه آنها که در تیم ملی بودند

*اتفاقات اخیر موضوعات پیچیده‌ای هستند که در حال حاضر از منظر من، پاسخ دادن به آنها آسان نیست. من در شرایطی که بحران ویروس کرونا وجود نداشت، هرگز فکر نمی کردم که این‌چنین تیم ملی ایران را ترک کنم، اما زندگی دوباره نظر من را اصلاح کرد. خوشحال می‌شوم اگر مردم ایران نیز این‌چنین فکر کنند.آنچه که مسلم است، این است که من به‌عنوان یک مربی باسابقه و مشهور به ایران آمدم که فقط ولاسکو از من پیشی گرفته بود. صادقانه می گویم که من بسیار فداکارانه کار کردم و هیچ‌وقت در شغلم این‌قدر ازخودگذشتگی نداشتم. من با مشکلات مختلفی روبه‌رو بودم و هرگز در مورد آنها گله نکردم.با همراهی امیر خوش‌خبر، سرپرست تیم ملی و دیگر همکاران در سکوت و بدون سر و صدا توانستیم بسیاری از مشکلات را حل کنیم و البته که بعضی از آنها را هم نتوانستیم برطرف کنیم، اما همیشه بدون استثنا جنگیدیم و هرگز از سرنوشت خود گله نکردیم و به دنبال بهانه نگشتیم.

*وقتی به ایران آمدم، داورزنی رئیس فدراسیون بود و اکنون که من اینجا را ترک می کنم، باز هم او رئیس است. ضیائی و داوری نیز در دوران من حضور داشتند. من با داورزنی، کوتاه اما با موفقیت کار کردم. خوشحالم که او قدردان کارهایی است که من برای تیم ملی ایران انجام دادم.

*درباره امیر خوش‌خبر باید بگویم او فردی است که پیش از هر چیز از جایگاه ویژه‌ای در کار ما برخوردار است و مدت‌هاست که در قلب من جای دارد. این مرد مانند برادر با من رفتار می کرد، نه مثل غریبه‌ای که برای کار در ایران آمده بود. علاوه بر این، نحوه مدیریتش، خرد او، همدلی و فداکاری‌اش نسبت به انجام هر کاری برای موفقیت تیم ملی، بسیار قابل توجه است. او گرچه والیبالیست نبوده، اما یکی از معدود کارکنان ورزش است که تمامی مناسبات و اصولی که یک سیستم درست و جدی باید داشته باشد.

مرد‌داری، بهترین خوی یک سیاستمدار است

●وادیوس لند

## پیام‌های مهربانی

علی ملکی

✽*آقایان مقدسی و محمدی و علی آبادی،* پرسنل سختکوش و مهربان املاک معلم، قدردان شما هستیم که دلسوزانه پیگیر کارهای مراجعه کنندگان هستید

**پاشاپور - شهر قدس**

✽*رضا پسر عزیزم،* شکفتن هیچ گلی به زیبایی لبخند تو نیست. تمام قلبمان و تمام لحظه‌های عمرمان بدرقه نفس کشیدن تو، عزیزم تولدت در روز سوم اردیبهشت مبارک

**دریاباری - فیروزکوه**

✽*نوه عزیزم، محمد حسین جان،* آهنگ صدایت زیباترین ترانه زندگیمان و نفسهایت تنها بهانه نفس کشیدنمان شد وقتی که تو در ۹ اردیبهشت پا به عرصه وجود گذاشتی، تولدت مبارک

**دریاباری - فیروزکوه**

✽*ساناز مهربانم، همسر عزیزم،* خوشبختی من در بودن با توست و روز تولد تو تقویم خوشبختی من است، تو آمدی و عمیق ترین نگاه را از میان چشمان دریایی ات به وصال قلبم نشاندی. سالروز تولدت در ۹ اردیبهشت مبارک

**همسرت، سعید کشاورز - سمیرم**

✽*شاران عزیزم، خواهر گلم،* برایت از طلا تختی، مسیری رو به خوشبختی و برایت شاد بودن را از خدا آرزو دارم. سالروز تولدت مبارک

**خواهرت، لیلا صادق لو - همدان**

✽*بابک جان،* تولد تو در هشتم اردیبهشت آغاز خوبی‌هاست. از صمیم قلب خدا را شاکریم که تو را به ما هدیه داد. دوستت داریم

**پدرت وحید منوچهری و مادرت مریم عداوتی - تهران**

✽*میناجان، همسر مهربانم،* هزاران بار خدا را شاکرم که چنین روزی را آفرید تا جهان نظاره گر شکفتن گلی چون تو باشد. سالروز تولدت ستاره باران

**همسرت، میثم شبانی - تهران**

✽*محبوبه جان، همسر فداکارم،* تمام دارایی من قلبی است که در سینه دارم و برای تو می تپد و آن را به تو تقدیم می کنم. دهم اردیبهشت سالروز تولدت مبارک

**همسرت، رضا بهرامی - مشهد مقدس**

✽*امینم،* وجودت آرامش قلب و روح من و عشقت دلیل نفسهای من است. سالروز تولدت مبارک

**همسرت، نرگس ناصری - اهواز**

✽*راحیل جان،* بانوی گل، شاهکار زیبایی خلقت، مخلوق دلبری خداوند، شادی تو، شادی دنیاست، روزت، ماهت، سالت و تمام لحظه‌های عمرت از هم اکنون مبارک

**مادر همسرت، ندا سمرقندی - یزد**

✽*علی مهربانم،* تو عاشقانه ترین بهانه برای زنده بودنم هستی، تو را به رخ تمام شقایق ها می کشم و می گویم تا عشق من هست زندگی باید کرد. سالروز تولدت مبارک

**همسرت، مهناز رمضانی - مسجد سلیمان**

✽*سرکار خانم عاطفه آقاجانی،* انسان بزرگ نمی‌شود جز به وسیله فکرش، شریف نمی‌شود جز به واسطه رفتارش و قابل احترام نمی گردد جز به سبب اعمال نیکش، تقدیم به شما که شایسته احترامی. روز معلم بر شما مبارک

**ضحا و محمدطاها ذبیحی و خانواده - آمل**

✽*استاد ارجمند جناب آقای حبیب الله نجاتی،* قشنگ ترین روز خدا بزرگداشت پاکترین شغل دنیا بر شریف ترین بندگان خدا مبارک. روز معلم بر شما مبارک

**صدیقه آقاجانی، رحیم ذبیحی و خانواده - آمل**

✽*فرزند عزیز و گرامی ام، مریم جان،* سالروز تولدت را در ۱۱ اردیبهشت با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم. تولدت مبارک

**مادرت و پدرت موسوی - تهران**

✽*مریم جان، خواهر عزیزم،* امیدوارم سالهای سال با سلامتی، شادکامی و موفقیت همراه شوی، سالروز تولدت هزاران بار مبارک باد

**خواهرت و عمو - تهران**

## گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۵۷

مطالعه شش دقیقه‌ای در هر روز می‌تواند نگرانی را تا ۶۸ درصد کم کند. تأثیر این کار حتی از گوش دادن به موسیقی که در گذشته تصور می‌شد بهترین راه کنترل استرس است هم بسیار مفیدتر می‌باشد. نوشیدن یک فنجان چای گرم ۵۴ درصد و راه رفتن ۴۲ درصد استرس را کم می کند.

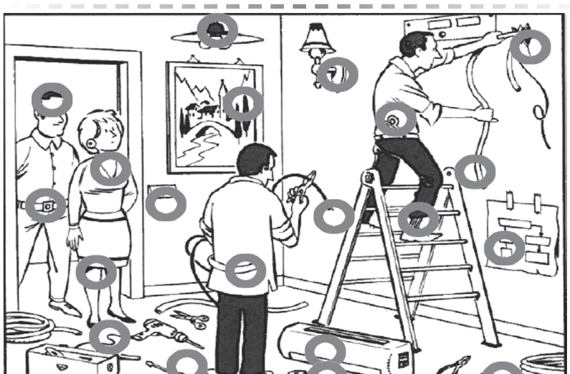
### مدیتیشن و درمان نگرانی

بر اساس تحقیقاتی که دانشگاه هاروارد انجام داده است، حدود نیم ساعت مدیتیشن در روز تراکم هیپوکالامپوس در مغز را بیشتر می کند. در این تحقیقات گسترده مشخص شد مدیتیشن در درمان استرس و اضطراب مفید و آن را تا ۴۰ درصد کاهش می‌دهد. اگر استرس دارید بد نیست تنفس حساب شده را هم امتحان کنید. این تکنیک که توسط ژورنال روان شناسی و روان درمانی به چاپ رسید "**تکنیک آسایش ماهیچه**" نیز نام دارد. این تکنیک به صورت سیتماتیک تمام ماهیچه‌ها را آرام و استرس را کم می کند. برای تنفس حساب شده مراحلی که در ادامه می گوییم را دنبال کنید:

۱. صاف بنشینید (استخوان کمر صاف باشد).
۲. به صورت طبیعی و از طریق سوراخهای بینی تنفس کنید.
۳. سعی نکنید تنفستان را کنترل کنید یعنی آن را رها سازید.
۴. وقتی ذهنتان این طرف و آن طرف پرت می‌شود روی تنفستان تمرکز کنید. تنفس‌هایتان را اگر در کنترل ذهن کمکتان می کند، بشمارید.
۵. این نوع نفس کشیدن را به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه در روز ادامه بدهید.
۶. کم کم فکرتان را به موضوعات دیگر و روزانه در گیر کنید.

در پایان اینکه برای کنترل استرس اعضای خانواده خود را به صورت روزانه ملاقات کنید. تحقیقات علمی ثابت کرده است این کار در کنترل استرس بسیار تأثیر گذار است. بهتر است بدانید بر خلاف تصور عموم استرس بر میزان باروری زنان تأثیر خاصی نمی گذارد. پس اگر قصد بارداری دارید از داشتن استرس نگران نباشید ضمناً بدانید افراد دارای اعتماد به نفس بالا بسیار کمتر از سایرین دچار استرس می‌شوند. پس روی اعتماد به نفس خودتان کار کنید.

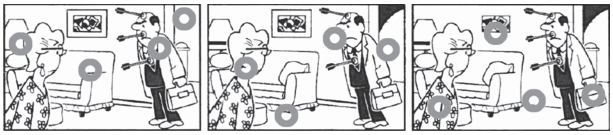
## پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر هوای گرم

**پاسخ بی شباهت اما شبیه:**

**۱- لامپ چراغ و حلقه حباب ساز، ۲- عقربه مترو نوک چتر، ۳- کفه صندلی و پای مرد، ۴- کلید بالای ساز و دستگیره ر، ۵- چین روی شلوار مردی که ساکسیفون می نوازد و موهای جلوی سر مرد از تصویر دیگر، ۶- برچسب روی بطری و دهان مرد، ۷- حرف L از حروف Bollo و یقه مرد پیانیست.**



پاسخ چهار اختلاف در تصویر بازگشت به خانه

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

می‌دانم که شما هم مثل خیلی‌های دیگر این روزها ذهنتان به شدت درگیر چیست، اما شما هم بپذیرید که بالاخره زمان آن فرا رسیده که برخی حقایق را بپذیرید و انرژی تان را در جهتی بگذارید که می‌دانید می‌توانید موثرتر و ماندگارتر باشد. البته از اینکه خوشبختانه شرایط زندگی و روابطتان برخلاف جریان موجود، رو به بهبودی تغییر جهت می‌دهد، خوشحال باشید و سعی کنید زندگی را با انتظاراتتان هماهنگ سازید تا آرام‌تر شوید.

## اردیبهشت

شاید این احساس در وجود شما زنده شود که زندگی با شرایط عجیب این روزهایش قصد دارد تا شما را مورد آزمایش قرار دهد، اما اگر آرام‌تر وضعیت را بررسی کنید خوب درک می‌کنید که ماجرا اینگونه که می‌گویید نیست و اتفاقاً شرایط فعلی تا حدودی به شما کمک خواهد کرد تا وضعیت قابل کنترلی را در زندگی تان داشته باشید و از محدوده امنی برخوردار شوید، به شرط آنکه از محدوده تعریف شده تان خارج نشوید.

## خرداد

خدا را شاکر باشید که برخلاف جریان این روزها، خیلی اوضاع تان پیچیده نیست و اتفاقاً یقین داشته باشید که اوضاع پیرامونی برای شما درسی را به همراه دارد تا با تمام وجود سعی کنید متفاوت عمل کنید و به ثانیه‌هایتان اهمیت بدهید، چون همان واکنش را دریافت خواهید کرد که لایق آن هستید و بدانید خیلی‌ها فرصتهای شما را برای بازسازی ندارند!

## تیر

کمی به خودتان فرصت بدهید و هر کمکی که از دستتان برمی‌آید را به اطرافیان بکنید تا به این باور برسند که می‌توانند اوضاع را تغییر بدهند. اگر به خودشان اعتماد کنند و ذهنشان را درگیر مسایل حاشیه‌ای نسازند که چه بخواهیم و چه نخواهیم، این روزها هم خواهند گذشت و روزهای خوب در راه هستند و می‌شود با تکیه بر لطف "او" ایستاد و با مهرش زندگی کرد.

## مرداد

دوستی دیروز، می‌تواند منشا خیر باشد و در مقابل هم می‌تواند منشا شر شود، اما کاری که شما می‌کنید باید به گونه‌ای باشد که زندگی بفهمد نمی‌تواند به سادگی شما را از گردونه حذف کند. پس لبخند بزنید تا همه بفهمند قوی‌تر از دیروز هستید، هرچند که می‌دانم احساس می‌کنید لازم است استراحت کنید، ولی شما هم بدانید که لازم است در سختی‌ها خودتان را ثابت کنید.

## شهریور

این روزها نقشه‌های حساب شده‌ای در ذهنتان می‌کشید و سعی دارید علاوه بر اینکه خودتان را آرام کنید، دیگران را هم آرام سازید، اما اوضاع گاهی از دستتان خارج می‌شود و تا به خودتان بیایید، چند پازل که به سختی کنار هم چیده بودید، در هم می‌پیچد، ولی از آنجا که باور قلبی تان بر مبنای مردم آزاری نیست، همه چیز به لطف "او" ختم به خیر خواهد شد. به این جمله یقین داشته باشید!

## مهر

اوضاع آنقدر عجیب شده که نمی‌توانید تمام آنچه را که در اطرافتان اتفاق می‌افتد باور کنید، اما تجربه‌هایی که در این وضعیت به انسان هدیه می‌شود، چیزی نیست که در هر شرایطی بشود به سادگی به آن دست یافت و شما هم باید بدانید، تا افکارتان را آزاد نکنید، نمی‌توانید خودتان را در بند مسایل و بحران‌ها نبینید، پس بدانید بخش بزرگی از اتفاقات بیرون از اختیار زندگی مابستگی به واکنش‌های درونی ما دارد و شیرینی و تلخی یک تعریف ذهن است!

## آبان

می‌دانید چرا دل شما مانند دانه‌ای که برای رشد در زمین کاشته شده است، می‌کاود و می‌نگرد و امید می‌بخشد؟ به این دلیل که برای این کار ساخته شده است. پس شاید فکر کنید در برخی مواقع که کاری از دست شما ساخته نیست باید تقلاهای بیهوده کنید، در حالی که دل می‌گوید آرام بگیرید و بدانید اتفاقات گاهی می‌خواهند با ما حرف بزنند، اگر ما ساکت بنشینیم و انرژی مان را در مسیری که ضروری نیست تلف نکنیم!

## آذر

شاید خیلی‌ها بگویند که این روزها هیچ ثانیه‌اش ثبات ندارد، ولی شما با نحوه زندگیتان، ثابت کرده‌اید که این برداشت اشتباه است و حالا هم کافیست که کارها را بر اساس اهمیت و اولویتشان پیش ببرید و تنها باید ذهنتان را مهار کنید. اما به یاد داشته باشید که تا شما خودتان را در مسیر اصلی قرار ندهید، آرامش به سراغ شما نخواهد آمد حتی با وجود پرپیچ و خم‌ها!

## دی

این روزها عمل کردن بر اساس احساستان کار خیلی سختی نیست، ولی وقتی آگاهی تان را نسبت به واکنش‌ها بالا ببرید همه چیز خیلی بهتر و روشن‌تر خواهد شد و آنگاه است که درمی‌یابید، به جای قربانی شدن در شرایط موجود می‌شود، کنترل زندگی و آینده را همانطور که می‌پسندید در دست بگیرید و مسایل پیش بینی نشده را با نتایج مثبت همراه کنید.

## بهمن

گاهی به گذشته و آینده شک می‌کنید، چون در حال حاضر از اتفاقاتی که دارند می‌افتند سر در نمی‌آوردی، اما تجربه ثابت کرده که رشد کردن همیشه با درد همراه است و اگر حالا سختی می‌کشید یعنی در مسیر درست صعود هستید، پس به جای جدال به قله و افتخار فتح آن فکر کنید و بدانید اگر در میان تغییرات و دغدغه‌ها، فوق العاده عمل کنید کاری خاص انجام داده‌اید چون در شرایط عادی همه چیز عادی هست!

## اسفند

اینکه قادر هستید چیزهایی را ببینید که دیگران قادر به درک آن نیستند بسیار ارزشمند است، اگر این توانایی همچون باری اضافی بر دوش سنگینی نکند، هرچند که می‌دانم توضیح دادن شرایط برای همه کار ساده‌ای نیست پس سعی کنید واضح و ساده عمل کنید و دیگران را هم در رسیدن به هدفشان دریابید و بدانید تا ما نخواهیم و اجازه ندهیم، هیچ اتفاقی رخ نخواهد داد!

هیچ گاه عشق به همدم را پاینده مپندار و این نیرو را در دل خویش بیافرین تا تشنگی

•دی آنجلس

## چرا پناهندگی؟

روزهای گذشــته کلیپی به دستم رسـید که با دیدن آن بسیار متأثر شدم. یکی از نمایندگان سابق مجلس شـورای اسلامی که خانم هم بودند، موهای سرش را توسط آرایشــگر کوتاه و مانند سـربازان کچل و با این کار اعتراضش را به کشور اعلام کرد! وقتی کلیپ را برای دوستان فرستادم، گفتند شب‌های گذشته مهمان شبکه ماهواره‌ای من و تو بود!اولین بار نیسـت در کشـور ما چنین اتفاقی می‌افتد. متأسـفانه برخی‌ها با این که شـغل و مزایای خوبی هم داشتند یا دارند با دریافت پناهندگی از کشور خارج می‌شـوند. جالب اینجاست که برخی‌ها با این که تمام شـئونات اسلامی را در کشور رعایت می‌کردند یا می‌کنند و به اصول و عقاید اسلامی پایبند هستند، چه طور به یک باره بی‌حجاب می‌شـوند و از کشور که خارج شـدند و مقابل دوربین‌های خبرنگاران آن سوی آب‌ها قرار می‌گیرند، بنای مخالفت‌خوانی را پیش می‌گیرند و می‌خواهند از این طریق عقده‌های درونی‌شـان را خالی کنند. به هرحال هر کس عقاید و اعتقادات شخصی خود را دارد نمی‌توان به زور آنان را به زندگی در کشور و سکوت وادار کرد. اما این که چه دلایلی باعث شده عده‌ای به جای ماندن و خدمت به کشور و هموطنان، خارج از کشـور را ترجیح می‌دهند، باید این مسـأله به طور جدی از سـوی مسئولان ریشـه‌یابی شـود. بگذریم از این که فرزندان و بسـتگان بسـیاری از مسئولان هم با پول‌های بادآورده‌ای که در اختیار دارند یا به حسـاب شخصی‌شان واریز می‌شود، از کشـور خارج شده‌اند و به فکر خوشگذرانی هستند. مردم وقتی از شبکه‌های بیگانه یا از طریق فضای مجازی کلیپ‌های آنان را می‌بینند، نسـبت به برخی مسـئولان بدبین و از آنان سـرد می‌شـوند. دشمن همیشه در کمین اسـت و منتظرند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. وقتی پناهجویان مشـکلات و تنگناهای کشـورمان را به گوش دشمنان می‌رسانند.

**علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی**



## با یاد ایام قدیم و مجله اطلاعات هفتگی

از زمان انتشـار روزنامه اطلاعـات که روزنامه عصری بود و در خیابان خیام چاپ می‌شـد تا زمانی که با گذشـت زمـان مجلاتی نظیـر اطلاعات هفتگـی، بانـوان، جوانان، کودکان(دختران و پسـران) اطلاعات سیاسی، اقتصادی و علمی و مجلات دیگر در این موسسـه منتشر شدند همواره عـده‌ای موزع به این حرفه فرهنگی کمـک کردند. یکی از همین افراد، خود بنده بوده‌ام که از اوایل سال ۱۳۴۰ شمسی افتخار همکاری در این عرصه را داشـته‌ام و یادم می‌آید که آن روزهـا روزنامه‌ها از تهران با هواپیما به آبادان ارسـال می‌شـد و با اتوبوس شـیراز در ساعت ۳ صبح به گچساران می‌رسـید کـه آنها را پـس از منظم کردن همـان وقت با دوچرخه در سطح شهر پخش می‌کردم و به منازل شخصی می‌رساندم.البته ناگفته نماند که بزرگترین افتخارم این بود کـه خبرنگاری مجلـه اطلاعات هفتگـی و مجله دختران و پسـران را هم بر عهده داشـتم و در کنـار مجلات جوانان، دنیـای ورزش و بانـوان و البته بیشـتر در مجله اطلاعات هفتگی به سردبیری زنده یاد ارونقی کرمانی همکاری بسیار چشمگیری داشـتم و ما بین خودم و آقای اعتمادی جوانان و تیمور گورگین شاعر شـمالی جوانان دوستی برقرار کرده بودم و اطلاعات هفتگی رکورد حضور بی‌سـابقه‌ای در میان خوانندگان خودداشت.

ایـن مجله خوب و خواندنی و پرتیراژ از ابتدای انتشـار تاکنون سـردبیران زیادی را پشـت سر گذاشـته که باید زحمات همه آنان را قدردان و سپاسـگزار باشیم. که در این میان آقای جوادی رکورد جالب و بی‌سابقه‌ای دارد با عنوان قدیمی‌ترین سردبیر مجله اطلاعات هفتگی ایران به راهش ادامه می‌دهد به هر حال خوشـحالم که هنوز هم این نشریه توانسته رضایت خوانندگانش را به خوبی جلب کند.

**علی اکبر حیدری پیشکسوت مطبوعات استان کهگیلویه و بویراحمد**

طنز منظوم

## ملت ما دلیره

ما مرد میدان هستیم
کرونا را شکستیم
ای هموطن مراقب
بیشتر تو باش مواظب
ما مرد روز سختیم
آماده نبردیم
مجازی‌ها بدانند
این جمله را بخوانند
ما مرد کارزاریم

خالق افتخاریم
ای بی‌وطن حیا کن
این شیوه را رها کن
ای جیره‌خوار مزدور
شایعه‌ساز منفور
ای خائن وابسته
مکن تو خود را خسته
کشک خودت را بساب
نخ خودت را بتاب
این کرونا هوا شد
روی تو هم سیا شد!
ملت ما دلیره
در عرصه‌ها چو شیره
در جنگ با شیاطین

با غدّه‌های چرکین
دیدی آماده هستیم
سختی‌ها را شکستیم
این آفت هم سر شود
نقش تو ابتر شود
بیماری زای خسته
کرکس پرشکسته
پر زدی و پر زدی
بر همه جا سر زدی
از مرز ما که رفتی
برو که برنگردی
دور شو از خاک ما
از کشور پاک ما
این روزها که بودی

محنت ما فزودی
برو که برنگردی
باعث شرّ نگردی
بدتر ز آنفلونزا
فرزند نحس تیفوس
آفت تو کم شود
کم کم و نم نم شود
وقتی هوا گرم شد
گردن تو خم شود
باید قوی بمانیم
قدر هم و بدانیم
از کرونا تا خائن
بر جای خود نشانیم
بیچاره‌های بز دل

با عقده‌هایی در دل
با صد هزار مشکل
پاها فتاده در گِل
این خائنین خسته
خسته و ورشکسته
در فضای مجازی
بوق می‌زنند پیوسته
روانی‌های بدخو
گندیده‌های بد بو
همگام با کرونا
هجمه کنند ز هر سو
کار شما تمامه
این هم ختم کلامه

**حسن فضیلت‌خواه**

شـوخی با حافظ و تغییر بعضی از ابیات اشـعار او و به عبارت بهتر نقیضه سـرایی بر اشـعار حافظ هم موضوعـی امروزی نیسـت و آنهایی که طبع شوخ‌تری داشته‌اند گاه گاهی دستی بر اشعار حافظ برده‌اند و با کمی تغییر در آنها طنزی سـاخته‌اند مقبول طبع مخاطبان.

**اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را**
**به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را**

نمونه بسـیار دم دستی و البته به گوش آشنای این شـوخی‌ها، شـوخی یا به نوعی جواب دادن به این بیت معروف اسـت که از صائب و شهریار بگیرید تا شـاعران معاصر، انواع و اقسام جوابها را داده یا با آن شـوخی کرده‌اند که می‌توان چندین صفحه درباره همیـن یک بیت و جواب شـاعران به آن نوشت؛ صائب تبریزی در پاسخ چنین می گوید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سر و دست و تن و پا را
هر آنکس چیز می‌بخشد ز مال خویش می‌بخشد
نه چون حافظ که می‌بخشد سمرقند و بخارا را...

در این مناظره شعری، جنجال بین حافظ و صائب و شـهریار است که شـهریار در حمایت از حافظ چنین می گوید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم تمام روح و اجزا را
سر و دست و تن و پا را به گور سرد می‌بخشند
نه چون صائب که می‌بخشد سر و دست و تن و پا را

***

**این هم نوع و نمونه دیگری از شوخی با حافظ در مطالب طنز و خنده دار مسائل روز**

نیمه شب پریشب گشتم دچار کابوس
دیدم به خواب حافظ، توی صف اتوبوس
گفتم سلام حافظ، گفتا علیک جانم
گفتم کجا روی تو، گفتا که خود ندانم
گفتم بگیر فالی، گفتا نمانده حالی
گفتم چگونه‌ای تو، گفتا ز بند بی‌خیالی
گفتم که تازه تازه شعر و غزل چه داری
گفتا که می‌سرایم شعر سپید، باری
گفتم ز دولت عشق؟ گفتا که کودتا شد
گفتم رقیب پس چی؟ گفتا که کله پا شد
گفتم کجاست لیلی؟ مشغول دلربایی؟
گفتا شده ستاره، در فیلم سینمایی
گفتم بگو، ز خالش، آن خال آتش افروز
گفتا عمل نموده دیروز یا پریروز
گفتم بگو، ز مویش، گفتا که مش نموده
گفتم بگو، ز یارش، گفتا ولش نموده
گفتم چرا؟ چگونه؟ عاقل شدست مجنون
گفتا شدید گشته، معتاد گرد افیون
گفتم بگو ز ساقی حالا شده چه کاره
گفتا شدست منشی در دفتر اداره



# لطایف و ظرایف

منصوره وفانژاد

گفتم ز ساربان گو با کاروان غمها
گفتا آژانس دارد با تور دور دنیا
گفتم بگو ز اعمال، در آرزو چه داری
گفتا پژو، دوو، بنز، یا گلف نوک مدادی
گفتم بیا ز هدهد جوئیم راه چاره
گفتا به جای هدهد دیش است و ماهواره
گفتم سلام ما را باد صبا کجا برد؟
گفتا به پست داده آورد یا نیاورد؟

***



**رضـا رفیـع** هرچنـد حال دیگـر یک چهره شـناخته شده است و برنامه‌های طنز تلویزیونی او و مخاطبـان فراوانـش باعـث شـده تا جماعت بسـیاری از مردم با او و نـام و چهره و ذوقش آشنا شوند اما بد نیست بدانیم که سابقه او در طنز مکتوب به بیش از سـه دهه برمی‌گردد. از جمله صفحـات طنزی که در مجلات جوانان، اطلاعات هفتگـی و گل آقا راه اندازی کـرده به اوایل دهه هفتـاد برمی‌گردد که اکثر آنهـا در کتابی به نام "حرف اضافه" گردآوری و توسـط نشر اطلاعات در سـال ۱۳۸۴ با مقدمه‌ای از اسـتاد بهاءالدین خرمشاهی منتشر شده است. در بخشی از مقدمه خرمشـاهی به شـکل طویل آمده اسـت نخست عرض سپاس و سلام و عید مبارک به هر چه بچه خوب است. به ویژه شخص مولف که اوستاد رفیع عزیز و محبوب است... سپس در بخش پایانی این شبه بحرطویل آورده است:

تو را نه محاسبه باک است، پس سخن پاک است، که در قصیده‌ای از بهرت این چنین گفتم: دو نبش هسـت دکانی که کرده اسـت او باز... طلای ناب شود مس به کیمیای رفیع - هزار شکر که گردیدم آشـنای رفیع - که برده اسـت به افلاک این بنای رفیع...

هزار شکر که گردیدم آشنای رفیع
همان که برده به افلاک این بنای رفیع
چو فصل فصل ربیع است و طنز طنز بدیع
بعید نیست دهم سر سخن برای رفیع
چه طنز دلکش و باهوش و خوشدلی دارد
رفیع‌تر از این دیده ام سرای رفیع
نوشته حرف اضافه بدون قید و غلط
اضافه حرف ندیدم به حرفهای رفیع
افاضه هست ولیکن اضافه نیست در آن
جز این توقع ما نیست از صفای رفیع...

**حال به دو مطلب کوتاه از این اثر طنز توجه کنید:**

## محبوسی، محرومی‌ها!

باخبر شـدیم عده‌ای از متهمان پرونده موسوم به ملـی مذهبی‌ها با حضور در یکی از شـعب دادگاه انقلاب، احـکام خویـش را دودسـتی دریافت کردند!

بـه موجب این احکام تمام سـیزده چهارده نفر به حبسهای چندین ساله و محرومیتهای چندین ساله از حقوق اجتماعی محکوم شـده‌اند. این افراد پس از خروج از دادگاه یک عکس یادگاری هم در کنار همدیگر انداخته بودند.

**پیشنهاد:** از حالا به جای آنکه بگوییم ملی مذهبی‌ها بهتر است بگوییم محبوسی محرومی‌ها...

**نتیجه فلسـفی:** هر کسـی آزاد است حرف بزند. آزاد اسـت فعالیت کند و بالاخره آزاد است برود زندان، همانجا بماند تا بالاخره آزاد شود.

## زنده باد اقتصاد کشکی

کارکشکی در فرهنگ ما یعنی کار الکی و بی‌ارزش. با این حال بعضی‌ها از همین کشـک هم خودشان را به نان و نوایی می‌رسانند. تا چه رسد به پشم که می‌شود از آن کلاهی برای سر خود بافت.

در جرایـد آمده بود که یک ایرانی خوش سـلیقه آشـهای خـودش را به ضرب کشـک بـه چنان فروشی رسانده که بارش را کشکی کشکی بسته و کماکان دارد می‌بندد.

این آدم لیسانس معدن (و شاید هم معدن کشک) داشـته و به وسیله کشـک اروپاییان را ترغیب به خریدن و خوردن آش کشک نموده است.

وی دلیل اصلی موفقیت خود را همسـر خود اعلام کرده که به او گفته است:

**برو کشکت رو بساب مرد!**

**نتیجه کشـککی:** احتمالاً از فردا کشک فروشی‌ها خیلی کشکی خواهند کشید روی قیمت کشک.

**نتیجه کلان:** زنده باد اقتصاد کشکی!

# نقاشیهای شما



ریحانه اخلاقی ۶ ساله



بنیامین منزه شایسته



امیر علی کوهستانی



رضا علی آقا



امیر محمد رنجبری



آتنا اسماعیلی ۷ ساله - تهران



پریا حقگو ۸ ساله - تهران



آیلین قبادی راد_اصفهان




حسین ابهریان



یگانه زهرا موثق



علی اصغر امینی



نازنین فاطمه امینی



محمد امین شیاسی



ابوالفضل ومحمدطاهااکبری


همراه اول
www.mci.ir
جوانیت رو کامل کن
فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰